جامع المقدمات

بخط حاج طاهر خوشنویس (تبریزی)

چاپ افست

از انتشارات کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان ۱۵ خرداد (بوذرجمهری) تلفن ۵۲۲۱۹۶۶

بخطّ طاهر خوشنویس

فهرست ما فی هذا الکتاب المستطاب المسمّی بجامع المقدمات

کتاب جامع المقدمات که مشتمل بر تمام علوم عربی و ادبی میباشد اولین کتابی است که در این علوم مورد استفادهٔ طلاب و اهل علم میباشد ، بدین لحاظ آقای حاج سید اسمعیل کتابچی و اخوان فرزندان مرحوم حاج سید احمد کتابچی مؤسس کتابفروشی اسلامیه از نظر خدمت بجامعهٔ روحانیت در صدد تهیهٔ نسخهٔ زیبائی برآمدند که بخط آقای طاهر خوشنویس میباشد و تصحیح آن از جناب شریعتمدار ثقة الاسلام آقای سید ابراهیم میانجی که از مدرسین حوزهٔ علمیهٔ نجف و صاحب تالیفات عدیده میباشند نموده‌اند ، از جملهٔ تالیفات جناب معظم له کتاب العیون العبری در مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام است ، طبع این کتاب «افست» و در چاپخانهٔ اسلامیه چاپ شده و از هر حیث بچاپهای قبل امتیاز و برتری دارد . از خوانندگان محترم تقاضا میشود که بانی و کاتب و مصحح را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند .

تهران خیابان بوذرجمهری . تلفن ٢١٩٦٦ ✻ شهر شعبان المعظم ١٣٧٩ ✻

هذا کتاب شرح الامثلة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفویض الامر الیه **بدانکه** هر آواز یکه بوده باشد از عرب صوت خوانند وهرچه از دهن بیرون اید معتمد بر مخرج فم بوده باشد از الفظ خوانند لفظ بر دو قسم است مهمل ومستعمل مهمل انستکه از امعنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید مستعمل انستکه از امعنی باشد چون زَیْدٌ وضَرَبَ ولفظ مستعمل را کلمه گویند وکلمه بر سه قسم است اسم است فعل است وحرف واسم بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر مصدر انست که در آخر وی بفارسی تا ونون یا دال ونون باشد چون القَتْلُ کشتن والضَّرْبُ زدن وبدانکه مصدر اصل کلام است واز وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام **مصدر** در لغت بازگشتن گاو وابل وغنم را گویند ودر اصطلاح المَصْدَرُ مَا یَصْدُرُ عَنْهُ الفِعْلُ اَوْ شِبْهُهُ یعنی مصدر چیزیست که صادر گردیده شود از او فعل چون ضَرَبَ ویَضْرِبُ ونحوهما یا شبه فعل چون ضَارِبٌ ومَضْرُوبٌ ونحوهما **اصل** در لغت بیخ چیزیرا گویند ودر اصطلاح الاَصْلُ مَا یُبْنیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ غَیْرُهُ یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر آن چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار **کلام** در لغت سخن گفتن را گویند ودر اصطلاح الکَلَامُ مَا اَفَادَ المُسْتَمِعَ فَائِدَةً تَامَّةً یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد شنونده را فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زید قائم یعنی زید ایستاده است **ماضی** در لغت گذشته را گویند ودر اصطلاح الماضی مَا مَضیٰ وَقْتُهُ وَلَزِمَ اَجَلُهُ یعنی ماضی چیزیست که گذشته باشد وقت او ولازم آمده باشد اجل او مثل ضَرَبَ یعنی بزد یکمرد **مُسْتَقْبَل** در لغت اینده را گویند ودر اصطلاح: اَلْمُسْتَقْبَلُ مَا یُنْتَظَرُ وُقُوعُهُ وَلَمْ یَقَعْ یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیستکه انتظار کشیده شود وقوع شدن آن وهنوز واقع نشده باشد مثل یَضْرِبُ یعنی میزند یکمرد **اسم فاعل** در لغت کننده را گویند ودر اصطلاح الفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الفِعْلُ یعنی فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل چون ضَارِبٌ یعنی اوست یکمرد زننده **اسم مفعول** در لغت کرده شده را گویند ودر اصطلاح المَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ الفِعْلُ یعنی مفعول چیزیست که واقع بشود بر او فعل چون مضروب یعنی یکمرد زده شده **امر** در لغت فرمودن را گویند ودر اصطلاح الامر طَلَبُ الفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلیٰ سَبِیلِ الاِسْتِعْلَاءِ یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسیکه پست است از او بر سبیل طلب بلندی چون اِضْرِبْ یعنی بزن تو یکمرد حاضر **نهی** در لغت باز داشتن را گویند ودر اصطلاح النَّهْیُ طَلَبُ تَرْکِ الفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلیٰ سَبِیلِ الاِسْتِعْلَاءِ یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسیکه پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی چون لَایَضْرِبُ یعنی باید نزند آن یکمرد غایب **جحد** در لغت انکار کردن را گویند ودر اصطلاح الجَحْدُ هُوَ الاَخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الفِعْلِ فِی الزَّمَانِ المَاضِی بلفظ المُسْتَقْبَلِ یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لَمْ یَضْرِبْ یعنی نزده است یکمرد غایب **نفی** در لغت برطرف کردن ونیست کردن را گویند ودر اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لَایَضْرِبُ یعنی نمیزند او **استفهام** در لغت طلب فهم کردن را گویند ودر اصطلاح الاِسْتِفْهَامُ هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هَلْ یَضْرِبُ یعنی ایا میزند او **واز ماضی** چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را ودو حکایت نفس متکلم را انشش که مغایب

را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را الله که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَ یعنی
زد او یکمرد غایب در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی مجرد
و معلوم ضَرَبَ در اصل الضَّرْب بود مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام
مصدر را از اوّلش انداختیم و راء و باء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزه
محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَا یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان
گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَا در اصل
ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبَ
ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم
ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه
و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است ضَرَبُوا یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان
گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبُوا در اصل
ضَرَبَ بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت
ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش
در آوردیم ضَرَبَوا شد فتحهٔ لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن
فَعَلُوا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است
و ضمیر منفصلش هُم است و آن سه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ ضَرَبَتْ
یعنی بزد او یکزن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ واحدهٔ غایبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و
ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفردهٔ غایبهٔ
مؤنث بنا کنیم تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن
فَعَلَتْ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء ساکنه علامت واحدهٔ مؤنث و ضمیر
هی در او مستتر است باستتار جایزه محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَتَا

صیغه‌های فعل ماضی

یعنی بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل
ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَتَا در اصل ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه
بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکی را حذف
کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتَا شد بر وزن
فَعَلَتَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است
و ضمیر منفصلش هما است ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته
صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْنَ در اصل ضَرَبَتْ بود
مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ
زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْنَ
شد تاء دلالت میکرد بر تأنیث نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تأنیث با وجود نون از تاء مستغنی
شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبَنَ شد توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب مستکره بود لهذا
باء را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون
علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را الله که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتَ یعنی بزدی تو یکمرد حاضر
در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتَ در
اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد
مخاطب بود باو ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ ضاد فاء الفعل
راء عین الفعل باء لام الفعل و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش اَنْتَ
است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است
از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا
کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف

اشباع در آنجا که شاعر شِئتَ را شِئتا خوانده مثل تَحَكَّمْ يا إلهي كيفَ شِئتا فإنّي قد رَضِيتُ بما رَضِيتا یعنی حکم بفرما ای پروردگار من بهر قسمی که اراده و خواهش تو است بسبب اینکه بتحقیق راضیم بآنچه که رضای تو است از برای رفع اشتباه مبهی فیما بین الف و تاء در آورده‌ایم و ما قبل میم را بجهة مناسبت میم ضمه داده‌ایم ضَرَبْتُما شد بر وزن فَعَلْتُما ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تُما علامت تثنیهٔ مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنتُما است ضَرَبْتُمْ یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار بایستی می‌بایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با و ملحق کردیم ضَرَبْتَوا شد ما قبل واو را بجهة مناسبت واو ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دنوتو خوانده مثل يا قومِ قد حَوْقَلْتُ أو دَنَوْتُو وبَعْدَ حِيقالِ الرِّجالِ مُوتُوا یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شده یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است لهذا برای رفع اشتباه میمی را باو ملحق کردیم ضَرَبْتُومْ شد التقاء ساکنین شد میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون نماید علیه واو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنتُمْ است و آنکه مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتِ یعنی زدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفردهٔ حاضرهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را بجهة شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء مکسوره علامت مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنتِ است ضَرَبْتُما یعنی بزدید شما دو زنان حاضره

امثلهٔ فعل ماضی

در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُما در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود شِئتَ را شِئتا خوانده مثل تَحَكَّمْ يا إلهي كيفَ شِئتا فإنّي قد رَضِيتُ بما رَضِيتا از برای رفع اشتباه میمی فیما بین الف و تاء در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُما شد بر وزن فَعَلْتُما ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تُما نشانهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أنتُما است ضَرَبْتُنَّ یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیاده می‌بایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتِنَ شد چون در جمع مخاطب مذکر که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِمْنَ شد ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَ شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنتُنَّ است و آنکه حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنا ضَرَبْتُ یعنی بزدم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنا است ضَرَبْنا یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر

امثلۀ فعل مضارع

از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرّد ومعلوم ضَرَبْنا دراصل ضَرَبَ بود مفرد مغایب مذکّر بود خواستیم متکلّم
مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلّم مع الغیر وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم ولام الفعل را از
برای شدّت اتّصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْنا شد بر وزن فَعَلْنا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل نا علامت متکلّم مع الغیر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش نحن است ※

واز مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را ودو حکایت نفس متکلّم را
آنشش که مغایب را بود سه مذکّر را بود وسه مؤنّث را آنسه که مذکّر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبانِ
یَضْرِبُونَ یَضْرِبُ یعنی میزند او یکمرد غایب در زمان آینده صیغۀ مفرد مذکّر غایب است از فعل
مُستقبل صحیح وثلاثی ومجرّد ومعلوم یَضْرِبُ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکّر غایب بود از فعل
ماضی خواستیم مفرد مذکّر غایب بنا نمائیم از فعل مضارع یاء که علامت حرف استقبال بود در
اوّلش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ
شد بر وزن یَفْعِلُ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ویاء علامت غیبت
وحرف استقبال است وضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلّا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد یَضْرِبانِ یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغۀ تثنیۀ مذکّر
غایب است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرّد ومعلوم یَضْرِبانِ دراصل یَضْرِبُ بود مفرد بود
خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
یَضْرِبانِ شد بر وزن یَفْعِلانِ یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هما است ونون عوض رفع است که در واحد بود
یَضْرِبُونَ یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغۀ جمع مذکّر غایب است از
فعل مستقبل صحیح وثلاثی ومجرّد ومعلوم یَضْرِبُونَ دراصل یَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که جمع
مذکّر غایب بنا کنیم واو که علامت جمع مذکّر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
یَضْرِبُونَ شد بر وزن یَفْعِلُونَ یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
واو علامت جمع مذکّر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش هُم است ونون عوض رفع است که در واحد

یَضْرِبُ

یَضْرِبانِ

یَضْرِبُونَ

امثلۀ فعل مضارع

بوده وآنسه که مؤنّث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ یعنی میزند او یکزن غایبه در زمان
آینده صیغۀ مفردۀ غایبۀ مؤنّث است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرّد ومعلوم تَضْرِبُ دراصل
ضَرَبَ بود مفرد مذکّر بود از فعل ماضی خواستیم مفردۀ مؤنّث بنا کنیم از فعل مضارع تاء که علامت
استقبال بود در اوّلش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم
کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وضمیر هی در وی
مستتر است باستتار جایزی محلّا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تَضْرِبانِ یعنی میزنند
ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغۀ تثنیۀ مؤنّث غایبه است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرّد
ومعلوم تَضْرِبانِ دراصل تَضْرِبُ بود واحدۀ مغایبۀ مؤنّث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد
بود وضمیر منفصلش هُما است یَضْرِبْنَ یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغۀ جمع مؤنّث
غایبه است از فعل مستقبل صحیح وثلاثی مجرّد ومعلوم یَضْرِبْنَ دراصل تَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که جمع
مغایبۀ مؤنّث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنّث وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم ولام الفعل را
ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد مشتبه شد بجمع مخاطبۀ مؤنّث از جهت رفع اشتباه ومناسبت تاء را با غایب یاء بدل
کردیم بناء یَضْرِبْنَ شد بر وزن یَفْعِلْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنّث
وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هُنَّ است وآن شش که مخاطب را بود سه مذکّر را بود وسه مؤنّث را آنسه که مذکّر را
بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبُ یعنی میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده صیغۀ واحد مذکّر مخاطب
است از فعل مضارع صحیح وثلاثی مجرّد ومعلوم تَضْرِبُ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکّر مغایب بود از فعل ماضی
خواستیم مفرد مذکّر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تاء که علامت استقبال بود در اوّلش در آوردیم فاء
الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ ضاد فاء
الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنْتَ است که در وی مستتر است باستتار وجوبی محلّا مرفوع
است تا فاعلش بوده باشد تَضْرِبانِ یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغۀ تثنیه

تَضْرِبُ

تَضْرِبانِ

یَضْرِبْنَ

تَضْرِبُ

تَضْرِبانِ

صیغ فعل مضارع

مذکر حاضر است از مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد بود
خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
تَضْرِبَانِ شد بروزن تَفْعِلَانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل والف علامت
تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد بوده ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است ؁

تضربون

تَضْرِبُوْنَ یعنے میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است
از فعل مضارع صحیح وثلاثی مجرد معلوم تَضْرِبُوْنَ در اصل تَضْرِبُ بود واحد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبُوْنَ
شد بروزن تَفْعِلُوْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع هم ضمیر
فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد بوده ضمیر منفصلش انتم است واما آنکه مؤنث را بود

تضربین

تَضْرِبِیْنَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ تَضْرِبِیْنَ یعنے میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ
مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح وثلاثی مجرد ومعلوم تَضْرِبِیْنَ در اصل تَضْرِبُ بود
واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحدهٔ مخاطبهٔ
مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم وما قبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم تضربین شد
بروزن تَفْعِلِیْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل یاء ساکنه علامت مخاطبهٔ مؤنث و

تضربان

هم ضمیر فاعل ونون عوض رفع واحد ضمیر منفصلش اَنْتِ است تَضْرِبَانِ یعنے میزنید شما دو زن
حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِیْنَ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وضمیر فاعل است
قبل از یاء در آوردیم التقاء ساکنین شد میان یاء والف یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبَان
شد فتحهٔ نون زاید بکسره کردیم تَضْرِبَانِ شد بروزن تَفْعِلَانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل

تضربن

باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنْتُمَا است تَضْرِبْنَ یعنے میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده
صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبِیْنَ
بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تَضْرِبِیْنَ

امثلهٔ مضارع واسم فاعل

شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعرابی نون ثانی نون بنا واجتماع اعراب بنا در کلمهٔ واحد جایز نبود
لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضْرِبِیْنَ شد مشتبه شد بمفرد خودش از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم
ولام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد بروزن تَفْعِلْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل است ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است وآنکه حکایت نفس متکلم را

اضرب

بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ اَضْرِبُ یعنے میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از
فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم اَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی
خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال وعلامت متکلم وحده بود
در اولش در آوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم اَضْرِبُ

نضرب

شد بروزن اَفْعِلُ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنَا است که در
وی مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نَضْرِبُ یعنے میزنیم ما دو
مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل
مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی
خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال ومتکلم مع الغیر بود در
اولش در آوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را کسره ولام الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد

ضارب

وزن نَفْعِلُ نون حرف استقبال وعلامت متکلم مع الغیر است ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام
الفعل ونحن در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واز اسم فاعل شش
وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را آنسه که مذکر را بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُوْنَ ضَارِبٌ
یعنے یکمرد زننده صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم فاعل ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد مذکر غایب بود
از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم والف
که علامت اسم فاعل بود در میانهٔ فاء الفعل وعین الفعل در آوردیم وتنوین که از خواص اسم بود باو
ملحق نمودیم ضَارِبٌ شد وآن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُوَ ضَارِبٌ یعنے او است یکمرد
زننده وَاَنَا ضَارِبٌ یعنے منم یکمرد زننده وَاَنْتَ ضَارِبٌ یعنے توئی یکمرد زننده وضَارِبٌ بروزن فاعل

صیغ اسم فاعل

ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل ضمیر هُوَ یا اَنَا
یا اَنتَ در او مستتر است باستتار جایز محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **ضَارِبَانِ** یعنی
دو مردان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از اسم فاعل در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ واید بر یکیرا حذف
کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم
ضَارِبَان شد بر وزن فَاعِلَانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف اول علامت
اسم فاعل الف دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین ضمیر هُمَا یا اَنْتُمَا یا نَحْنُ در او مستتر است باستتار جایز
محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد و این لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا ضَارِبَانِ
یعنی ایشانند دو مردان زننده وَاَنْتُمَا ضَارِبَانِ یعنی شمائید دو مردان زننده وَنَحْنُ ضَارِبَانِ
یعنی مائیم دو مردان زننده **ضَارِبُونَ** یعنی گروه مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است از
اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضَارِبُون در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع
رسیدیم دیدیم سه بار بار زیاد میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ زاید بر یکیرا حذف کردیم
و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن
فَاعِلُونَ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع نون عوض
تنوین و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنی چنانکه گوئی هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه
مردان زننده وَاَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شمائید گروه مردان زننده وَنَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی مائیم گروه
مردان زننده و آنچه که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ **ضَارِبَةٌ** یعنی یک زن
زننده صیغهٔ مفرد مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضَارِبَةٌ در اصل ضَارِبٌ بود واحد
مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت واحد مؤنث بود در آخرش در
آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضَارِبَةٌ شد بر وزن فَاعِلَةٌ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل
راء عین الفاعل باء لام الفعل تاء منونه از جملهٔ خواص اسم ضَارِبَةٌ نیز یک لفظ است بجای
سه معنی چنانکه گوئی هِيَ ضَارِبَةٌ یعنی اوست یک زن زننده وَاَنْتِ ضَارِبَةٌ یعنی توئی یک زن زننده

امثلهٔ اسم فاعل و اسم مفعول

وَاَنَا ضَارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده **ضَارِبَتَانِ** یعنی دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است
از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضَارِبَتَانِ در اصل ضَارِبَةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که
علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضَارِبَتَان شد بر وزن فَاعِلَتَانِ ضاد فاء الفعل
الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد
بود و ضَارِبَتَانِ یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده
وَاَنْتُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی شمائید دو زنان زننده وَنَحْنُ ضَارِبَتَان یعنی مائیم دو زنان زننده
ضَارِبَاتٌ یعنی گروه زنان زننده صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضَارِبَاتٌ
در اصل ضَارِبَةٌ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم
ضَارِبَتَاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و الف و تاء دوم دلالت میکرد هم بر جمع هم بر تانیث
با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و او را حذف کردیم ضَارِبَاتٌ شد بر وزن فَاعِلَاتٌ ضاد
فاء الفعل الف اول علامت اسم فاعل و راء عین الفعل و باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است
و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُنَّ ضَارِبَاتٌ وَاَنْتُنَّ ضَارِبَاتٌ وَنَحْنُ ضَارِبَاتٌ
یعنی ایشانند گروه زنان زننده و شمائید گروه زنان زننده و مائیم گروه زنان زننده و از اسم
مفعول نیز شش وجه باز میگردند سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنچه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ
مَضْرُوبُونَ **مَضْرُوبٌ** یعنی یک مرد زده شده صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم مفعول مَضْرُوبٌ
در اصل یُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا اُضْرَبُ بود علی التقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و
بجای او میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جملهٔ خواص اسم بود با و ملحق نمودیم مُضْرَبٌ شد مشتبه شد
باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَمٌ از برای رفع اشتباه ضمهٔ میم را بدل کردیم بفتحه مَضْرَبٌ شد
اشتباه شد باسم زمان و مکان بر وزن مَقْتَلٌ حذراً من الاشتباه فتحهٔ عین الفعل را بدل کردیم
بضمه مَضْرُبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمیشد بنا بر این
ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ و آن یک لفظ
است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی اوست یک مرد زده شده وَاَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی

صیغ اسم مفعول

تو ئی یکمرد زده شده وَأنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یکمرد زده شده مَضْرُوبَانِ یعنی دو مرد زده شده اصلش مَضْرُوبٌ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخر او در آوردیم مَضْرُوبَانِ شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا مَضْرُوبَانِ وَأنْتُمَا مَضْرُوبَانِ وَنَحْنُ مَضْرُوبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زده شده و شمائید دو مردان زده شده و مائیم دو مردان زده شده مَضْرُوبُونَ یعنی گروه مردان زده شده اصلش مَضْرُوبٌ بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون شد و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمْ مَضْرُوبُونَ وَأنْتُمْ مَضْرُوبُونَ وَنَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشانند و شمائید گروه مردان زده شده و مائیم گروه مردان زده شده و اما آنکه مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ مَضْرُوبَةٌ یعنی یکزن زده شده در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود خواستیم مفردهٔ مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هِیَ مَضْرُوبَةٌ وَأنْتِ مَضْرُوبَةٌ وَأنَا مَضْرُوبَةٌ یعنی اوست یکزن زده شده و توئی یکزن زده شده و منم یکزن زده شده مَضْرُوبَتَانِ یعنی دو زن زده شده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم مفعول اصلش مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا مَضْرُوبَتَانِ وَأنْتُمَا مَضْرُوبَتَانِ وَنَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زده شده و شمائید دو زنان زده شده و مائیم دو زنان زده شده مَضْرُوبَاتٌ یعنی گروه زنان زده شده در اصل مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت میکرد بر جمع هم بر تانیث بنا بر این از تاء اول مستغنی شده و آنرا حذف کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُنَّ مَضْرُوبَاتٌ یعنی ایشانند گروه زنان زده شده وَأنْتُنَّ مَضْرُوبَاتٌ یعنی شمائید گروه زنان زده شده وَنَحْنُ مَضْرُوبَاتٌ یعنی مائیم گروه زنان زده شده **و از امر** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب و شش مخاطب و دو حکایت نفس متکلم را اما آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

مَضْرُوبَانِ

مَضْرُوبُونَ

مَضْرُوبَةٌ

مَضْرُوبَتَانِ

مَضْرُوبَاتٌ

صیغ امر غایب

آنسه که مذکر را بود لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبُوا لِيَضْرِبْ یعنی باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود لام امر در سرش آوردیم و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ شد بر وزن لِيَفْعِلْ لام لام امر یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و لام امر در سرش دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً حرکت آخر را بجزم ساقط کرده و معنی خبر را بدل با انشاء کرد لِيَضْرِبَا یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِيَضْرِبَا بر وزن لِيَفْعِلَا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل لِيَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معناً خبر را بدل با انشا کرد لِيَضْرِبَا شد لِيَضْرِبُوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِيَضْرِبُوا بر وزن لِيَفْعِلُوا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل در اصل يَضْرِبُونَ بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بسرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معناً خبر را بدل با انشا نمود لِيَضْرِبُوا شد و آنسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِيَضْرِبْنَ لِتَضْرِبْ یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلْ لام لام امر غایب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود واحدهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر بسرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً حرکت آخر را بجزم ساقط کرد و معناً خبر را بدل با انشا نمود لِتَضْرِبْ شد لِتَضْرِبَا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلَا لام لام امر غایب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع

لِيَضْرِبْ

لِيَضْرِبَا

لِيَضْرِبُوا

لِتَضْرِبْ

لِتَضْرِبَا

صیغهای امر حاضر

خواستیم تثنیهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً عمل کرد نون
عوض رفع را بجزم ساقط کرد و معناً عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لیضربا شد **لیضربن** یعنی باید بزنند

لیضربن

ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و
مجرد و معلوم لیضربن بر وزن لیفعلن لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل در اصل یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت
جمع است نه عوض رفع و معناً عمل نمود خبر را بدل بانشاء کرد لیضربن شد و از امر حاضر نیز شش وجه بیان میکنیم
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنکه مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا **اضرب** یعنی بزن تو یکمرد حاضر

اضرب

در زمان حال یا در زمان آینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم
اضرب بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل اضرب امر است از
تضرب تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج همزهٔ وصل شدیم
نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود همزهٔ وصل مکسور بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکهٔ آخر بوقف
بیفتاد اضرب شد **اضربا** یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است

اضربا

از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین
الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است اضربا امر است از تضربان تاء که حرف مضارع بود
از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل بعین الفعلش
نظر کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقف بیفتاد
اضربا شد **اضربوا** یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر

اضربوا

است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تاء که حرف مضارع
بود از اولش برداشتیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم
مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقف بیفتاد اضربوا شد

صیغ امر حاضر و امر متکلم

اضربی

را آنکه مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن **اضربی** یعنی بزن تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده
صیغهٔ مفردهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل یاء علامت مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین
تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل
نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی
بوقف بیفتاد اضربی شد **اضربا** یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ

اضربا

تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر
ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تاء که حرف
استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل
نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی
بوقف بیفتاد اضربا شد **اضربن** یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ

اضربن

جمع مؤنث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربن بر وزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است اضربن در اصل
تضربن بود جمع مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر تاء که حرف استقبال
بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود ابتداء بساکن محال همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش
را وقف نکردیم و نون را بحال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و العلامة لا تغیر
و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود اضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود
لاضرب لنضرب **لاضرب** یعنی باید بزنم من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ

لاضرب

متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لاضرب بر وزن لافعل لام لام امر غایب همزه علامت
متکلم وحده ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لاضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از
فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و
معناً لفظاً عمل کرد حرکهٔ آخر را بجزم ساقط کرد و معناً عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لاضرب شد **لنضرب**

لنضرب

صیغه‌های نهی

یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِنَضْرِبْ بروزن لِنَفْعَلْ لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر الجزمی ساقط کرد و معناً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لِنَضْرِبْ شد **و از نهی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آنشش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لایَضْرِبْ لایَضْرِبا لایَضْرِبُوا **لایَضْرِبْ** یعنی باید نزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لایَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معناً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر الجزمی ساقط کرد و معناً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لایَضْرِبْ شد **لایَضْرِبا** یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لایَضْرِبا در اصل یَضْرِبانِ بود تثنیهٔ مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لایَضْرِبا باشد **لایَضْرِبُوا** یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لایَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لایَضْرِبُوا باشد و آنسه که مؤنث را بود لاتَضْرِبْ لاتَضْرِبا لایَضْرِبْنَ **لاتَضْرِبْ** یعنی باید نزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لاتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً حرکهٔ آخر الجزمی ساقط کرد

صیغه‌های نهی

و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبْ شد **لاتَضْرِبا** یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لاتَضْرِبا در اصل تَضْرِبانِ بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبا باشد **لایَضْرِبْنَ** یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لایَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع ولکن معنیً عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لایَضْرِبْنَ شد و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لاتَضْرِبْ لاتَضْرِبا لاتَضْرِبُوا **لاتَضْرِبْ** یعنی باید نزنی تو یکمرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لاتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر الجزمی ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبْ شد **لاتَضْرِبا** یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لاتَضْرِبا در اصل تَضْرِبانِ بود تثنیهٔ مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معناً لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معناً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبا باشد **لاتَضْرِبُوا** یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لاتَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبُوا باشد و آنسه که مؤنث را بود لاتَضْرِبی لاتَضْرِبا لاتَضْرِبْنَ **لاتَضْرِبی** یعنی باید نزنی تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مؤنث مخاطبه است

امثلهٔ جحد

از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربی در اصل تضربین بود مفرده مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا نمائیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً
لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لا تضربی شد
لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضره
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً
عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لا تضربا شد **لا تضربن**
یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از
فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن در اصل تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم
جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم لفظاً عمل نکرد زیراکه نون علامت جمع است
نه عوض رفع و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لا تضربن شد و انده که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب
لا نضرب **لا اضرب** یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم
متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر را بجزمی
ساقط کرد و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لا اضرب شد **لا نضرب** یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا
دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح
و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا
کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر را بجزمی ساقط کرد
و معنیً عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لا نضرب شد **و از جحد** نیز چهارده وجه بازمیگردد شش مغایبه را بود و
شش مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را و انشش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لم
یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** یعنی نزده است او یکمرد غایب در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر
غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب در اصل یضرب بود واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع

لا تضربا

لا تضربن

لا اضرب

لا نضرب

لم یضرب

صیغه‌های جحد

خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً حرکهٔ
آخر را بجزمی ساقط کرد و معنیً نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد **لم یضربا**
یعنی نزده اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم
لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل
جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنیً
نقلکرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد **لم یضربوا** یعنی نزده اند ایشان گروه
مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربوا در اصل
یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش
درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معناً نقل کرد معنی مضارع
را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم یضربوا شد و آنسه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن **لم تضرب**
یعنی نزده است او یکزن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم
لم تضرب در اصل تضرب بود مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحدهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از
فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً حرکهٔ آخر را بجزمی ساقط کرد و معناً
نقلکرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد **لم تضربا** یعنی نزده اند ایشان
دو زنان غایبه در زمان گذشته تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل
تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش درآوردیم دو عملکرد لفظاً و معنیً لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنیً نقلکرد معنی مضارع
را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربا شد **لم یضربن** یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربن در اصل یضربن بود جمع
مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم لفظاً
عمل نکرد زیراکه نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع وَالعَلامَةُ لا تُغَيَّرُ وَلا تُحذَفُ ولکن معناً عملکرد
معنی مضارع را نقلکرد بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم یضربن شد و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

لم یضربا

اوّل معنی چنین بود که نمیزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و حالا معنایش چنین است که نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته شرح

لم یضربوا

لم تضرب

لم تضربا

لم یضربن

صیغه‌های جحد

انسه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا **لَمْ تَضْرِبْ** یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته
صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر
مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو
عملکرد لفظاً ومعنیً لفظاً عملکرد حرکهٔ آخر را بجزم ساقط کرد معناً عملکرد نقل کرد معنای مضارع را
بسوی ماضی ودر ماضی نفی کرد لم تضرب شد **لَمْ تَضْرِبَا** یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته
صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر
مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو
عملکرد لفظاً ومعنیً لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط کرد ومعناً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی ونفی
در ماضی کرد لم تضربا شد **لَمْ تَضْرِبُوا** یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع
مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضربوا در اصل تضربون بود جمع مذکر حاضر بود از
فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظاً ومعناً
لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط کرد ومعناً نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی ونفی در ماضی کرد لم تضربوا شد
و آنسه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن **لَمْ تَضْرِبِي** یعنی نزده‌ای تو یکزن حاضره در زمان
گذشته صیغهٔ مفردهٔ مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضربی در اصل تضربین بود
مفردهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظاً ومعنیً لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط کرد ومعناً نقل کرد معنی مضارع
را بسوی ماضی ونفی در ماضی کرد لم تضربی شد **لَمْ تَضْرِبَا** یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته
صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث
مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عملکرد لفظاً ومعنیً لفظاً نون اعرابی را بجزم ساقط نمود ومعناً نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و
نفی در ماضی کرد لم تضربا شد **لَمْ تَضْرِبْنَ** یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ
جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم تضربن در اصل تضربن بود جمع مؤنث مخاطبه

لَمْ تَضْرِبْ — لَمْ تَضْرِبَا — لَمْ تَضْرِبُوا — لَمْ تَضْرِبِي — لَمْ تَضْرِبَا — لَمْ تَضْرِبْنَ

صیغه‌های نفی

بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد
زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع ومعناً عملکرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی ونفی در
ماضی کرد لم تضربن شد این دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب **لَمْ اَضْرِبْ** یعنی
نزده ام من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم اضرب
در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نمائیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظاً ومعناً لفظاً حرکهٔ آخر را بجزم ساقط کرد ومعنیً نقل کرد معنی مضارع
را بسوی ماضی ودر ماضی نفی کرد لم اضرب شد **لَمْ نَضْرِبْ** یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا
گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح ومجرد ومعلوم لم نضرب
در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظاً ومعنیً لفظاً حرکهٔ آخر را بجزم ساقط نمود ومعناً نقل کرد معنی مضارع را
بسوی ماضی ونفی در ماضی کرد لم نضرب شد **و از نفی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش
مخاطب را ودو حکایت نفس متکلم را و آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون **لَا یَضْرِبُ** یعنی نمیزند او یکمرد غایب در زمان آینده صیغهٔ
واحد مذکر غایب است از فعل نفی صحیح ومجرد ومعلوم لا یضرب در اصل یضرب بود مفرد مذکر غایب بود
از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت
را منفی کرد لا یضرب شد **لَا یَضْرِبَانِ** یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ
تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل نفی صحیح ومجرد ومعلوم لا یضربان در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب
بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت
را منفی کرد لا یضربان شد **لَا یَضْرِبُونَ** یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده
صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل نفی صحیح ومجرد ومعلوم لا یضربون در اصل یضربون بود جمع
مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربون شد و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن

لَمْ اَضْرِبْ — لَمْ نَضْرِبْ — لَا یَضْرِبُ — لَا یَضْرِبَانِ — لَا یَضْرِبُونَ

[illegible]

صیغه‌های نفی

لا تضرب
لا تضربان
لا یضربن
لا تضرب
لا تضربان
لا تضربون
لا تضربین

لا تضرب یعنی نمیزند او یکزن غایبه در زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد **لا تضربان** یعنی نمیزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد **لا یضربن** یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث مغایبه بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون **لا تضرب** یعنی نمیزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان اصلش تضربان بود تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربون** یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربون اصلش تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد و آنسه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن **لا تضربین** یعنی نمیزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربین در اصل تضربین بود واحدهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحدهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی

صیغه‌های نفی

لا تضربان
لا تضربن
لا اضرب
لا نضرب
هل یضرب
هل یضربان
هل یضربون

لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان اصلش تضربان بود تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربن** یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن اصلش تضربن بود جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آندو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد **لا نضرب** یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و حکایت نفس متکلم را و آنشش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون **هل یضرب** یعنی آیا میزند او یکمرد غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضرب در اصل یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشاء کرد هل یضرب شد **هل یضربان** یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشاء کرد هل یضربان شد **هل یضربون**

امثلهٔ استفهام

یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُونَ بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء نمود هَلْ یَضْرِبُونَ شد و آنکه مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ یَضْرِبْنَ **هَلْ تَضْرِبُ** یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان آینده صیغهٔ مفرده مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم که مفردهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل استفهام هَلْ استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضْرِبَانِ شد **هَلْ یَضْرِبْنَ** یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ یَضْرِبْنَ اصلش یَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هَلْ استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ یَضْرِبْنَ شد و آنچه که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنکه مذکر را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبُونَ **هَلْ تَضْرِبُ** یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبُ اصل تَضْرِبُ بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد **هَلْ تَضْرِبُونَ** یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُونَ بود جمع مذکر

هَلْ تَضْرِبُ — هَلْ تَضْرِبَانِ — هَلْ یَضْرِبْنَ — هَلْ تَضْرِبُ — هَلْ تَضْرِبَانِ — هَلْ تَضْرِبُونَ

صیغه‌های استفهام

حاضر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام هَلْ استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُونَ شد و آنکه مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبِینَ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبْنَ **هَلْ تَضْرِبِینَ** یعنی آیا میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبِینَ در اصل تَضْرِبِینَ بود مفردهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل کرد بانشاء هَلْ تَضْرِبِینَ شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبَان شد **هَلْ تَضْرِبْنَ** یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام هَلْ استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضْرِبْنَ شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هَلْ أَضْرِبُ هَلْ نَضْرِبُ **هَلْ أَضْرِبُ** یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ أَضْرِبُ شد **هَلْ نَضْرِبُ** یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام هَلْ استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ نَضْرِبُ شد هَلْ حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل.

تم کتاب الامثلة وشرحها بید اقل العباد طاهر خوشنویس (تبریزی) ابن المرحوم الحاج عبدالرحمن غفر الله تعالی ذنوبهما. در تاریخ شهر رجب سنه ۱۳۷۹ ه

هَلْ تَضْرِبِینَ — هَلْ تَضْرِبَانِ — هَلْ تَضْرِبْنَ — هَلْ أَضْرِبُ — هَلْ نَضْرِبُ

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ حرف چون مِنْ و اِلیٰ و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جانبی بجانبی و از حالی بحالی و در اصطلاح علماء عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رَجُلٌ و رَجُلانِ و رِجالٌ و رُجَیْلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنا و چون یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا بر دو وجه است یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در او حرف زائد باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زوائد فاء و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زائد بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای

رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم لام دو بار مکرر میشود چنانچه معلوم کرده خواهد شد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ قُفْلٌ صُرَدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَلٌ قِرْطَعْبٌ جَحْمَرِشٌ قُذَعْمِلٌ و مزید فیه بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف علت نباشد او را صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد او را مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد او را مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه در وی حرف علت باشد که آن واو و یاء و الف است که منقلب باشد از واو و یاء او را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فاء بود او را معتل الفاء و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود او را معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قالَ و اگر بجای لام بود او را معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمیٰ و هر گاه در معتل دو حرف علت باشد او را لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فاء و لام باشد او را لفیف مفروق خوانند چون وَقْیٌ و وَقیٰ و اگر بجای عین و لام باشد او را لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ و طَویٰ پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و

فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعِلَ يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ يكيست فَعُلَ يَفْعُلُ چون شَرُفَ يَشْرُفُ

پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وے مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ فَعِلَ يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیراکه حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است فَعَلَ يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ و فَعِلَ يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ فَعُلَ يَفْعُلُ چون شَرُفَ يَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیراکه حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است باب **افعال** اَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا باب **تفعيل** فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا باب **مفاعلة** فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِيعَالًا چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و ضِرَابًا و ضِيرَابًا و در ماضی هر یک از این سه باب یکحرف زاید است باب **افتعال** اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَابًا باب **انفعال** اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا باب **تفعّل** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا باب **تفاعل** تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبًا باب **افعلال** اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالًا چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است باب **استفعال** اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا چون اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا باب **افعيلال** اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالًا چون اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکے است چون فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالًا چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا و مزید فیه سه باب است باب **تفعلل** تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی این باب یکحرف زاید است باب **افعنلال** اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالًا چون اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا باب **افعلّال** اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالًا چون اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا و در ماضی

هر یک از این دو باب دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی فارسی وے تا و نون یا دال و نون باشد مثل اَلْقَتْلُ بمعنی کشتن و اَلضَّرْبُ بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلہ و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند **فصل** باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وے چهارده مثال بود شش مغایب مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر این قیاس که دانسته شد در ماضی چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب بیکگانه نیز بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الی آخره و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الخ و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ الخ و يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ الخ و يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ الخ و يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ و يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف اَتَيْنَ که در اول وے در آورند و آخر وے را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفْعَلَ و فَعَّلَ و فَاعَلَ و فَعْلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وے لام مفتوحه در آید حال را باشد چون لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ **فصل** الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمیر جمع مذکر واو است و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل

بدانکه وقتیکه حروف ناصبه که آن چهار است آن لن کی اذن داخل شوند بمضارع تغیر دهند در عمل واند

عمل لفظی

وعمل معنوی عمل لفظی

آنست که در پنج مفرد که یکی یطلب مفرد مذکر غائب است و یکی تطلب مفرد مؤنث غائبه و یکی تطلب مفرد مذکر

نیث والف در نصرتا علامت تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعلست وتاء علامت تأنیث فاعلست و نون در نصرن علامت جمع مؤنث وضمیر فاعلست وتاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب وضمیر فاعلست وتاء مکسوره در نصرتِ علامت واحدهٔ مخاطبه فاعل فعلست وتُما در نصرتُما گاه ضمیر تثنیهٔ مذکر مخاطب گاه ضمیر تثنیهٔ مؤنث مخاطبه است وفاعل فعلست وتُم در نصرتُم ضمیر جمع مذکر مخاطب فاعل فعلست وتُنّ در نصرتُنّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه فاعل فعل است وتاء مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد خواه مؤنث وفاعل فعلست ونا در نصرنا ضمیر متکلم باغیر است فاعل فعلست خواه تثنیه باشد وخواه جمع وخواه مذکر باشد وخواه مؤنث وفاعل نصرَ ونصرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نصرَ زیدٌ ونصرَتْ هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصرَ ای هو وهندٌ نصرَتْ ای هی **فصل** یاء در ینصُرُ ویضربُ علامت غیبت وحرف استقبال است والف در ینصُران ویضربان علامت تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعلست ونون عوض رفع است که در واحد بوده ویاء در ینصرون ویضربون هم چنان علامت غیبت وحرف استقبال است وواو علامت جمع مذکر وفاعل فعلست ونون عوض رفعست که در واحد بوده واین ضمه برای مناسبت واو است وتاء در تنصُرُ وتضرِبُ وتنصُران وتضربان علامت غائبهٔ مؤنث است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد بوده یاء در ینصُرنَ ویضرِبنَ علامت غیبت وحرف استقبال است ونون علامت جمع مؤنث وضمیر فاعلست وتاء در تنصُرُ وتضرِبُ علامت خطاب حرف استقبال است انتَ در وی مستتر است دائماً که فاعل فعلست وتاء در تنصُرانِ وتضرِبانِ علامت خطاب حرف استقبال است الف علامت تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعل است نون عوض رفع است که در واحد بود وتاء در تنصُرونَ وتضرِبونَ علامت خطاب حرف استقبال است وواو ضمیر جمع مذکر است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتاء در تنصُرینَ وتضرِبینَ علامت خطاب حرف استقبال است یاء ضمیر واحد مؤنث وفاعل فعلست ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است وتاء در تنصُرانِ و

باتی در صورت وتاء تیر ولکن وکی واذن ...

یا و حذف کرده شد و تنها جمع خورده نیز اکه تمام محقق ...

واحد مرجع

این حاشیه متعلق بصیغه نقدمست

ز آنها ماضی محقق الوقوع را آنست و شکرک

فیه

سکنة شرح

صرف صیغهٔ مفرد مذکر

امر حاضر است لذا تصرف خواستیم

ز تصرف صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تا که حرف

تضربانِ علامت خطاب حرف استقبال الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعلست نون عوض رفع است که در واحد بوده وتاء در تنصُرنَ وتضرِبنَ علامت خطاب حرف استقبال ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزه در انصُرُ واضرِبُ علامت متکلم وحده وانا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد ونون در ننصُرُ ونضرِبُ علامت متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است وفاعل ینصُرُ وتنصُرُ شاید که ظاهر باشد چون ینصُرُ زیدٌ وتنصُرُ هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ ینصُرُ ای هو وهندٌ تنصُرُ ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی اَنْ ولَنْ وکَیْ واِذَنْ منصوب گردد چون اَنْ اَطلُبَ ولَنْ اَطلُبَ وکَیْ اَطلُبَ واِذَنْ اَطلُبَ ونونها که عوض رفع بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطلُبا ولَنْ یَطلُبوا ولَنْ تَطلُبا ولَنْ تَطلُبوا ولَنْ تَطلُبی ونون یَطلُبنَ وتَطلُبنَ بحال خود باشد وچون در فعل مستقبل حروف جازمه در آید حرکت آخر در پنج لفظ که اَنْ یَطلُبُ غایب مذکر است وتَطلُبُ غائبهٔ مؤنث وتَم مخاطب مذکر است واَطلُبُ ونَطلُبُ که در حکایت نفس متکلم است بجزم بیفتد وحروف جازمه پنج است لَمْ ولَمّا ولام امر ولاء نهی واِنْ شرطیه چنانکه گوئی لَمْ یَنصُرْ لَمْ یَنصُرا لَمْ یَنصُروا تا آخر ولَمّا یَنصُرْ لَمّا یَنصُرا لَمّا یَنصُروا تا آخر ولا یَنصُرْ لا یَنصُرا لا یَنصُروا تا آخر واِنْ یَنصُرْ اِنْ یَنصُرا اِنْ یَنصُروا تا آخر ونونها که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزم ولام امر در شش غایب غائبه داخل شود چنانکه گوئی لِیَنصُرْ لِیَنصُرا لِیَنصُروا لِتَنصُرْ لِتَنصُرا لِیَنصُرنَ واین را امر غائب خوانند ودر دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود چون لِاَنصُرْ لِنَنصُرْ **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند وطریقهٔ آن آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اول بیفکنند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد وبهمان حرکه امر بنا کنند حرکت آخر ونون عوض رفع بیفتد بوقف پس در باب تفعّل امر مخاطب بر این وجه باشد تَصَرَّفْ تَصَرَّفا تَصَرَّفوا تَصَرَّفی تَصَرَّفا تَصَرَّفنَ ودر باب مفاعله گوئی ضارِبْ ضارِبا ضارِبوا ضارِبی ضارِبا ضارِبنَ ودر باب فَعلَلَ گوئی دَحرِجْ دَحرِجا دَحرِجوا دَحرِجی دَحرِجا دَحرِجنَ و

ونون در تَصَرَّفنَ که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که علامت فاعل است وعلامت حذف نمیشود

اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزهٔ وصل افتد واگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ واگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند وآخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ وچون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ وثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم ومتعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند وبمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو ومتعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند وبمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا ولازم را بهمزهٔ باب افعال وتضعیف عین باب تفعیل وباء حرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا وفَرَّحْتُهُ وذَهَبْتُ بِهِ **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم ومجهول معلوم آنستکه از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَيْدٌ ومجهول آنستکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَيْدٌ وچون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل ولام الفعل را بفتحه کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا تا آخر وضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر وعَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر وحَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر ومَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر وشَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر وچون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحهٔ فاء الفعل را بدل بضمه کنند وعین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر وبر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر ودر باب افعال همزه را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا آخر ودر باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا تا آخر ودر باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ

ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر ودر باب تفعّل وتفاعل تاء وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر ودر باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر ودر باب افتعال همزه وتاء مضموم شوند وعین الفعل مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر ودر باب انفعال همزه وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْمُرِّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر ودر باب استفعال همزه وتاء مضموم شوند وعین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور والف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوا تا آخر ودر باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود ولام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا آخر ودر باب تَفَعْلُل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا الخ ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر ودر باب افعلّال نیز همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا آخر **فصل** چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد وعین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ ويُضْرَبُ ويُعْلَمُ ويُمْنَعُ ويُشْرَفُ ويُحْسَبُ ويُكْرَمُ ويُصَرَّفُ ويُضَارَبُ ويُكْتَسَبُ ويُضَارَبُ ويُنْصَرَفُ ويُحْمَرُّ ويُحْمَارُّ ودر رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون يُدَحْرَجُ ويُتَدَحْرَجُ ويُحْرَنْجَمُ ويُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غائب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ وبر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه **فصل** بدانکه چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر امر حاضر مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ ودر امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ ودر امر غائب مجهول گوئی لِيُضْرَبَنَّ

لِيُضْرَبانِّ لِيُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبانِّ لِيُضْرَبْنانِّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبانِّ لَا يَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبانِّ لَا يَضْرِبْنانِّ و چون لَا يُضْرَبَنَّ لَا يُضْرَبانِّ لَا يُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبانِّ لَا يُضْرَبْنانِّ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون تاکید ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم میآید وضمّه دلالت میکند بر حذف واو و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میآید وکسره دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ و لَا تَطْلُبَنَّ لَا تَطْلُبُنَّ لَا تَطْلُبِنَّ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالِبٌ طالِبانِ طالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبُ وگاه باشد که بر وزن فَعِیلٌ آید چون شَرُفَ یَشْرُفُ فهو شَرِیفٌ و بر وزن فَعْلٌ آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعالٌ نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ و امْرَأَةٌ ضَرّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلّامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعالٌ و مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در اینها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضالٌ و رَجُلٌ مِنْطِیقٌ و امْرَأَةٌ مِنْطِیقٌ و رَجُلٌ شِرِّیبٌ و امْرَأَةٌ شِرِّیبٌ و فُعّالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رَجُلٌ طُوّالٌ و امْرَأَةٌ طُوّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتانِ مَضْرُوباتٌ و مَضارِبُ **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود

و ماقبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مُکْرَمٌ و مُنْطَلَقٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفْعِلُ یا مثال واوی است در لغت فصیحه **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود بینداختند یَعِدُ شد یا تا و نون و همزه نیز بینداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا عِدِی عِدا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و با نون تاکید خفیفه گوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه ترک کرده شد نهی لَا یَعِدْ لَا یَعِدا لَا یَعِدُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال با لَمْ و لَمّا اینچنان است که در صحیح دانسته شد و با حروف ناصبه گوئی اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدا اَنْ یَعِدُوا الخ ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو محذوف نشد بجای خود آمد زیرا که کسره عین زائل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ تا آخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الیَسْر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرُونَ تا آخر امر حاضر اِیْسِرْ اِیْسِرا اِیْسِرُوا اِیْسِرِی اِیْسِرا اِیْسِرْنَ نون تاکید ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرانِّ اِیْسِرُنَّ اِیْسِرِنَّ اِیْسِرانِّ اِیْسِرْنانِّ نون تاکید خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر غائب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرا لِیَیْسِرُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی

مجهول بنا کنے گوئے یُبْرَ ہٰذَا یُبْرَ ہٰذَیْنِ یُبْرَ ہٰؤُلَاءِ یُبْرَ ہَا تَا یُبْرَ ہَاتَیْنِ یُبْرَ ہٰؤُلَاءِ یُبْرَ بِکَ یُبْرَ بِکُمَا
یُبْرَ بِکُمْ یُبْرَ بِکِ یُبْرَ بِکُمَا یُبْرَ بِکُنَّ یُبْرَ بِیْ یُبْرَ بِنَا وچون مضارع مجهول بنا کنے گوئے یُوْسَرُ
ہٰذَا یُوْسَرُ ہٰذَیْنِ یُوْسَرُ ہٰؤُلَاءِ تا اٰخر در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد بواو بمناسبت
ضمه ما قبل واسم فاعل یَاسِرٌ یَاسِرَانِ یَاسِرُوْنَ یَاسِرَةٌ یَاسِرَتَانِ یَاسِرَاتٌ وَیَوَاسِرُ واسم
مفعول مَیْسُوْرٌ بِہٖ مَیْسُوْرٌ بِهِمَا مَیْسُوْرٌ بِهِمْ مَیْسُوْرٌ بِهَا مَیْسُوْرٌ بِهِمَا مَیْسُوْرٌ بِهِنَّ **مثال**
واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَل ترسیدن معلوم اٰن وَجِلَ یَوْجَلُ امر اِیْجَلْ اِیْجَلَا
تا اٰخر فهو وَاجِلٌ الخ وذاک مَوْجُوْلٌ تا اٰخر نهی لَا تَوْجَلْ لَا تَوْجَلَا لَا تَوْجَلُوْا تا اٰخر **مثال**
واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوضع نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو وَا
وذاک مَوْضُوْعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لَا تَضَعْ مستقبل مجهول یُوْضَعُ اصل یَضَعُ
یَوْضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت
ثقل حرف حلق **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرَم اٰماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ
وَرِمَا وَرِمُوْا تا اٰخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول اٰن وُرِمَ یُوْرَمُ تا اٰخر فهو وَارِمٌ وذاک مَوْرُوْمٌ
امر حاضر رِمْ رِمَا رِمُوْا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون لِیَعِدْ **مثال واوی** از باب فَعَلَ
یَفْعُلُ الوَسْم داغ نهادن ماضی معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم یَوْسُمُ مجهول اٰن وُسِمَ یُوْسَمُ
امر حاضر اُوْسُمْ فهو وَاسِمٌ وذاک مَوْسُوْمٌ **اجوف واوی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْل گفتن ماضی
معلوم قَالَ قَالَا قَالُوْا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ تا اٰخر اصل قَالَ قَوَلَ بود واو حرف علت متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند قَالَ شد وهمچنین است حال تا قُلْنَ اما قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون
واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بدل کردند بضمه تا
دلالت کند برانکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء وهمچنین است حال تا اٰخر
مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا اٰخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل
بود بما قبل دادند یَقُوْلُ شد ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی

دانسته شد امر حاضر قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ است از
تَقُوْلُ چون تا را انداختند ما بعد اٰن ساکن بود همزهٔ مضموم بمتابعت عین در اولش اٰوردند
واخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء
ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ
شد و نیز وارسد که گوئے قُلْ ماخوذ است از تَقُوْلُ چون تا را انداختند لام الفعل بوقف ساکن
گشت و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا اٰخر نهی لَا تَقُلْ
لَا تَقُوْلَا لَا تَقُوْلُوْا تا اٰخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ قُوْلَانِّ
قُلْنَانِّ ونون تاکید خفیفه قُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ و در امر غایب لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ تا اٰخر
نهی لَا یَقُوْلَنَّ الخ و در قُوْلَنَّ ولِیَقُوْلَنَّ ولَا یَقُوْلَنَّ واو باز پس اٰمد زیراکه التقاء ساکنین
زایل شد مجهول ماضی قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا قِیْلَتْ قِیْلَتَا قُلْنَ قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیاء قِیْلَ شد وهمچنین است
تا قُلْنَ و در قُلْنَ تا اٰخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد وضمهٔ اصلی قاف باز پس اٰمد تا دلالت کند
برانکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یاء وصورت معلوم ومجهول وامر در جمع
مونث یکسان شد و در تقدیر مختلف اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ واصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ و
اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ است مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُوْنَ تا اٰخر اصل یُقَالُ یُقْوَلُ
بود واو حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع
حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یُقَالُ شد وهمچنین است حال دیگر الفاظ و در یُقَلْنَ
وتُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا اٰخر نهی مجهول لَا یُقَلْ
لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوْا تا اٰخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ تا اٰخر قَائِلٌ اصلش قَاوِلٌ بود واو
واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قَائِلٌ شد اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ
مَقُوْلُوْنَ مَقُوْلَةٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ ومَقَائِلُ اصل مَقُوْلٌ مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد بعضے واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن

مفول ونزد بعضے واو زاید افتاد مقولٌ شد بر وزن مفعُلٌ **اجوف یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

البَیع خریدن وفروختن ماضے معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بِعنَ تا آخر اصل باع بَیَعَ بود یا

حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند باع شد وهمچنین است حال تا بِعنَ و در تا آخر

الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدل کردند بکسره تا دلالت کند برانکه عین الفعل که

افتاده است یاء بوده نه واو مستقبل معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعُونَ تا آخر اصل یَبیع یَبْیِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر

حاضر گوئے بِعْ بیعا بیعوا تا آخر بران قیاس است که در قُل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعَنَّ

بیعانِّ بیعُنَّ بیعِنَّ بیعانِّ بِعْنانِّ نون تاکید خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبیعا

لِیَبیعُوا لِتَبِعْ لِتَبیعا لِیَبِعْنَ لِأَبِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر نون تاکید

خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِیَبیعِنْ نهی لَا یَبِعْ لَا یَبیعا لَا یَبیعوا تا آخر نون تاکید ثقیله لَا یَبیعَنَّ

تا آخر ماضے مجهول بیعَ بیعا بیعوا بیعت بیعتا بِعنَ تا آخر اصل بیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل

بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ما قبل بیعَ شد و در بِعنَ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد

وصورت معلوم ومجهول وامر یکسان بود ودر اصل مختلف اصل بِعنَ معلوم بَیَعْنَ واصل

بِعنَ مجهول بُیِعْنَ واصل بِعنَ امر اِبْیِعْنَ بوده است مستقبل مجهول یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ

تا آخر ودر یُبَعْنَ وتُبَعْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دبرقیاس یقال **اجوف واوی** از باب

فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضے معلوم خافَ خافا خافوا خافَتْ خافَتا خِفْنَ تا آخر اصل

خافَ خَوِفَ بود واو حرف علة متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند خاف شد وهمچنین است حال تا

خِفْنَ واصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ما قبل واو بالتقاء

ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و در اینموضع بناء باب رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر

محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو

حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکه ما قبل مفتوح

را قلب بالف کردند یَخافُ شد ماضے مجهول خِیفَ مِنهُ خِیفَ منهما خِیفَ منهم خِیفَ منها خِیفَ منهما خِیفَ

منهُنَّ خِیفَ مِنكَ خِیفَ منکما خِیفَ منکم خِیفَ مِنكِ خِیفَ منکما خِیفَ منکُنَّ خِیفَ مِنّي خِیفَ

مِنّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ما قبل واو را

بمناسبت کسرهٔ ما قبل قلب بیاء کردند خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخافُ مِنهُ تا آخر امر حاضر خَفْ

خافا خافوا خافي خافا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لَا یَخَفْ نون تاکید ثقیله وخفیفه بران قیاس بود

که گذشت **بدانکه** اجوف از این سه باب اصول امده است اسم فاعل از باع یبیع بائِعٌ بائِعانِ بائِعُونَ

تا آخر بطریق قائِلٌ اسم مفعول مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعُونَ تا آخر اصل مَبیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یاء ثقیل

بود بما قبل دادند پیش بعضے یاء افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیاء کردند وما قبل یاء را مکسور

کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی پس مَبیعٌ شد بر وزن مَفِیل وپیش بعضے واو زاید افتاد ضمهٔ

یاء را بدل بکسره کردند مَبیعٌ شد بر وزن مَفْعِل اسم فاعل از خاف یخاف خائِفٌ خائِفانِ خائِفُونَ

خائِفَةٌ خائِفَتانِ خائِفاتٌ وخَوائِفُ اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول مَخُوفٌ تا آخر

بر قیاس مَقُولٌ **ناقص واوی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدّعا والدَّعْوة خواندن ماضے معلوم

دَعا دَعَوا دَعَوا دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعا دَعَوَ بود واو حرف علة متحرک ما قبل

مفتوح را قلب بالف کردند دَعا شد اصل دَعَوا دَعَوُوا بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح

را قلب بالف کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوا شد بر وزن فَعَوا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ

بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ واصل

دَعَتا دَعَوَتا بود واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتا شد زیراکه حرکهٔ تاء

اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ وهمچنین با

الفاظ تا آخر بر اصل خود ند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا آخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ

بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد وهمچنین است حال تَدْعُو وأَدْعُو ونَدْعُو

واصل یدعون جمع مذکر یدعوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مونث بر حال خود است بر وزن یفعلن و تدعین واحده مخاطبه مونث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا اخر و نونها که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باقی میماند و چون حرف جازمه در آید گوئی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا اخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهاء عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا اخر نون تاکید ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعنّ ادعِنّ ادعوانّ ادعونانّ نون تاکید خفیفه ادعونْ ادعنْ ادعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا اخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دُعِیَ شد و همچنین است اصل دُعِیا دُعِوا بود واو منقلب شد بیا دُعِیا شد و دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دُعِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا مستقبل مجهول یُدعی یُدعیان یُدعون تُدعی تُدعیان یُدعین تا اخر اصل یُدعی یُدعَوُ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند یُدعی شد و همچنین است حال تُدعی و اُدعی و نُدعی و یُدعیان و تُدعیان در اصل یُدعوان و تُدعوان بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبل و ضمه نبود قلب بیا شد یُدعیا و تُدعیان شد و یُدعون و تُدعون در اصل یُدعَوُونَ و تُدعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یُدعَیُونَ و تُدعَیُونَ شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد یُدعَوْنَ و تُدعَوْنَ شد بر وزن یُفعَوْنَ و تُفعَوْنَ و یُدعَیْنَ و تُدعَیْنَ جمع مونث در اصل یُدعَوْنَ و تُدعَوْنَ بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یُدعَیْنَ و تُدعَیْنَ شد بر وزن

یُفعَلْنَ و تُفعَلْنَ و تُدعَیْنَ واحده مخاطبه مونث در اصل تُدعَوِینَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند تُدعَاینَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدعَیْنَ شد بر وزن تُفعَیْنَ اسم فاعل داعٍ داعیانِ داعُونَ دُعاة و دُعاءٌ و دُعًّی داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ و دَواعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعِیٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء نیز بیفتاد بالتقاء ساکنین داعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف و لام در آوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الداعی و داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل و ضمه نبود قلب بیاء شد داعیانِ شد اصل داعون داعِوُونَ بود واو منقلب بیاء شد داعِیُونَ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ داعِیَةٌ در اصل داعِوَةٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیاء شد داعِیَةٌ شد و همچنین است حال تا اخر اسم مفعول مَدعُوٌّ مَدعُوّانِ مَدعُوُّونَ مَدعُوَّةٌ مَدعُوَّتانِ مَدعُوّاتٌ و مَداعٍ

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الرَّمیُ تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمیٰ رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا اخر رَمیٰ در اصل رَمَیَ بود یاء حرف علة متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند رمیٰ شد بر قیاس دعیٰ ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا اخر مستقبل معلوم یَرمی یَرمِیانِ یَرمُونَ تَرمی تَرمِیانِ یَرمِینَ تا اخر واحده مونث مخاطبه و جمع در صورت یکسان بود لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفعِلنَ و واحده مونث در اصل تَرمِیِینَ بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند بس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرمِینَ شد بر وزن تَفعِینَ چون ناصبه در آید گوئی لن یَرمیَ لن یَرمِیا لن یَرمُوا تا اخر و چون جازمه در آید گوئی لم یَرمِ لم یَرمِیا لم یَرمُوا تا اخر یاء بجزمی بیفتد مثل لم یَدعُ که واو بیفتاد امر حاضر اِرمِ اِرمِیا اِرمُوا اِرمی اِرمِیا اِرمِینَ نون تاکید ثقیله اِرمِیَنَّ اِرمِیانِّ اِرمُنَّ اِرمِنَّ اِرمِیانِّ اِرمِینانِّ نون تاکید خفیفه اِرمِیَنْ اِرمُنْ اِرمِنْ مستقبل مجهول یُرمیٰ یُرمَیانِ یُرمَوْنَ بر قیاس یُدعیٰ اسم فاعل رامٍ

رامِیانِ رامُونَ رُماةٌ ورُمّاءٌ ورُمیٌّ رامِیَةٌ رامِیَتانِ رامِیاتٌ ورَوامٍ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیّانِ

مَرْمِیُّونَ تاآخر مَرْمِیٌّ دراصل مَرْمُویٌ بود بروزن مفعول واو و یاء دریک کلمه جمع شده بودند

سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و یاء را با یاء ادغام نمودند مَرْمُیٌّ شد ضمه

میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَرْمِیٌّ شد وهمچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی**

ازباب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضا والرِّضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تاآخر

اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد رَضِیَ شد رَضُوا دراصل رَضِیُوا

بود ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد

بروزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرْضی یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ

تاآخر واحدهٔ مؤنث مخاطبه باجمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز درصورت موافقند و در تقدیر مخالف

زیراکه تَرْضَیْنَ جمع بروزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَیْنَ واحده دراصل تَرْضَیِینَ بوده است بروزن

تَفْعَلِینَ یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یاء الف

بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ شد بروزن تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضی یُرْضَیانِ یُرْضَوْنَ

تاآخر **ناقص یائی** ازباب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَشْیَةُ والخَشْیُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیا

خَشُوا تاآخر مستقبل معلوم یَخْشی یَخْشَیانِ یَخْشَوْنَ تاآخر همچون رَضِیَ یَرْضی **ناقص واوی**

ازباب فَعُلَ یَفْعُلُ الرِّخْوَةُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تاآخر مستقبل معلوم

یَرْخُو یَرْخُوانِ یَرْخُونَ تاآخر ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیا رُخُوا تاآخر مستقبل مجهول یُرْخی یُرْخَیانِ

یُرْخَوْنَ **ناقص یائی** ازباب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ چریدن وچرانیدن ماضی معلوم رَعی رَعَیا

رَعَوْا تاآخر مستقبل معلوم یَرْعی یَرْعَیانِ یَرْعَوْنَ تاآخر امر حاضر از رَضِیَ یَرْضی اِرْضَ اِرْضَیا

اِرْضَوْا تاآخر وبرهمین قیاس است اِخْشَ واِرْعَ وامر حاضر از رَخُوَ یَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوا اُرْخُوا

تاآخر اسم فاعل راضٍ خاشٍ وراعٍ وراخٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ ومَرْخُوٌّ ومَخْشِیٌّ ومَرْعِیٌّ ناقص ازباب فَعِلَ یَفْعِلُ

نیامده است بدانکه **لفیف مفروق** از سه باب آمده **اوّل** ازباب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَقْیُ نگاهداشتن

ماضی معلوم وَقی وَقَیا وَقَوْا تاآخر برقیاس رَمی ماضی مجهول وُقِیَ برقیاس رُمِیَ مستقبل معلوم

یَقی یَقِیانِ یَقُونَ تاآخر اصل یَقی یَوْقِی بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد پس حکم واوی وی

حکم مثال است وحکم یائی وی حکم یائی ناقص است وچون حروف ناصبه درآید گوئی لَنْ

یَقِیَ لَنْ یَقِیا لَنْ یَقُوا تاآخر وچون جازمه درآید گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیا لَمْ یَقُوا تاآخر اسم فاعل واقٍ

واقِیانِ واقُونَ تاآخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیّانِ مَوْقِیُّونَ تاآخر امر حاضر قِ قِیا قُوا قِی قِیا

قِینَ نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِینانِّ نون تاکید خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ

دوّم ازباب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا

وَجُوا تاآخر برقیاس رَضِیَ ماضی مجهول وُجِیَ تاآخر مستقبل معلوم یَوْجی یَوْجَیانِ یَوْجَوْنَ

تاآخر مستقبل مجهول یُوجی برقیاس یُرْضی امر حاضر اِیجَ چون اِرْضَ نون تاکید ثقیله اِیجَیَنَّ چون

اِرْضَیَنَّ نون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ اسم فاعل واجٍ چون رامٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ **سیّم** ازباب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْیُ دوست داشتن ونزدیک شدن ماضی معلوم

وَلِیَ وَلِیا وَلُوا تاآخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلی چون یَقی مجهولان وُلِیَ یُولی امر حاضر لِ لِیا لُوا

تاآخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیانِّ لُنَّ تاآخر خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ اسم فاعل والٍ اسم مفعول مَوْلِیٌّ چون

مَوْقِیٌّ **لفیف مقرون** ازدو باب آمده است **اوّل** ازباب فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّیُّ درنوردیدن

ماضی معلوم طَوی طَوَیا طَوَوْا تاآخر چون رَمی مستقبل معلوم یَطْوی چون یَرْمی مجهولان طُوِیَ یُطْوی امر

حاضر اِطْوِ اِطْوِیا اِطْوُوا اِطْوی اِطْوِیا اِطْوِینَ نون تاکید ثقیله وخفیفه دراینجا بر آن قیاس

است که در اِرْمِ گذشت اسم فاعل طاوٍ طاوِیانِ طاوُونَ تاآخر اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ

دوّم ازباب فَعَلَ یَفْعَلُ الشَّیُّ بریان کردن ماضی معلوم شَوی چون رَمی مستقبل معلوم یَشْوی

چون یَرْمی ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شاوٍ اسم مفعول مَشْوِیٌّ

فصل مهموز الفاء صحیح ازباب فَعَلَ یَفْعُلُ الاَمْرُ فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تاآخر مستقبل معلوم

یَأْمُرُ الخ چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِرُوا تاآخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرانِ یُؤْمَرُونَ

تا اخوامر حاضر اُومُر اُومُرا اُومُروا تا اخر اصل اُؤمُر اُءمُر بود وهمزه جمع شده بودند اول مضموم وثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اومر شد واگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه ائذر ایذر ایذرا امر حاضر ایزر بیاید که اصلش اِئزِر بود واگر همزه اول مفتوح باشد دوم بدل بالف شود چنانکه در آمن که اصلش اءمن بود **مهموز العین** صحیح الزئر آواز کردن شیر در بیشه زار یزار زارا چون منع یمنع منعا وزار یزار زأرا چون علم یعلم علما **مهموز اللام** صحیح از باب فعل یفعل الهناء گوارا شدن طعام هنا یهنا هنأ هنا چون منع یمنع منعا وهنأ یهنأ چون ضرب یضرب مهموز العین مثال از باب فعل یفعل الوأد زنده در گور کردن وأد یأد چون وعد یعد مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل المجیء آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جیء نهی لا تجیء اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مجیء مهموز الفاء وناقص از باب فعل یفعل آتی با تی چون رمی یرمی ودر امر حاضر گوئی ایت اصلش ائت بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیاء شد ایت شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل الوأی وعده کردن وأی یأی چون ونی ینی وفی یفی امر حاضر إ إیا إوا إی إیا این چون ق اسم فاعل واءٍ اسم مفعول مؤئی مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فعل یفعل الأوی جا گرفتن أوی یأوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو ایوا الخ اسم فاعل آوٍ اسم مفعول مأوی مهموز الفاء مضاعف هم از باب فعل یفعل حکم مضاعف دارد چون الأزّ بند دست از جای بیرون رفتن أزّ یأزّ چون ضرب یضرب پس حکم مهموز هم باب حکم صحیح آن باب دارد **مضاعف** از باب فعل یفعل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا اخر اصل مدد مددا بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند ودر ثانی ادغام نمودند مدّ شد ودر مددن وما بعد او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از اینجهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا اخر اصل یمدد یمدد بود چون که دال اول را بمیم دادند ودر دال ثانی ادغام نمودند یمدّ شد ودر یمددن وتمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن معلوم شد ماضی مجهول

مُدَّ مُدّا مُدّوا تا اخر مستقبل مجهول یُمَدّ یُمَدّان یُمَدّون تا اخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام ودر باقی یکوجه چون مُدّا مُدّوا مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ ودر مفرد امر غایب نیز خواه مذکر وخواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام وبر این قیاس است نهی چون لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا تَمُدُّ لا تَمْدُدْ وحال جحد چون لم یَمُدَّ لم یَمُدِّ لم یَمُدُّ لم یَمْدُدْ **ومُضاعف** از سه باب اصول آید از فعل یفعل الفرّ فرار کردن ماضی فرّ مستقبل یفرّ واز باب فعل یفعل البرّ نیکوئی کردن ماضی برّ مستقبل یبرّ واز باب فعل یفعل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ ودر امر حاضر واخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد ونون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات وموادّ اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا اخر **فصل** مصدر میمی اسم زمان اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعَل آید چون مَشْرَب بمعنی آشامیدن وزمان آشامیدن ومکان آشامیدن واز یفعُل نیز همچنین آید چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن وزمان کشتن ومکان کشتن ودر چند کلمه اسم زمان ومکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده وقیاس چون مطلِع ومشرِق ومغرِب ومسجِد ومسقِط ومنبِت ومفرِق ومنسِک ومجزِر ودر این همه فتحه هم جایز است واز یفعِل مصدر میمی مفعَل آید بفتح ومکان وزمان بر وزن مفعِل آید بکسر چون مجلِس واز مثال مطلقا خواه مضموم العین وخواه مکسور العین خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعِل آید بکسر عین چون موعِد وموضِع وموجِل وموسِم ومیسِر واز ناقص مطلقا بر وزن مفعَل آید بفتح عین چون مرمی ومرضی ومرخی واز لفیف مفروق ومقرون واجوف ومضاعف اسم زمان ومکان ومصدر میمی بر قیاس صحیح است وبدانکه مفعال ومفعل ومفعلة برای آلت بود چون مخیط ومفتاح ومرقاة وفعلة بفتح فاء از ثلاثی مجرد

برای مرّه بود چون ضَرَبتُهُ ضَربَةً بمعنی یکبار زدن است و فِعلَة بکسر فاء برای هیئت و چگونگی فعل بود چون جَلَستُ جِلسَةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلَة بضم فاء برای مقدار بود چون اَکَلتُ لُقمَةً و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُناسَة و قُلامَة **و بدانکه** از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بفتح ضاد مستقبلش زیراکه در اصل یَوضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثاقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو بانبت بحال خود **فصل باب افعال** از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرامًا اصل یُکرِمُ یُأَکرِمُ بود همزه را انداختند زیراکه در اُأَکرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تاکرم است وگویند اَکرِم اَکرِمَا اَکرِمُوا تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد چون فَاَکرِم ثُمَّ اَکرِم و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ اسم مفعول مُکرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ زَیدًا فَذَهَبَ و اَجلَستُهُ فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصبَحَ زَیدٌ و اَمسٰی زَیدٌ یعنی داخل شد زید بصباح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد چون اَحصَدَ الزَّرعُ و اَصرَمَ النَّخلُ یعنی وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون اَثمَرَ الرَّجُلُ ای صار کثیر التمر و الخبر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحمَدتُ زَیدًا ای وَجَدتُهُ مَحمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوعادًا بود واو ساکن را بر کسره ما قبل قلب بیاء کردند ایعاد شد ماضی معلوم اَوعَدَ اَوعَدَا اَوعَدُوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوعِدَ مستقبل مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوعِد مثل اَکرِم اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ **مثال یائی** الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل آنها مُیسِرٌ بود و مُیسَرٌ یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بپا داشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا آخر اصل اَقامَ اَقوَمَ بود واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن بود فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اَقامَ شد و در اَقَمنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیمَ اُقِیمَا اُقِیمُوا تا آخر اصل اُقِیمَ اُقوِمَ بود کسره واو را بما قبل دادند واو را قلب بیاء کردند اُقِیمَ شد و در اُقِمنَ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تا آخر اصل یُقِیمُ یُقوِمُ بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره ما قبل منقلب بیاء شد یُقِیمُ شد در یُقِمنَ و تُقِمنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامُونَ تا آخر اصل یُقامُ یُقوَمُ بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یُقامُ شد و در یُقَمنَ و تُقَمنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِم اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا اَقِمنَ نون تاکید ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَن اَقِیمُن اَقِیمِن اسم فاعل مُقِیمٌ تا آخر اصل مُقِیمٌ مُقوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقِیمُ اسم مفعول مُقامٌ اصل مُقامٌ مُقوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقومُ نهی لَا تُقِم لَا تُقِیمَا لَا تُقِیمُوا تا آخر جحد لَم یُقِم نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَل یُقِیمُ تا آخر و اِقامَة در اصل اِقوامًا بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اِقامًا شد عوض محذوف تاء مصدریه در آخرش در آوردند اِقامة شد **اجوف یائی** الاطارة پرانیدن ماضی اَطارَ مستقبل یُطِیرُ امر حاضر اَطِر نهی لَا تُطِر اسم فاعل مُطِیرٌ اسم مفعول مُطارٌ **ناقص واوی** الارضاء خوشنود گردانیدن اَرضٰی یُرضِی اِرضاءً اَلمُرضِی اَلمُرضٰی اَرضِ لَا تُرضِ نون ثقیله اَرضِیَنَّ نون خفیفه اَرضِیَن اِرضاءً در اصل اِرضاوًا بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت

آزِنَنَّ در اصل آزِینَنْ بود موکد کردیم بنون تأکید ثقیله
چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مذکر
درمی حاضر لاحق شد نون تأکید
ثقیله در مفرد ماقبل آخرش را مفتوح میخواهد
پس فتحه دادیم آزِنَنَّ شد یعنی بگرد و بدل گرد حاضر للان

همزه وهمچنین حال هر واو و یاء که در اخر بعد از الف زایده باشد چون کِساءٌ ورِداءٌ که اصل
کِساوٌ ورِدایٌ بود **لفیف مفروق** الایجاء سوده کردن ستم ستوران اَوجی یُوجِی ایجاءً المُوجِی
المُوجَی اَوجِ لاتُوجِ **لفیف مقرون** الاهواء قصد کردن اَهوی یُهوِی اِهواءً المُهوِی المُهوَی
اَهوِ لاتُهوِ **مضاعف** الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحباباً المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحبِب لاتُحِبَّ لاتُحِبِّ لاتُحبِب **مهموز الفاء** الایمان بگرویدن آمَنَ یُؤمِنُ ایماناً
اصل ایماناً اِئماناً بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دوم ساکن اول مکسور بود قلب بیاء
کردند ایماناً شد و در آمَنَ قلب بالف کردند و در اُومِنَ قلب بواو کردند چنانچه در ما
تقدم گذشت و در یُؤمِنُ ومُؤمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمِن آمِنا آمِنُوا
نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ تا اخر نون خفیفه آمِنَن آمِنُن آمِنِن اسم فاعل مُؤمِنٌ
اسم مفعول مُؤمَنٌ **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فَتَّحَ البابَ وفُتِّحَتِ الاَبوابُ
وماتَ الاِبِلُ ومَوَّتَتِ الاٰبالُ واز برای مبالغه نیز آید چون صَرَّحَ هو بدا شد صَرَّحَ نیک
هویدا شد واز برای تعدیه آید چون فَرِحَ زَیدٌ وفَرَّحتُهُ واز برای نسبت آید چون فَسَّقتُهُ
وكَفَّرتُهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق ونسبت دادم بکفر ومصدر این باب بر وزن تفعیل
آید و بر وزن تِفعّال نیز آید چون کَذَّبَ کِذّاباً وبر وزن تَفعِلة وفِعّال هم میآید چون
تَبصِرَةً وسلاماً وکلاماً وَوِداعاً وصحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب بر یک قیاس
است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثَنَّى یُثَنِّی تَثنِیَةً المُثَنِّی المُثَنَّى ثَنِّ لاتُثَنِّ ومصدر وی دائماً
بر وزن تفعلة آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهة ضرورة چون شعر فهی تُنَزِّی
دَلوَها تَنزِیاً کَما تُنَزِّی شَهلَةٌ صَبِیّاً ومهموز هر باب همچو صحیح این باب باشد چنانکه دانسته شد
لفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وَصّى یُوَصِّی تَوصِیَةً وطَوّى یُطَوِّی تَطوِیَةً
باب مفاعلة اصل این باب آنکه در میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگری
باوی چنین کند لکن یکی در لفظ فاعل ودیگری مفعول باشد چون ضارَبَ زَیدٌ عَمرواً وشاید

درلفظ کَلَّمتُ کلاماً خلاف است بعضی گفته اند که
مصدر است بجهة عمل کردن مثل کلامی زیداً حسن
...
یکی کلم که مصدر تفهیم است ویکی تکلم است که
مصدر او تکلم است بفتح لام ویکی
کالم است که مصدر او مکالمه
است ویکی تکالم
است
که مصدر او تکالم بضم لام فظهر ان الکلام
پس مصدر نیست اسم مصدر شرح است

لایُجابَ در اصل یُجاوَبُ بود لا ناهیه بر سرش داخل
شد لفظاً ومعناً عمل کرد زیراکه لفظاً عمل کرد و از آخرش
حرکه
انداخت لایُجاب
شد معناً عمل کرد طلب
ترک فعل نمود یعنی باید دوست ندارد
...

که بین اثنین نباشد چون سافَرتُ دهراً وعاقَبتُ اللِّصَّ مصدر این باب بر وزن مفاعله و
فِعالاً وفیعالاً نیز آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً قِتالاً وقیتالاً وصحیح مثال واجوف این باب بر یک
قیاس آید چون ضارَبَ وواعَدَ وقاوَلَ **ناقص یائی** المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی
یُرامِی مُراماةً المُرامِی المُرامیٰ رامِ لاتُرامِ ولفیف وناقص ومهموز هر باب همچون صحیح آن باب است
مضاعف المحابّة والحِباب با یکدیگر دوستی کردن حابَّ یُحابُّ مجهول حُوبَّ یُحابُّ اصل
معلوم یُحابِبُ واصل مجهول یُحابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب وخطاب
چون یُحابِبنَ ویُحابَبنَ وهمچنین اسم فاعل ومفعول بر یک صورت شدند در لفظ چون مُحابٌّ لکن در
تقدیر مختلفند اصل فاعل مُحابِبٌ واصل مفعول مُحابَبٌ بود امر حاضر حابَّ حابِّ حابِب
نهی لاتُحابَّ لاتُحابِّ لاتُحابِب **باب افتعال** این باب برای مطاوعة فعل است چون
جَمَعتُهُ فاجتَمَعَ ونَشَرتُهُ فانتَشَرَ ومعنی مطاوعة آنست که چیزی آن فعل را قبول کند وممتنع نشود
چون کَسَرتُ الکوزَ فانکَسَرَ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد وشاید که بین اثنین باشد
چون باب تفاعل چون اختَصَمَ زَیدٌ وعَمروٌ وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ فاجتَذَبَ **مثال
واوی** الاتّهاب قبول هبه کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتّهاباً المُتَّهِبُ المُتَّهَبُ اِتَّهِب لاتَتَّهِب اصل
اِوتَهَبَ یَوتَهِبُ اِوتِهاباً بود واو را قلب بتاء کردند وتاء در تاء ادغام نمودند وگاه باشد که
گویند ایتَعَدَ یاتَعِدُ ایتِعاداً **مثال یائی** اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّساراً واتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّساراً اِتَّسِر
لاتَتَّسِر **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اِجتابَ یَجتابُ اِجتِیاباً اسم
فاعل واسم مفعول مُجتابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجتَوِبٌ بود واسم مفعول مُجتَوَبٌ بود امر حاضر
اِجتَبْ اِجتابا اِجتابُوا الفظ ماضی وامر هم مشتبه شدند ودر تثنیه وجمع لکن اصل ماضی اِجتَوَبا اِجتَوَبُوا
واصل امر اِجتَوِبا اِجتَوِبُوا ماضی مجهول اُجتِیبَ اصل اُجتُوِبَ بود کسره واو را بماقبل دادند بعد
از حذف حرکة ماقبل واو قلب بیاء شد ودر **اجوف یائی** گوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم
اِختارَ الخ مستقبل معلوم یَختارُ ودر ماضی مجهول گوئی اُختِیرَ اصلش اُختُیِرَ بود کسره یاء را بماقبل دادند

بنقاد دراصل نقود بود واو را بجهة کسره یا کنیم اول را فتحه و سقید کرش را فتحه دادیم نقود

بعد از سلب حرکه ما قبل اُختِیرَ شد امر حاضر اِختَرْ اِختارا اِختارُوا تا آخر نهی لا تَختَرْ اسم فاعل
ومفعول مُختارٌ و بر قیاس مُجتاب ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجتَبیٰ یَجتَبِی اِجتِباءً المُجتَبِی
المُجتَبیٰ اِجتَبِ لا تَجتَبِ مضاعف الامتداد کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اسم فاعل ومفعول مُمتَدٌّ لکن
اصل فاعل مُمتَدِدٌ بود واصل مفعول مُمتَدَدٌ امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ لا تَمتَدِّ
لا تَمتَدِدْ لفظ ماضی وامر در این باب یک طریقند لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت
باب انفعال این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون کَسَرتُ الکوزَ فانکَسَرَ و
شاید که مطاوعه اَفعَلَ باشد اَزعَجتُهُ فانزَعَجَ و بنا نمی‌شود این باب مگر از چیزیکه در آن علاج
و اثر ظاهر باشد یعنی گفته نمی‌شود مثلاً اِنکَرَمَ و اِنعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص
ساختند این باب را بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهائی که
اثرش ظاهر باشد از جهة تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول
اثر است **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن ماضی معلوم اِنقادَ تا آخر ومجهول اُنقِیدَ که
اصل اُنقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو ساکن ما
قبل مکسور را قلب بیاء کردند اُنقِیدَ شد مستقبل معلوم یَنقادُ تا آخر ومجهول یُنقادُ اسم
فاعل ومفعول مُنقادٌ امر حاضر اِنقَدْ نهی لا تَنقَدْ جحد لم یَنقَدْ نفی لا یَنقادُ استفهام هل
یَنقادُ **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن اِنمَحیٰ یَنمَحِی اِنمِحاءً المُنمَحِی المُنمَحیٰ اِنمَحِ لا تَنمَحِ و
بر این قیاس بود لفیف مقرون چون اِنزَویٰ یَنزَوِی فهو مُنزَوٍ و ذاک مُنزَوًی اِنزَوِ لا
تَنزَوِ **مضاعف** از باب انفعال الانصباب ریخته شدن اِنصَبَّ یَنصَبُّ فهو مُنصَبٌّ
و ذاک مُنصَبٌّ فیه امر حاضر اِنصَبَّ اِنصَبِّ اِنصَبِبْ نهی لا تَنصَبَّ لا تَنصَبِّ لا تَنصَبِبْ
باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون اِستَکتَبَ و اِستَخرَجَ یعنی طلب کتابه
و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون اِستَحجَرَ الطِّینُ و اِستَنوَقَ
الجملُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِستَکبَرَ و اِستَعظَمَ **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار

چیزی شدن ماضی معلوم اِستَوجَبَ یَستَوجِبُ اِستِیجاباً فهو مُستَوجِبٌ و ذاک مُستَوجَبٌ اِستَوجِبْ
لا تَستَوجِبْ بر قیاس صحیح **اجوف واوی** الاستقامة راست شدن اِستَقامَ یَستَقِیمُ اِستِقامةً
المُستَقِیمُ المُستَقامُ اِستَقِمْ لا تَستَقِمْ بر قیاس اَقامَ یُقِیمُ اِقامةً **ناقص یائی** الاستخباء
خیمه زدن اِستَخبیٰ یَستَخبِی اِستِخباءً المُستَخبِی المُستَخبیٰ اِستَخبِ لا تَستَخبِ **لفیف مقرون**
الاستحیاء شرم داشتن اِستَحییٰ یَستَحیِی اِستِحیاءً فهو مُستَحیٍ و ذاک مُستَحییً اِستَحیِ لا تَستَحیِ
و شاید که گویند اِستَحیٰ یَستَحِی اِستِحاءً فهو مُستَحٍ و ذاک مُستَحیً امر اِستَحِ نهی لا تَستَحِ و
در حَیِیَ جایز است که ادغام کنند و گویند حَیَّ حَیّا حَیُّوا تا آخر **مضاعف** الاستتباب
تمام شدن اِستَتَبَّ یَستَتِبُّ اِستِتباباً اسم فاعل مُستَتِبٌّ اسم مفعول مُستَتَبٌّ امر حاضر
اِستَتِبَّ اِستَتِبِّ اِستَتبِبْ و بر این قیاس است امر غایب و نهی و جحد **باب تفعّل** این
باب مطاوعه فعّل باشد چون قَطَّعتُهُ فتَقَطَّعَ و بمعنی تکلّف و تشبه نیز آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ
و بمعنی مهلت آید چون تَجَرَّعَ و چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تاء جمع شود
جایز باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الملائکةُ و تَزاوَرُ عن کهفهم و تَصَدّیٰ **ناقص یائی**
تَمَنّیٰ یَتَمَنّیٰ تَمَنِّیاً اصل مصدر تَمَنُّیاً بود ضمه را بجهة یاء بدل بکسره کردند تَمَنِّیاً شد اسم فاعل مُتَمَنٍّ
اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لا تَتَمَنَّ جحد لم یَتَمَنَّ **مضاعف** التحبّب دوستی نمودن
تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً المُتَحَبِّبُ المُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لا تَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح **باب تفاعُل** اصل این باب
آنستکه در میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورت فاعل باشد چون
تَضارَبَ زیدٌ و عمروٌ و در مفاعله بحسب صورة یکی فاعل باشد دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار
چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجاهَلَ زیدٌ و تَمارَضَ عمروٌ یعنی جهل و بیماری را اشکار کرد
و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی اَفعَلَ آید چون تَساقَطَ ای اَسقَطَ کقوله تعالی تُساقِطْ علیکِ
رُطَباً جَنِیّاً ای تُسقِطْ **ناقص واوی** التَّناصی عقب بار یکدیگر کردن تَناصیٰ یَتَناصیٰ تَناصِیاً ضمه در مصدر
بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المُتَناصِی المُتَناصیٰ تَناصَ لا تَتَناصَ **ناقص یائی**

التّرائی باکدیگر بهرانداختن ترامی یترامی ترامیا بر قیاس تصابی **مضاعف** التّحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابب یتحابب تحاببا فهو وذاک متحابب امر حاضر تحابب تحابب نهی لا تحابب لا یتحابب لا یتحابب وبر این قیاس بوجد امر غایب در این باب ماضی و امر یکصورت شد لکن فرق در این است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هر گاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند هرجا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل در اول درآورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّرا فهو متطهّر وذاک متطهّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرا فهو مطّهّر وذاک مطّهّر و در تدارک یتدارک تدارکا فهو متدارک وذاک متدارک گوئی ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک وذاک مدّارک و در قرآن مجید آمده است المزّمّل و المدّثّر و ازّیّنت فادّارأتم فیها و بر این قیاس بود اترّب یترّب اترّبا فهو مترّب وذاک مترّب واتّابع یتّابع اتّابعا واثّبّت یثّبّت اثّبّتا واثّاقل یثّاقل اثّاقلا وادّثّر یدّثّر ادّثّرا و ادّارک چنانکه گذشت واذّکّر یذّکّر اذّکّرا واذّابح یذّابح اذّابحا وازّمّل یزّمّل ازّمّلا وازّاور یزّاور ازّاورا واسّرّع یسّرّع اسّرّعا واسّارع یسّارع اسّارعا واشّجّع یشّجّع اشّجّعا واشّاعر یشّاعر اشّاعرا واصّعّد یصّعّد اصّعّدا واصّاعد یصّاعد اصّاعدا واضّرّع یضّرّع اضّرّعا واضّارع یضّارع اضّارعا واطّهّر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق اطّابقا واطّرّق یطّرّق اطّرّقا واظّهّر یظّهّر اظّهّرا واظّاهر یظّاهر اظّاهرا **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا باشد که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را به فاء دهند در اختصم یختصم اختصاما چنین گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاک مخصّم امر حاضر خصّم و بعضی فاء را حرکت بکسره دهند و گویند خِصّم یخِصّم خِصّاما **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن

احمرّ یحمرّ احمرارا فهو وذاک محمرّ ماضی مجهول احمُرّ مستقبل مجهول یحمَرّ امر حاضر احمرّ احمرَّ احمرِّ و نهی و جحد بر این قیاس است **باب افعیلال** الاخبیرار اخمارّ یخمارّ اخمیرارا اسم فاعل و اسم مفعول محمارّ امر حاضر اخمارّ اخمارَّ اخمارِّ و بر این قیاس است نهی و جحد **باب فعلَلَ** دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج وذاک مدحرج امر دحرج نهی لا تدحرج **باب تفعلل** تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاک محرنجم امر حاضر احرنجم نهی لا تحرنجم **باب افعلّال** اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ وذاک مقشعرّ امر حاضر اقشعرّ اقشعرَّ اقشعرِّ بدانکه باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حرف واصلش قعس است و افعوّل نیز آمده است اجلوّذ یجلوّذ اجلواذا و افعیعال نیز آمده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلی نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بدانکه مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند همچنین همزه‌ها که در اول مصدرها و امرها است الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است ساقط نشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بباء متعدّی کنی چنان گوئی ذهب به ذهب بها ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بها مذهوب بهم تا آخر بدانکه الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدّی کند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته ◆ قد تمّت النسخة بید العبد العاصی طاهر خوشنویس (تبریزی) ابن المرحوم الحاج عبدالرحمن غفر الله ذنوبهما فی تاریخ شهر ربیع الاول ۱۳۷۸

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح العين فمضارعه يفعُل بضم العين او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر و ضرب يضرب وقد يجيء على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يأبى شاذ وان كان ماضيه على فعِل مكسور العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعُل مضموم العين فمضارعه على يفعُل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل

مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ اقشعرارا

فصل الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين وبالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به

فصل في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الى اخره وقس على هذا المذكور افعل وفاعل وفعّل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعللّ وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِل وفُعِّل وأُفعِل وفُعلِل وفوعِل وتُفُعِّل وتُفوعِل وتُفُعلِل او كان اول متحرك منه مضموما نحو اُفتُعِل واُستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا ابدا تقول نُصِر زيد واُستُخرج المال واما المضارع فهو ما اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والياء والتاء يجمعها انيت

قوله والياء للغائب المذكر مفردًا كان نحو يضرب او مثنى نحو هما يضربان او مجموعًا نحو هم يضربون ولجمع المؤنث الغائبة نحو هن يضربن واعترض عليه بانه ليس في الله تعالى وليس

او اثنين او ثلاثة فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردًا او مثنى او

مجموعًا مذكرًا كان او مؤنثًا وللغائبة المفردة ولمثناها والياء للغائب المذكر مفردًا او مثنى

او مجموعًا ولجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالًا

وحاضرًا ويفعل غدًا ويسمى مستقبلًا فاذا ادخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل

اختص بزمان الاستقبال فاذا ادخلت عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك

ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحًا

الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضمومًا ابدًا نحو يدحرج ويكرم

ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره مكسورًا ابدًا مثاله

من يفعل ينصر ينصران ينصرون الخ وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل و

يفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس

ويسلنقي ويدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضمومًا

وما قبل اخره مفتوحًا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على

الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون

الى اخره وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون

التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع

المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى اخره ويدخل الناصب فيبدل

من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا

الى اخره ومن الجوازم لام الامر تقول في امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا لينصرن

وكذلك ليضرب ليعلم ليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية تقول في نهي الغائب لا ينصر لا

قوله ويسمى مستقبلًا والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم المفعول في القياس يقتضي كسر الباء لكونه اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولكن وجه الاول ان الزمان يستقبل فهو

النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لانه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب ان تكون في اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي الضمائر لانها لما اتصلت بالافعال وصارت كاجزائها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يكن زيادة حرف المد واللين فزادوا النون لعلامة الاعراب

ينصر الا ينصرا الا ينصروا الا تنصر الا تنصرا الا تنصروا الخ وفي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ

وكذا قياس سائر الامثلة واما الامر بالصيغة فهو امر الحاضر وهو جار على لفظ المضارع المجزوم

فان كان ما بعد حرف المضارعة منه متحركًا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزومًا وتقول

في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر

وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنًا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي

بصورة الباقي مجزومًا مزيدًا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع منه مضمومًا فتضمها او

تقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واعلم وانقطع واجتمع واستخرج

وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاءان في

اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف

احداهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارًا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادًا او

ضادًا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء تقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب و

من الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح

اصطلح لا تصطلح ومتى كان فاء افتعل دالًا او ذالًا او زاء قلبت تاؤه دالًا وتقول في افتعل

من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادرأ واذكر وازدجر وتلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد

خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة

فيهما ابدًا فتقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ للنسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل

بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما

يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغمًا فيه نحو دابة وتحذف من الفعل معهما النون في الامثلة

الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين وتحذف واو يفعلون و

وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق من المضارع لان الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما سعد الدين بالاقرى اولى وزاد الكسرا فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليب الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسر التي هي اعدل الحركات لانها تحتاج الى المتحرك لسكون

تفعلون وباء يفعلن الا اذا انفتح ما قبلها نحو لا تخشونّ ولا تخشينّ ولتبلونّ واما ترينّ ويفتح معهما آخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرنّ لينصرانّ لينصرنّ لينصرنّ لتنصرانّ لينصرنانّ وبالخفيفة لينصرن لينصرن لينصرن وفي امر الحاضر مؤكدا بالثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره

واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد

فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصير وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثنى وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما بعده بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج ومتدحرِج ومتدحرَج ومستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحابّ ومتحابّ ومختار ومضطرّ ومعتدّ ومنصبّ ومنصبّ فيه ومنجاب ومنجاب عنه ويختلف في التقدير

فصل المضاعف

ويقال له الاصم هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كردّ واعدّ فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت

بمعنى امللت ويلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ واسودّ يسودّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمئنّ وتمادّ يتمادّ وكذا هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدّ يُمَدّ واُعِدّ يُعَدّ وانقُدّ يُنقَدّ وكذا نظائرها وفي نحو مدّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو الضمير او ياؤه نحو مدّا امدّا ومدّوا امدّي ويمتنع في نحو مددت ومددنا ومددن الى مددتنّ ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وجائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين كيفرّ او مفتوحه كيعضّ فتقول لم يفرّ ولم يعضّ بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم يفشعرّ ويحمرّ ويحمارّ وان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام ونحوه فتقول لم يمدّ بحركات الدال ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فرّ وعضّ بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومدّ بحركات الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات وموادّ والمفعول ممدود كمنصور

فصل المعتل

هو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف المد واللين والالف تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة

الاول المعتل الفاء

ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذي على فعلة وتسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود وعد لا تعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا زالت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعَل بالفتح كوجل يوجل

الْيَجَلُ قلبُ الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها فان انضم ماقبلها اعيدت الواو فتقول
يا زيد ايجل تلفظ بالواو ونكتب بالياء وتثبت في يَفْعُلُ بضم العين كوَجُهَ يَوْجُهُ
اوْجُهْ لاتَوَجُّهْ وحذفت الواو من يَطَأُ ويَضَعُ ويَسَعُ ويَقَعُ ويَدَعُ لانها في الاصل
يَفْعِلُ بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يَذَرُ لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضي يدع ويذر
وحذف الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يَمَنَ يَيْمُنُ وَيَسَرَ يَيْسِرُ و
يَئِسَ يَيْأَسُ وتقول في افتعل من الياء ايتسر يوتسر ايتسارا فهو موتسر تقلب الياء فيهما واوا
لسكونها وانضمام ماقبلها وفي افتعل منهما تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو اتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو
مُتَّعِدٌ واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اتِّسارًا فهو مُتَّسِرٌ ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وذاك موتعد
وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ و
تقول ايدَدْ كاعضض **الثاني المعتل العين** ويقال له الاجوف وذو الثلثة
لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء
كان واوًا او ياء لتحركهما وانفتاح ماقبلهما نحو صان وباع فان اتصل ضمير المتكلم او
المخاطب وجمع المونث الغائبة نقل فَعَلَ من الواوي الى فَعُلَ ومن اليائي الى فَعِلَ دلالة
عليهما ولم يغير فَعُلَ ولا فَعِلَ اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف
العين لالتقاء الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُما
صُنْتُم صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنَّا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بِعْنَ
بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُم بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من
الجميع فقلت صِينَ واعلاله بالنقل والقلب وبِيعَ واعلاله بالنقل وتقول في المضارع
يَصُونُ ويَبِيعُ واعلالهما بالنقل ويَخافُ ويَهابُ واعلالهما بالنقل والقلب يدخل

الجازم فيسقط العين اذا سكن مابعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يَصُنْ لم يَصُونا لم يَصُونوا لم
تَصُنْ لم تَصُونا لم يَصُنَّ الى اخره وكذا قياس لم يَبِعْ لم يَبِيعا لم يَبِيعوا ولم يَخَفْ لم يَخافا لم
يَخافوا وقس عليه الامر نحو صُنْ صُونا صُونوا صُونِي صُونا صُنَّ وبالتاكيد صُونَنَّ صُونانِّ
صُونُنَّ صُونِنَّ صُونانِّ صُنَّانِّ وبِعْ بِيعا بِيعوا بِيعِي بِيعا بِعْنَ وخَفْ خافا خافوا
خافِي خافا خَفْنَ وبالتاكيد بِيعَنَّ وخافَنَّ ومزيد الثلاثي لايعتل منه الا اربعة
ابنية وهي اجابَ يُجِيبُ اجابةً واستقامَ يَسْتَقِيمُ استقامةً وانقادَ يَنْقادُ انقيادًا واختارَ
يَخْتارُ اختيارًا واذا بنيتها للمفعول قلت اُجِيبَ يُجابُ واسْتُقِيمَ يُسْتَقامُ وانقِيدَ يُنْقادُ
واخْتِيرَ يُخْتارُ والامر منها اَجِبْ اَجِيبا اَجِيبوا واسْتَقِمْ اِسْتَقِيما وانْقَدْ اِنْقادا واخْتَرْ
اخْتارا ويصح نحو قَوَّلَ وقاوَلَ وتَقَوَّلَ وتَقاوَلَ وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ وسايَرَ وتَسايَرَ واسْوَدَّ
واسْوادَّ وابْيَضَّ وابْياضَّ وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة
كصائِنٍ وبائِعٍ ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمُجِيبٍ ومُسْتَقِيمٍ ومُنْقادٍ ومُخْتارٍ و
اسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ المحذوف واو مفعول عند
سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مَبْيُوعٌ ومن المزيد
فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمُجابٍ ومُسْتَقامٍ ومُنْقادٍ ومُخْتارٍ **الثالث المعتل**
اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك
نحو غَزَوْتُ ورَمَيْتُ فالمجرد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ماقبلهما كغَزَى ورَمَى
وعَصًا ورَحًى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة كاَغْطَى واشْتَرَى واسْتَقْصَى وكذلك اسم
المفعول كالمُغْطَى والمُشْتَرَى والمُسْتَقْصَى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع كقولك يُغْطَى
ويُغْزَى ويُرْمَى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فَعَلُوا مطلقا وفي مثال فَعَلَتْ وفَعَلَتا

اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الى اخره ورمى
رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو
الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص
بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا
نقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء
والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم
والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم
يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل في
فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول
يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان
تغزون اغزو ونغزو ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في
التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان
يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون
يرميون نفعل به ما فعل برضوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي ويرتجي
وينبري ويستدعي ويرعوي ويعرندي وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان
يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس
كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب
كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير يختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن
وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزي اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا

ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام
المحذوفة فتقول اغزون اغزوان واغزن وارمين وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون
غازية غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء
لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء
طارية وتقول في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي مرمي تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان
الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة تقلب الواو ياء وادغمت الياء في الياء
وتقول في فعول من الواوي عدو ومن اليائي بغي وفي فعيل من الواوي صبي ومن اليائي شري
والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما تقلب ياء
فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت
واسترشيت وكذلك تغازينا وترجينا **الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف**
المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا
مثل رضي يرضى رضا فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى واروى كاعطى وحيي
كرضي وحي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحيا فهما حييان وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز
حيوا بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة
واستحيا يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال
كما قالوا لا ادر في لا ادري **الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف**
المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيان يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه
الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التاكيد قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين قن
قن وتقول في وجي يوجى كرضي يرضى ايج كارض **السادس المعتل الفاء والعين**

كيتين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **التابع المعتل الفاء والعين واللام**

وذلك واو وياء لاسمي الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة
حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول أَمَلَ
يَأمُلُ كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واوًا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة
أوجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانًا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند
الوصل اذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد
يجيء اؤمر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة وأَزَرَ يأزِرُ وهنأ يهنأ
كضرب يضرب ايزر وأدب يأدب ككرم يكرم اودب وسأل يسأل كمنع يمنع اسأل و
يجوز سال يسال سل وآب يؤوب اب وساء يسوء سوء كصان يصون صن وجاء يجيء جئ
ككال يكيل كل فهو ساءٍ وجاءٍ واسا ياسو كدعا يدعو وأتى يأتي كرمى يرمي ايت و
منهم من يقول تِ تشبيها له بخذ ووأى يأى كوقى يقى وأوى يأوي ايا كشوى يشوي شيا
كاشوٍ ونأى ينأى كرعى يرعى وكذا القياس رأى يرأى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من
مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ واتفق في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة
والجمع لكن وزن الواحدة تفعين والجمع تفعلن فاذا امرت منه قلت على الاصل إرْءَ كارْعَ وعلى
الحذف رَ ويلزمه الهاء في الوقف نحو رَهْ رَيا رَوا رَي رَيا رَين وبالتاكيد رَيَنّ رَيانّ رَوُنّ رَيِنّ
رَيانّ رَيْنانّ فهو راءٍ رائيان راؤون كراعٍ راعيان راعون وذاك مَرْئيّ كمرمي وبناء افعل
منه مخالف لاخواته ايضا فتقول أرى يُري اراءة واراية فهو مُرٍ وذاك مُرًى مُرَيان
مُرَوْن مُراة مراتان مريات والامر منه أَرِ أَرِيا أَرُوا أَرِي أَرِيا أَرِين وبالتاكيد أَرِيَنّ أَرِيانّ
أَرُنّ أَرِنّ أَرِيانّ أَرِيْنانّ وفي النهي لا تُرِ لا تُرِيا لا تُرُوا الخ وبالتاكيد لا تُرِيَنّ لا تُرِيانّ لا

تُرُنّ لا تُرِنّ لا تُرِيانّ لا تُرِينانّ وتقول في افتعل من مهموز الفاء ائتال كاختار وائتلى
كاقتضى **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان وهو من يفعِل بكسر العين على مفعِل مكسور العين
كالمجلس والمبيت ومن يفعَل بفتح العين وضمها على مفعَل مفتوح العين كالمذهب والمقتل و
المشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمفرق والمسكن و
المنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل
صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل
اللام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة
وشذ المقبُرة والمشرُقة بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر
الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة و
مبطخة ومقثاة **واما اسم الالة** فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء
على مِحلب ومِكسحة ومِفتاح ومِصفاة وقالوا مِرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان
وشذ مُدهُن ومُسعُط ومُدُق ومُنخُل ومُكحُلة ومُحرُضة مضمومة الميم والعين وجاء مِدَق
ومِدَقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعلة بالفتح تقول ضربت
ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث
منهما فالوصف بالواحدة كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة
والفِعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطِعمة والجِلسة

قد وقع الفراغ من تحرير التصريف وشرحه بيد اقل العباد

ظاهر خوشنويس ابن المرحوم المغفور

الحاج عبد الرحمن غفر الله

ذنوبهما

في التاريخ شهر جمادى الاولى سنة ١٣٧٨

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

إنّ أروى زهر يخرج في رياض الكلام من الأكمام وأبهى حبر يحاك ببنان البيان وأسنان الأقلام حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيّه محمد المبعوث من أشرف جراثيم الأنام وعلى آله وأصحابه الأئمة الأعلام وأزمّة الإسلام أما بعد فيقول الحقير الفقير إلى الله المسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيّض الله غرّة أحواله وأورق أغصان آماله لمّا رأيت مختصر التصريف الذي صنّفه الإمام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملّة والدين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني رحمه الله مختصرا ينطوي على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي أن أشرحه شرحا يذلّل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه ويستكشف مظنون غوامضه ويستخرج سرّ حلوه وحامضه مضيفا إليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجوّ ممن اطلع فيه على عثرة أن يدرء بالحسنة السيئة فإنه أول ما أفرغته في قالب الترتيب والترصيف مختصرا في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة وإليه الزلفى وهو حسب من توكّل عليه وكفى فها أنا أشرع في المقصود بعون الملك المعبود فأقول لمّا كان من الواجب على كل طالب لشيء أن يتصوّر ذلك الشيء أوّلا ليكون على بصيرة في طلبه وأن يتصوّر غايته لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمّن فائدته متعرّضا لمعناه اللغوي إشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام **اعلم أنّ التصريف** وهو

تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير **في اللغة التغيير** تقول صرّفت الشيء أي غيّرته يعني أنّ للتصريف معنيين لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب واللغة هي الألفاظ الموضوعة من لغى بالكسر يلغى لغى إذا لهج بالكلام وأصلها لغي أو لغو والهاء عوض عنها وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء اللغات أيضا وصناعي وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة وإليه أشار بقوله **وفي الصناعة** بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرّن على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف في الاصطلاح **تحويل الأصل الواحد** أي تغييره والأصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر **إلى أمثلة** أي أبنية وصيغ وهي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيره عنه **مختلفة** باختلاف الهيئة نحو ضَرَبَ ويَضْرِبُ ونحوهما من المشتقات **لمعان** جمع معنى وهو في الأصل مصدر ميمي من العناية ثم نقل إلى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ أي التصريف تحويل المصدر إلى أمثلة مختلفة لأجل حصول معان **مقصودة لا تحصل** تلك المعاني **إلا بها** أي هذه الأمثلة وفي هذا الكلام تنبيه على أن هذا العلم يحتاج إليه مثلا الضرب هو الأصل الواحد فتحويله إلى ضَرَبَ ويَضْرِبُ وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في الزمان الماضي والحال وغيرهما هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة أحوال الأبنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر تقول حوّلته فتحوّل وحوّل أيضا يتعدّى بنفسه ولا يتعدّى والاسم منه الحِوَل قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو أخصّ من التغيير ولا يخفى أنّ نقل حروف الضرب إلى ضَرَبَ ويَضْرِبُ وغيرهما فيكون التحويل أولى من التغيير ولا يجوز أن يفسّر التصريف لغة بالتحويل لأنه أخصّ من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع فالتحويل هي الصورة ويدلّ بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والأصل الواحد هي المادّة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فإن قلت المحوّل هو الواضع أم غيره قلت الظاهر أنه كلّ من يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال في العرف صرّفت الكلمة لكنه في الحقيقة هو الواضع لأنه هو الذي حوّل الأصل الواحد إلى الأمثلة وإنما قلنا أنه حوّل الأصل الواحد إلى الأمثلة أي اشتقّ الأمثلة منه ولم يجعل كلّا من الأمثلة صيغة موضوعة برأسها إلا أنّ هذا أدخل في المناسبة وأقرب إلى الضبط واختار الأصل الواحد على المصدر

ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل الواحد عندهم هو الفعل
والعمدة في اسنادلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته
في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نحو يَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ فرع يَعِدُ في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه
وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متأخرا عن اعلال الفعل فتأمل
واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت
نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى
المصدر فالكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصنف الاصل الواحد على
المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب
ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت لان في
هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان ان نرجع الى المقصود فنقول
معلوم ان الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان
تقسيمه الى ماله من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فمصدر فَعَلَ يَفعَلُ
اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة فالاول الثلاثي والثاني
الرباعي اذ لم يبن منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلا
يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغيرات الكثيرة ولم يمنع الخما
في الاسم حطا لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل
لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما
رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما واياما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه
والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير
نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم
الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه
مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او
مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية او لا فالاول المجرد والثاني المزيد فيه و

كل واحد منهما اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت اصوله عن حروف العلة والهمزة و
التضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نَصَرَ وَعَدَ واَكْرَمَ واَوْعَدَ ودَحْرَجَ
وزَلْزَلَ وتَدَحْرَجَ وتَزَلْزَلَ ونعني في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء
والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف
بالاصلية ليخرج عنه نحو مِتُّ وظَلْتُ بحذف احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف
في الاصل وكذا نحو قُلْ وبِعْ وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اَكْرَمَ واعْشَوْشَبَ واحمارّ فانها من السالم
لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصحيحة حروف العلة مما هو مذكور في المطولات
وسمي سالما لسلامته عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم واشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف
الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرّح او للالحاق نحو جَلْبَبَ والى ان الميزان هو الفاء
والعين واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل فهو الليق من جعل الخفة و
لمجيئ جعل لمعنى اخر مثل خَلَقَ وَصَبَرَ ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد هو الاصل
لتجرده عن الزوائد ولكونه على ثلاثة احرف فلهذا قدمه قال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم وبنا
التمثيل بنحو سَأَلَ يَسْأَلُ ولا يخ من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين
او فَعُلَ مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف
واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضَرَبْتَ
وضَرَبْنَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نِعْمَ وشَهْدَ بفتح الفاء وكسرها
مع سكون العين فمزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فَعِلَ بكسر العين وفيه اربع لغات
كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في
كل اسم وفعل على وزن فَعِلَ مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح
العين فمضارعه يَفْعُلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لضم العين يقال نَصَرَهُ اي
اعانه ونَصَرَ الغيثُ الارضَ اي اعانها قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اي
ان لن يرزقه الله وضَرَبَ يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال ضربته بالسوط او غيره وضرب في الارض اي سار
وضرب مثلا كذا اي بين وقد يجيئ مضارع فعل مفتوح العين على وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عينه [illegible]

او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق نحو سأل يسأل وانما اشترط هذا لمقاومة ثقل حروف الحلق فتحة
العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل بما ذكرناه بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء يجيء و
ما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيء على يفعل بالفتح لانا نقول انه لا يجيء على
يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمع انتفاء الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لا انه اذا وجد هذا
الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة
الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سأل يسأل ومنع يمنع فقدم الهمزة
لان مخرجها من اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا
بان أبى يأبى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وأبى يأبى شاذ اي مخالف للقياس
فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويأبى الله الا
ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم
مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس كلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس
والاستعمال وهو مردود لا يقال ان ابى يأبى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول
لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان
وجود الالف موقوف على الفتح لانه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم
الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين في الاصل فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف
الحلق اذ هي لا تكون ههنا الا منقلبة من الواو والياء وغرضه بيان حروف تفتح العين لاجلها واما قلى يقلى
بالفتح فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع واما بقي يبقى فلغة طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوها فتحة واللام
الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصر ينصر
وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه
يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل
ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل نحو ورث يرث وورع يرع وورم يرم و
ومق يمق ويئس ييئس ووسع يسع واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت يموت بكسر العين في
الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم ونصر ينصر فاخذ الماضي من

الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو
حسن يحسن واخواته نحو كرم يكرم لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا
تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون من افعال الطبايع كالحسن والكرم
والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما نحو رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار فحذف الباء اختصارا
لكثرة الاستعمال واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء
اي دوره دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله وآخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى
لالتقاء الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتحة لخفتها وسكون العين لانه ليس في الكلام
اربع حركات متواليات في كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب وجلبب وبيطر وبيقر وهرول وشريف و
دليل الالحاق اتحاد المصدرين واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزائد فيه اما حرف واحد
او اثنان او ثلاثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا يكون الا من حروف
سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه تزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام
الثلاثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب كافعل
بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته ولصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق
منه الفعل نحو اغد البعير اي صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصبح لانه بمنزلة صرنا ذوي
صباح ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازلت
عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم انه
قد ينقل الشيء الى افعل فيصير لازما وذلك نحو اكب واعرض يقال كبه اي القاه على وجهه فاكب و
وعرضه اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعنا وفعّل بتكرير العين نحو فرّح يفرّح تفريحا
واختلف في ان الزائد هو الاولى ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك
وذلك عند الخليل وقيل الثانية لان الزيادة بالآخر اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو
للتكثير غالبا في الفعل نحو طوّفت وجوّلت وفي الفاعل نحو موّتت الابال وفي المفعول نحو غلّقت
الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اي نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرّحته وللسلب
نحو جلّدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل

يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا ومن قال كذّب كذّابا قال قاتل قيتالا وروى ماريته مراء وقاتلته قيتالا وناسبته على
ان يكون بين اثنين فصاعدا بفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل
اى للتكثير نحو ضاعفته وضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله اى اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع بمعنى وقع
ودافع بمعنى دفع وسافر بمعنى سفر والقسم الثانى من الاقسام الثلثة ماكان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون
الزايد فيه حرفين وهو نوعان في المجموع خمسة ابواب اما ما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرار العين نحو
تكسّر تكسّرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى
بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل له التكسّر وللتكلف نحو تحلّم اى تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول
اصل الفعل نحو توسّدته اى اخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجّد اى جانب
الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو
تكبّر اى طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد يتباعد تباعدا وهو لما يصدر من اثنين
فصاعدا فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث فتنازعنا
وعلى هذا القياس في ذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك
وتفاعل وضعه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق به الفعل ولمطاوعة فاعل نحو باعدته
فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا
الباب وبينه في باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل واما ما اوله الهمزة مثل انفعل
بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع ينقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون
الا لازما ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب اى رددته فانسفق وازعجته اى ابعدته فانزعج من الشواذ
ولا يبنى الا مما فيه علاج وتأثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما لانهم لما خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون
امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة
والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اى اخذ الخبز و[illegible]
المبالغة في المعنى نحو اكتسب اى بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو
اختصموا اى تخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى والثانية نحو احمرّ يحمرّ احمرارا وهو للمبالغة ولا يكون
الا لازما واختص بالالوان والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ماكان ماضيه على ستة احرف

وهو ماكان الزايد فيه على ثلاثة احرف مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج يستخرج
استخراجا وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اى طلبت خروجه ولاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته
اى وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اى تحوّل الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو قرّ واستقر
وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ احميرارا
وحكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين نحو اعشوشبت
الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذا وهو بزيادة
الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اى تخلف
ورجع قال ابو عمرو سألت الاصمعى عنه فقال هكذا فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون
والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اى نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم
فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمص لم يفرق بين ذلك
واما الرباعى المزيد فيه فامثلته اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا
ويلحق به نحو تجلبب اى لبس الجلباب وتجورب اى لبس الجورب وتفيهق اى اكثر في كلامه وترهوك اى
تبختر في المشي وتمسكن اى اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اى ازدحم احرنجاما
ويقال حرجمت الابل فاحرنجمت اى رددت بعضها الى بعض فارتددت ويلحق به نحو اقعنسس
واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين
بابى اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثانى وافعلّل بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء
وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والثانية مشددة كاقشعرّ جلده اقشعرارا اى اخذته قشعريرة [illegible]
الفعل اما متعد وهو الفعل الذى يتعدى بنفسه من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت
زيدا فان الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع فان المراد بقوله
يتعدى معناه اللغوى وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغيره مشتركان في نصب ما
عدا المفعول به نحو اجتمع القوم الامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تأديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما
ضربت زيدا لان الفعل الذى هو ضربت قد تعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ
الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا خفاء ويسمى ايضا المتعدى واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا

يجاوز به الفاعل بخلاف اللازم واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حَسُنَ زيدٌ فان الفعل
الذي هو حسن لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي ايضا لازما للزومه الفاعل و
عدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به فعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد
يتعدى بالحرف فيسمى لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت
له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدي واللازم بحسب المعنى
وتعديه اي تعدي انت الفعل اللازم وفي بعض النسخ تعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي
بنقله الى باب التفعيل او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فرّحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم
فلما قلت فرّحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته
بحرف الجر في الكل اي من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء
نحو ذهبتُ بزيد وانطلقتُ بزمان فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا
يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به والذي يغير الباء معناه
يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء
مثل الهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما في الهمزة والتضعيف
فلا بد فيه من التغيير ولا حصر لتعديته بحروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا
كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة
والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا تقول انصرت زيدا عمروا
ولا ذهّبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي الذي يبحث عنه بجعله
مقابلا للازم من تغيير الحرف معناه لما مر من انه بحسب المعنى فلا بد من التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت
به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار
هذا التعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظرا هذا

فصل في امثلة تصريف

هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت
هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان
الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على

الماضي ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال اما الماضي فهو الفعل
الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في الزمان الماضي ما
سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الصناعي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه فان
قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم تضرب فان لم قد نقل معناه الى الماضي وغير
جامع اذ لا يصدق على نعم وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على
المضي عارض نشأ من لم والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو احد
الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان
عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل
او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نَصَرَ
وكان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتَمَعَ فان اول متحرك منه من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة
والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج هو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج
فيه القسمان لان اول متحرك من نَصَرَ هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس
او في قوله او كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في محدوده اي ما كان على احد هذين الوجهين و
انما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن في نحو نَصَرَ ولئلا
يلزم التقاء الساكنين في مثل افتَعَلَ واستَفعَلَ وكون الفتح اخف الحركات كما بني اخر الماضي على الفتح سواء
كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما
او وقوعه موقعه نحو زيدٌ ضَرَبَ موقع زيدٌ ضارِبٌ واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل اخره نحو غزا ورمى او
اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضَرَبْتَ وضَرَبْنَ او واو الضمير نحو ضَرَبُوا وامثاله اي مثال المبني للفاعل
ولم يقتصر بذكر الكلي لانه قد يراد ايضاحه ايصاله الى فهم المبتدي المستفيد فيذكر جزئي من جزئياته ويقال
له انه مثاله نَصَرَ للغائب المفرد نَصَرَا للمثنى نَصَرُوا للجمع نَصَرَتْ للغائبة المفردة نَصَرَتَا لمثناها نَصَرْنَ
لجمعها نَصَرْتَ للمخاطب الواحد نَصَرْتُمَا للمثنى نَصَرْتُمْ للجمع نَصَرْتِ للواحدة المخاطبة نَصَرْتُمَا لمثناها
نَصَرْتُنَّ لجمعها نَصَرْتُ للمتكلم الواحد نَصَرْنَا له مع غيره وزادوا تاء في نَصَرَتْ للدلالة على التأنيث
كما في الاسم نحو ضاربةٌ واختصوا المتحركة بالاسم والساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما

تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الفاء وواوا علامة للفاعل في الاثنين والجماعة وقد
يحذف الواو في الندرة كقوله فلوان الاطبا كان حولي وكان مع الاطباء الشفاء وزادوا تاء للمخاطب
وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا اللبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم اقوى
المتكلم مقدم في الرتبة لانه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح
راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب لان
التاء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فتناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى
لكن زادوا لهما فرقا بين المخاطبين وبين الغايبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو فيناسبها
الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا اخر وهو نا كما في المنفصل انحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين
الجمع المذكر الغايب بين الجمع المونث الغايبة باختصاص المذكر بالواو والمونث بالنون دون العكس لان الواو
هنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المونث فاخذه و
كذا فرقوا بين الجمع المخاطب المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة
ولاختصاص المونث بالنون كما في جمع الغايبة وشددوا النون لانهم قالوا نصرتن اصله نصرتمن فادغمت
الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات
ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غيره وقس على هذا المذكور من تصريف نصر افعل
وفاعل وفعل وتفعلل وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل وافعل نحو اقشعر اقشعرا الخ وافعوعل
نحو اغشوشب الخ وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة
اذ ليس الاد الا بكثرة النظاير فالفهم الذكي يدرك بالنظير الواحد فالابد ركه البليد بالف شاهد
ولا تعتبرانت وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات وانما عبر عنها
بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال في الصحاح الالف على
ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوايل اي في اوايل انفعل وافتعل واستفعل
وما اشبهها مما في اوله همزة زايدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولهذا فتحت
يعني لا يقال ان اوايل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اي
لان هذه الالفات زايدة لدفع الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط في الدرج

اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وافتعل واستفعل وانفعل بحذف الهمزة باتصال الواو
بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد
تعريفا المطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي
او المضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيد القيامه مقام الفاعل ولا يذكر
الفاعل اما للتعظيم فتصونه عن لسانك او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور
الفعل عن اي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك
مما تقرر في علم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل فما كان خبر المبتدا اي المبني
للمفعول من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما كفعل وفعلل وفعل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا
لانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء ايضا لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس
بمضارع فعل وكذا قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع
فاعل وقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول
متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر
انفعل وافعل وافعول افعال وافعوعل وافعلل ونحو ذلك لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا
يكاد يوجد وهمزة الوصل في ما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك منه في الضم
يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة التاء وما قبل
الاخر اي اخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال وفي نحو افعل وافعول بفك الادغام
وهو افعلل وافعولل وفي نحو افعلل كاقشعر الاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى و
ادغمت الثانية في الثالثة فليتامل ولو قال ما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما لا يخفى وانما
في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر انه لا بد من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغيروه الى
فعل بضم الاول وكسر الثاني دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني
لحصل هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل
غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف
فليس بشيء لان المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف بجاء فزد له بكون الراء والاصل فصد له اسكن

الصاد وابدل بالزاء وحكى قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الاخر وفي قوله
ردت البناء بكسر الراء وكل ذلك مما لا يعتد به نقضا وجاء نحو حسن وسل زكم وحم وقيد وعلى صيغة
المفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة انه هو الله تعم وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه
كذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اي الفعل الذي يكون في
اوله احدى الزوائد الاربع هي اي الزوائد الاربع الهمزة والنون والتاء والياء ويجمعها اي يجمع تلك الزوائد
الاربع قولك انيت وانين او نأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه موخر بالزمان
عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر
وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع ليس بمضارع يمكن ان يجاب عنه بانا لا نسلم ان اوله احدى الزوائد الاربع
لانا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده والنون التي تكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه
بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره مذكرا كان او مونثا نحو نحن
ننصر ويستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعم نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو
انت تنصر او مثنى نحو انتما تنصران او مجموعا كانتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مونثا و
للغايبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحو هما تنصران والياء للغايب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر او مثنى نحو
هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المونث الغايبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعم
نحو يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وليس بغايب لا مذكر ولا مونث تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقال والياء
لما عدا ما ذكرناه واجيب عنه بان المراد بالغايب اللفظي فاذا قلت لله تعالى علوا كبيرا يحكم بكذا فالله لفظ مذكر غايب
لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب هو المراد بالغايب فان قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها
بما اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لتنصب لعلامة فوجدوا اولى الحروف
بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلث فزادوها وقلبوا
الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه مقدم والهمزة
ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه تؤدي زيادتها الى الثقل لا سيما في
مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها ههنا
ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه موخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة والياء

لكونها شفوية واشبهوا الغايبة والغايبتين لئلا يلتبسا بالغايب والغايبين وح وان التبسا بالمخاطب و
المخاطبين لكن هذا اسهل وبوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المونث في الغايب بالواو والنون نحو
يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو مناسب للغايب
لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغايب دائرا بين المتكلم والمخاطب
ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا
النون لمشابهتها حروف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعا
قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان
رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركا بين الاستقبال
والحال وتخصيصه بالسين او سوف او اللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا وعمرا وخالدا وغيرهم فاذا
عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد بهذه المشابهة التامة اعرب من بين ساير الافعال وهذا
اي المضارع يصلح للحال والمراد اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها بعضا من غير فرط
مهلة وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك الذي انت
فيه تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا والمشهور ان المستقبل بفتح الباء
اسم مفعول والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان
الزمان يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه
الاول لا يخلو من حزازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس
والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا ولكن تبادر الفهم الى
الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون لها
صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل واذا دخلت عليه اي على المضارع السين وسوف فقلت سيفعل او سوف
يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسميا حرفي تنفيس معناه تاخير الفعل
في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف
بحذف الفاء فيقال سو وقد يبقى سي بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو فيسكن الفاء الذي كان متحركا
لاجل الساكنين ويبقى سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف لانه تقليل الحرف لكثرة

الفعل قبل واذا دخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفى التنزيل انى ليحزننى اما فى قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما الا المستقبل الصرف وفى قوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة نزل منزلة الحال اذ لا شك فى وقوعه وامثال ذلك فى كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبنى للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه اى من الفعل المضارع ما اى الفعل المضارع الذى كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وفرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اى مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح اما الفتح فلكونه الاصل لخفته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين وهم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح فى يكرم مثلا ويقاتل يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد والمزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع فى يدحرج ويقاتل ويفرح ولا التباس فيها ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو فى صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت لم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك تماما ولقائل ان يقول لا يدخل فى هذا التعريف هراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة الاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا يجب ان يدخل فى الحد الشواذ ونحو خصم وقتل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيما بعدهما وحذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخصم ويقتل وههنا موضع بحث ولما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما فى المبنى للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال وعلامة بناء هذه الاربعة يعنى يكرم ويدحرج ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف الذى قبل الاخر منه اى اخر كل واحد من هذه

قوله ونحو خصم هذا جواب عن سؤال مقدر تقديره وينبغى ان يضم حرف المضارعة فى الثلاثين لان ماضيها على اربعة احرف فاجاب بقوله انها على خمسة احرف تقديرا

قوله وههنا موضع بحث اه اى فى نحو خصم باعتبار الادغام موضع بحث اى نزاع واطالة قال بعضهم يجوز الادغام فى نحو اختصم انه لو ادغم لا دغم بنقل الحركة لئلا يلزم التقاء الساكنين وحذفت الهمزة لحصول الاستغناء عنها فيلتبس بالماضى التفعيل وبعضهم يدغم ولا ينقل الحركة

الاربعة حالكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره فى بحثه مثاله اى مثال المبنى للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجرانى يا ابن عفان انزجر وان تدعانى احم عرضا ممنعا وكقوله فقلت لصاحبى لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا وقس على هذا المذكور من النصر يضرب ويعلم ويدحرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكثر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمار ويستخرج ويتدحرج ويعشوشب ويجلوز ويقعنسس ويسلنقى ويحرنجم ويقشعر ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تامل وتميز ولو اشكل شئ من نحو يقشعر ويسلنقى يعرف فى المضاعف والناقص والمبنى للمفعول منه اى من المضارع ما اى الفعل المضارع الذى كان حرف المضارعة منه مضموما حملا على الماضى وكان ما قبل الاخر منه مفتوحا فان كان مفتوحا فى الاصل بقى عليه والا يفتح ليعدل الضم بالفتح فى المضارع الذى هو اثقل من الماضى نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويتخرج ونصريفها على قياس المبنى للفاعل وفى يفعل ويفعال ويفعلل بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعال ويفعلل بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر المصنف غير المتعدى لانه قل ما يوجد منه واعلم انه الضمير للشان تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفعل المضارع فلا تغيران صيغته اى صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة فى صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كى نحو جئته كى لا يكن له على حجة وتقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ كما تقدم فى ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولاء فى النهى واللام فى امر الغائب ان للشرط والجزاء والاسماء التى تضمنت معناها والغرض فى هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصرى لان النون فى هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة فى الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لانه لما وجب ان يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون فى اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهى الضماير لانها لما اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يمكن

بحث حروف الجازمة

قوله وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم كقول الشاعر فاضحت مغانيها قفارا رسومها كان لم اى كان لم سوى اهل من الوحش تؤهل فصل بين لم ومجزومها

ومعنى المغنى انه صارت منازل تلك العشيقة خالية لا نبات بها ولا ماء واثارها مندرسة كان لم تكن سوى اهل من الوحش

قوله رسومها بدل من المغانى بدل الاشتمال

كقول الشاعر

جمع معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع

قوله او ثم جاز سكونها آه تشبيها لها بعد احد هؤلاء بالثلاثى كتف حيث جاز سكونها تخفيفا سكن اللام بعد احد هؤلاء لكن الاسكان بعد الفاء ... المشابهة غاية الضعف

وقيل اصلها لا ان فحذفت الهمزة فصار لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لن وقيل اصلها لا فابدل من الالف نون والاصح انها كلمة براسها

زيادة حرف المدّ واللين فزاد والنون لعلامة الاعراب لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون جاعة المؤنّث فلا يقال لم ينصرُ في ينصرن فانه اى لانّ نون جاعة المؤنّث ضمير كالواو في جمع المذكر وهو فاعل فلا يحذف فثبت على كلّ حال بخلاف النونات الاخر فانّها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانّها اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انّما اعرب لمشابهة الاسم ولمّا اتّصل به النون التى لا يتّصل الّا بالفعل فرجح جانب الفعلية فصار النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما فى بعلبكّ وتعذر الاعراب بالحرف والحركة على ما لا يخفى ردّ الى ما هو الاصل فى الفعل اعنى البناء واشار الى الامثلة بقوله تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا وجاء لم فى الضرورة غير جازمة وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم كقول الشاعر فاضحت مغانيها قفارا رسومها كان لم سوى اهل من الوحش توهل وجاء حذف المجزوم بعدها كقوله احفظ وديعتك التى استودعتها يوم الاغارة ان وصلت وان لم واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكى واذن والاصل ان والبواقى فرع عليه انّما عمل النّصب لكونها مشابهة لانّ المشدّدة وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال فتبدل من الضمّة فتحة كما هو مقتضى النّاصب فانّ النّصب يكون بالفتحة كما انّ الرفع يكون بالضمّة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصبا لانه معرب الفتح والضمّ انّما يستعملان فى المبنيات فالجواب انّ الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هى حركة هى الضمّ والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فانّ هذا امر زائد فليتامّل وتسقط النونات لانها علامة الرفع سوى نون جاعة المؤنّث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة الاعراب وانّما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على الجازم لانّ الجزم فى الافعال بمنزلة الجرّ فى الاسماء فكما حمل النصب على الجرّ فى الاسماء فى التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت النونات المحذوفة فى حال الجزم فتقول لن ينصرَ لن ينصرا لن ينصروا الخ ومعنى لن نفى الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لانّ المضارع لمّا دخله لام الامر شابه امر المخاطب وهو مبنىّ ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارع مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل فى البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم ويكون مكسورة تشبيهًا باللام الجارّة لانّ الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز سكونها قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله فتقول فى امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لانّ المخاطب له صيغة مخصّصة وقرئ فلتفرحوا

بالتاء خطابا وهو شاذ وجائز فى المجهول نحو لتضرب انت الخ لانّ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب لانّ الفاعل محذوف وفيه وكذا لِاَضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لانّ الامر بالصيغة مختصّ بالمخاطب فلا بدّ من استعمال اللام فى هذه المواضع لانّها غير المخاطب فكان الواجب على المصنّف ان يقول فى امر غير المخاطب ويمثّل بالمتكلّم والمخاطب المجهول وفى الحديث قوموا فلاصلّ معكم وفى التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جاعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو افعلوا افعلوا ويجوز على قلّة ادخال اللام فى المضارع المخاطب لفقد التاء الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله صلّى الله عليه واله لتاخذوا مصافّكم وقد جاء فى الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمّد تفد نفسك كلّ نفس اذا ما خفت من امر تبالا اى لتفد نفسك واجاز الفرّاء حذفها فى النثر كقولك قل له يفعل وفى التنزيل قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصلوة والحقّ انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علّة تامّة للجزاء وانّما اختصّ هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لانّ امر المخاطب اكثر استعمالا فكان بالتخفيف اولى وامثلته لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وفى المتكلّم لانصر لننصر وفى المجهول لينصر لينصرا لينصروا الخ وقس على هذا ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليتكسّر وليتقبّل ولينقطع وليجتمع وليفرّح الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اى من الجوازم لاء الناهية وهى التى يطلب بها ترك الفعل واسناد النهى اليها مجاز لانّ الناهى هو المتكلّم بواسطتها وانّما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انّها للطلب ونقيضها من جهة انّ لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها اصلا فتقول فى نهى الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ وفى نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما مرّ فى المجزوم وقد جاء فى المتكلّم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة يسمى بذلك لانّ حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اى المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فى حذف الحركات والنونات التى تحذف فى المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته الّا انّ الفعل صيغة الامر صيغة المضارع الّا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم وانّما قال

جار على لفظ المضارع المجزوم لئلّا يتوهّم انّه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانّه ليس بمجزوم بل هو مبنيّ اجري مجرى المضارع المجزوم امّا البناء فلأنّه الاصل في الفعل وانّما اعرب منه ما شابه الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. وامّا الكوفيون فعلى انّه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذف اللّام لكثرة الاستعمال ثمّ حذف حرف المضارع خوف الالتباس بالمضارع عند ليس بالوجه لانّ اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه. امّا الاجراء مجرى المجزوم فلانّ الحركات والنونات علامة الاعراب فينبغي البناء فلهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنّث. واذا اجري على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكا كتدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع حرف المضارعة لتفرق من المضارع وتاتي انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة لانّ صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم ومثل هذا كثير في الكلام او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازا او يجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء لغير التعدية اي تاتي مجزوما يكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب المعنى تاتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزوما لانّه حال من الباقي او لانّه وصف الفعل مقدّرا اي حال كونها فعلا مجزوما على احد التاويلين فاذا حذف حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم فتقول في الامر الحاضر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر الا فارحموني يا اله محمّد فان لم اكن اهلا فانت له اهل وهكذا تقول في كلّ ما يكون ما بعد حرف المضارعة منه متحرّكا نحو قاتل وفرّح وتكسّر وتباعد وتدحرج وانّما اشتقّ من المضارع لانّ الماضي لا يوجد فيه فلا مناسبة بينهما وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما في تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الباقي مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة امّا زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن وامّا تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانّها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى وامّا كسرها فلانّها زيدت ساكنة عند الجمهور لانّها من تطفّل الزيادة ثمّ لما احتيج الى تحريكها حرّكت بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انّها زيدت متحرّكة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لانّا نحتاج الى متحرّك لكون اوّل الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه وانّما سمّيت همزة وصل لانّها للتوصّل بها الى النطق بالساكن ويسمّيها الخليل سلّم اللسان لذلك اي لدفع الابتداء بالساكن فيكون

مكسورة في جميع الاحوال الّا في حال ان يكون عين المضارع منه اي من الباقي او من المضارع مضموما فتضمّها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين لانّها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضمّ ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلّم فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذا اعلم واضرب وانقطع واجتمع واستخرج ثمّ استشعر اعتراضا بانّ اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم ترد في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فانّ اصل تكرم تاكرم لانّ حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم ثمّ حملوا اكرم وتكرم ونكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال شعر فانّه اهل لان يؤكرما فلمّا وا وانّه يزول علّة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردّ وها لانّ همزة الوصل انّما هي عند الاضطرار فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاوّل وقوله بناء نصب على المصدر لفعل محذوف او في موضع الحال وعلى المفعول له وهذا اولى واعلم انّه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان في اوّل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل وذلك حال كونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا او الغائبة المفردة او المثنّاة احدهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اوّل الماضي فيجوز اثباتهما اي اثبات التاءين لانّ الاثبات هو الاصل نحو تتجنّب وتتدحرج وتتقاتل ويجوز حذف احدهما اي احد التاءين تخفيفا لانّه لمّا اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احد التاءين ليحصل التخفيف كما تقول انت تجنّب وتقاتل وتدحرج كما ورد في التنزيل فانت له تصدّى والاصل تتصدّى اي تتعرّض ولو كان ماضيا لوجب ان يقال تصدّيت لانّه خطاب نارا تلظّى اي تتلهّب والاصل تتلظّى ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تلظّت لانّه مؤنّث وتنزّل الملائكة والاصل تتنزّل واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انّه هو الثانية لا الاولى حرف المضارعة وحذفها مخلّ وقيل الاولى لانّ الثانية للمطاوعة وحذفها مخلّ والوجه هو الاوّل لانّ رعاية كونه مضارعا اولى ولانّ الثقل انّما يحصل عند الثانية وانّما قال مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبنيّ للفاعل للتنبيه على انّ الحذف لا يجوز في المبنيّ للمفعول اصلا لانّه خلا الالتباس فلا يرتكب الّا في الاقوى وهو المبنيّ للفاعل ولانّه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبنيّ للمفعول فالتخفيف

في الانه لو حذف التاء الاولى المضموم لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق هو التاء المضموم
ولو حذف الثانية لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع تفعّل وفاعل وتفعلل واعلم انه متى كان فاء افتعل
صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير
الطاء لقرب مخرج التاء مخرجا الحاصل عنده يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح
اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر
يضطرب اي يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطّرد والاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم
والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة
والسين والصاد المهملتان لاتدغم في غيرها وحروف ضوي متفشي في الضاد والشين المعجمتين والراء المهملة
لاتدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصّلح واضّرب بقلب الثاني الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام
وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطّجع في اضطجع اي نام على الجنب قرئ بعض
شاذا ثم نخسف بهم ونغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز الا الادغام لا
جتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اظطلم ففيه ثلثة اوجه الاول اظطلم بلا ادغام الثاني
اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس الثالث اظّلم بالظاء المعجمة بقلب المهملة اليها وروي
الوجوه الثلثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظطلم وكذلك جميع
اي متصرفات كل واحد منها فانها يجري فيها ذلك نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح
عليه الامر اصطلح والنهي لاتصطلح وكذلك اضطرب يضطرب فهو مضطرب وذاك مضطرب
يطّرد فهو مطّرد ويظطلم فهو مظطلم وكذا باقي الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا
او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع
والذكر وهو خلاف النسيان والزجر وهو المنع والنهي ادّرء والاصل ادترء ولا يجوز فيه الا الادغام
اذّكر والاصل اذتكر وفيه ثلاثة اوجه اذدكر بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر
بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر تنحي على الشوك جرازا مقضبا والهرم تذريه اذّراء عجبا وفي
التنزيل وادّكر بعد امة وازدجر والاصل ازتجر وفيه وجهان البيان وهو ازدجر وفي التنزيل قالوا
مجنون وازدجر والاصل ازتجر والادغام بقلب الدال زاء نحو ازّجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما

قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله فقلت لصاحبي لاتحبسانا بنزع اصوله واجدزّ شيحا والاصل اجتزّ
اقتطع فشاذ لاقياس عليه غيره القلبان المتقدمان على سبيل الوجوب ويلحق الفعل حال الكون
ذلك الفعل غير الماضي والحال نونان التاكيد ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب اذ
الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد لم يكن ذلك مقتضيا للتاكيد لان غرضه تحصيله والطلب انما يتوجه
الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضي لايحتمل التاكيد اما الحاصل في زمان الحال فهو وان
كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا
وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود فهو اولى بالتاكيد
اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف نحو ستضربن وسوف تضربن فانهما لاتلحقان
بالمستقبل الصرف في السعة الا بما فيه معنى الطلب او بما اشبهه عليه جميع المحققين حيث قالوا ولا تلحقان
الا مستقبلا فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم لكونه غالبا على ما هو المطلوب
وشبه بالقسم نحو اما تفعلن فان ما للتاكيد كلام القسم لانه لما اكد حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد
تلحق بالنفي تشبيها له بالنهي هو قليل منه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اي ما
يعلمن قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا اصله لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل
الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبي شمالات قلت لانه مشبه بالنفي من حيث ان ربما للقلة
والقلة تناسب النفي والعدم والنفي مشبه بالنهي هو مع ذلك خلاف الاصل والقياس لايعتد به قال
سيبويه يجوز في ضرورة الشعر انت تفعلن وهاتان النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى
ثقيلة مفتوحة نحو اذهبنّ وفي بعض النسخ بالنصب اي حال كون احديهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة
في جميع الاحوال الا فيما اي في الفعل الذي تختص النون الثقيلة به اي بذلك الفعل يعني من بين النونين تختص
الثقيلة به اي بذلك الفعل اي تنفرد بلحوق هذا الفعل كما يقال نخصك بالعبادة اي لانعبد غيرك وهذا
ظهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذي يختص بالثقيلة الا بمعنى الثقيلة و
لان الثقيلة لاتختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعم الجميع وانما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة
النساء فهي اي النون الثقيلة مكسورة فيه ابدا اي في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد الى الفعل
ويجوز ان يكون عائدا الى ما فتقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ للنسوة بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية

التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما مالجازه يونس الكوفيون من دخول الخفيفة في فعل

الاثنين جماعة النساء بناء فيه على السكون عند يونس متحركة بالكسر عند بعض فقد حمل عليه قوله تعالى و

لا تتبعان سبيل الذين بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفة القياس استعمال الفصحاء وهي ليست

في تتبعان للتاكيد فتدخل ان الفا بعد نون جمع المونث كما تقول اذهبنان والاصل اذهبن

فادخلت الفا بعد نون جمع المونث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلث نون جمع المونث

والمدغمة والمدغم فيها واختص الالف لخفتها ولا تدخلهما اي فعل الاثنين وجماعة النساء النون

الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على غير

حده وهما الالف والنون وح لو حركتها لاخرجتها عن وضعها ولانها لا تقبل الحركة بدليل حذفها

في نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما

والدهر قد رفعه اي لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهين لانه يحذف النون لالتقاء الساكنين لم

تتحرك كما مر ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النساء

لادي الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكروه لقائل ان يقول لا نم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء

التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها الخفيفة وقلت اضربنن لا يكون من التقاء

الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت

الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزيتها الفرع على الاصل الا يرى ان

يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال اضربانْ واضربنانْ دون اضربنن

وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري مجرى الا

صل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصالة الخفيفة لان التاكيد في

الثقيلة اكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يقال انه يعدل من الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم التقاء

الساكنين على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا

اذا كان الاول من الساكنين حرف مد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما

فيه اي في حرف اخر نحو دابة فان الالف والياء ساكنان والالف حرف مد والباء مدغم فجاز لان

اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين

كالساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين ليدخل فيه نحو خويصة

ودويبة لان حرف اللين اعم من حرف المد كما سنذكره لكن المص لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان

لفظة انما تفيد الحصر كما بيناه اتفاقا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الو

قف لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم

المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس

مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الآن بسكون اللام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك

وفي بعض شانهم وذي العرش سبيلا واللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب

عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت فلم لا يجوز في عقبي الدار وفي الدار قالوا

اذا رنا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم فقلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط

وجود المشروط كما تقدم في دخل يدخل ويحذف من الفعل معهما اي مع الحاق التونين النون التي في الامثلة

الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه

الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا كما ذكرنا في نون جماعة النساء واعلم ان

قوله معهما هذا يوهم منه جواز دخول كل من النونين في امثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلا

ن قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون يحذف معهما على مذهب يونس

حيث اجاز دخولها في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس

لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الثقيلة والخفيفة وهذا

انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمه وقد تقدم

انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف مع حذف

النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء تفعلين اي فعل المخاطبة الواحدة

لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المص لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكا

ن الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فان التقاء الساكنين

على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي

ان لا يحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل و

بحركة النون اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذي هو الفتح لان كسرها وقعت بعد الالف وقد حذفت

٩٢

التقاء الساكنين على حدة ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدة وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فهو ههنا ليس على حدة لانه في كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف ان لم يكن على حدة لدفع الالتباس لكونها اخف ولعله مراد المصنف ولم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة وكذا افعل جار الله العلامة وهنا موضع تامل فيه الا المثلة يحذف الواو والياء والالف اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذف فان ح لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذف ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقيل تخشون وادخل لاء الناهية فحذف النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والنون المدغمة ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه هو الضمة لكونها اخته فقيل لا تخشون وهي في المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذف كسرة الياء ثم الياء وادخل لا وحذف النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء لما مر بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسبا له وهي في المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون فقيل لتبلون وادخل نون التاكيد وحذف نون الاعراب ضمت الواو كما في لا تخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين حذف همزته كما سيجيء فقيل تريين ثم حذف كسرة الياء ثم الياء لالتقاء الساكنين وللبان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذف الالف وهذا اولى واياك ان تظن ان المحذوف واو الضمير وياؤه كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ترين فادخل عليه اما وهي من حروف الشرط فحذف النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذف النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول اما لما تقدم في اول البحث كذا لا تخشون ولا تخشين بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضي وكذا لا تخشن في لا تخشي ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان

٩٣

الفعل فعل الواحد الواحدة الغائبة لانه اصل لخفته فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة ليدل الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا اخر الفعل بل كل واحد منهما اسم برأسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في لا تخشون ولا تخشين فتقول في امر الغائب موكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصرون حذف الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح ايضا لانه فعل الواحدة الغائبة لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح لينصرن بالضم لتنصرن بالفتح لما علم وترك البواقي لان الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر موكدا بالنون الثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره اي نظائر كل واحد من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن واعلمن وليضربن وليعلمن وغير ذلك الى ساير الافعال والامثلة

واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه اي من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال الرفع ناصرين حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف وكانت الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم فاخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما وانه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى ناصرات لجماعة الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون الى اخره وانما قال فالاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور

وجاء جمع التكسير على نُصَرَة ونُصّاب ونُصَّر ونُصُر ونُصَراء ونُصْران ونِصار ونُصور ونصفاة نحو قضاة وأما نحو لوا صرف ذ وجبه بجمع المذكر ذكور انس

نحو نجار

بهم وامرأة ممرور بها وامرأتان ممرور بهما ونساء ممرور بهن اى لا يثنى اسم المفعول من اللازم الا بعد
ان تعدّيه اذ ليس له مفعول فيثنى انث ويجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيها اى في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف
الجر الا اسم المفعول فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام
الفاعل لفظا الجار والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتثنية العامل وتأنيثه
وجمعه ظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال زيد به ممرور لانه ذكر في
قوله اولئك كان عنه مسؤلا ان عنه فاعل مسؤلا فقدّم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم
الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثلتهما في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث
كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في الفعيل الذي بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف
نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا
في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلاثة ثلاثيا كان او رباعيا فالضابط فيه اى في بناء اسم الفاعل والمفعول
منه والمراد بالضابط الامر الكلي الذي ينطبق على جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف
المضارعة وتكسر ما قبل اخره اى اخر المضارع في الفاعل اى في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله وهو الفعل المبني
للفاعل وتفتح ما قبل الاخر في اسم المفعول كما فتحت فعله اعني المبني للمفعول نحو مُكرِم بالكسر اسم الفاعل
ومُكرَم بالفتح اسم المفعول ومُدحرِج ومُدحرَج ومُتدحرِج ومُتدحرَج ومُستخرِج ومُستخرَج وكذا قياس
بواقي الامثلة الا ما شذ من نحو اَسهَب اى اطنب واكثر في الكلام فهو مُسهَب واحصن فهو مُحصَن
والفج اى افلس فهو مُلفَج بفتح ما قبل الاخر في الثلاثة اسم فاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس
فهو وارس وايفع الغلام اى ارتفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موفع وقد يستوي لفظ اسم
الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمحاب ومنجاب ومختار ومعتد ومضطر ومنصب في اسم الفاعل
ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان
لفظي اسم الفاعل واسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في
بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الاخر في
اسم الفاعل وفتحه في اسم المفعول ويفرق في الاخيرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما
لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نم استوائهما في الاخيرين لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا

منصب ومنجاب والجار والمجرور شرط لا شطر واذ قد فرغنا من السالم فقد حان ان نشرع في غيره
فنقول قد تبين من تعريف السالم ان غير السالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها
في ثلاثة فصول مقدما المضاعف فانه وان كان ملحقا بالمعتلات فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدّم
لمشابهة السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح قائلا **فصل المضاعف** هو اسم مفعول من
ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذا الاضعاف والمضاعفة
ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام في حجر اصم اى صلب وكان
اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم قال الخليل انما سمى بذلك لانه لا يسمع فيه صوت
مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان المضاعف
في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا مضاعف الثلاثي وقال هو اى
المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني ان كان العين
باء كان اللام ايضا باء وان كان دالا كان ايضا دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد واعدّ الشيء
اى هيّأه في المزيد فيه فتبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين
واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدء وهو مبتدأ ثان
خبره ما كان والجملة خبر المبتدء الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز
ان يكون فصل المضاعف بالاضافة وهو اعني المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان
فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد كذلك عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اى للمضاعف
من الرباعي المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا
جعلتهما على حذو واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشيء
زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز في مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج
دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام لتحقق شدة لكنه
حمل على الثلاثي ولان علة الادغام اجتماع المثلين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم
لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو مددن فانه يسمى مدغما
حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم

اعلم ان لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في ابواب متعددة غير الثلاثي المجرد والرباعي من المضاعف

مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانّما الحق المضاعف بالمعتلّات لانّ حروف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان تجعل حرفا موضع حرف آخر والحروف التى تجعلها موضع اخر حروف انصت يوم جد طاه زلّ وكلّ واحد منها يبدل من عدّة حروف لايليق بيان ذلك هٰهنا وذلك الابدال كقولهم أَمْلَيْتُ بمعنى أَمْلَلْتُ يعنى انّ اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذّر الادغام بسكون الثانى وامثال ذلك كثيرة فى الكلام نحو تَقَضَّى البازى اى تقضّض حَسَيْتُ بالخبر اى حسست بدو تَلَعَّيْتُ بداى تلعّعت وكذا الرباعى نحو مَهْمَهْتُ اى مَعْمَعْتُ و دَهْدَيْتُ اى دهدهت وصهصيت اى صَهْصَهْتُ وامثال ذلك وَلانّه يلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وظَلْتُ بفتح الفاء وكسرها واحَسْتُ اى ظَلَلْتَ واحسست يعنى انّ اصل مست مَسِسْتُ بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذّر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب اختصّ الاولى بالحذف لانّها تدغم وقيل حذفت الثانية لانّ الثقل انّما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانّه حذفت السين مع حركتها فبقى الباقى مفتوحة بحالها واما الكسر فلانّه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل مِسْتُ بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقيل احست وانشد الاخفش مِسْنَا السَّمَاءَ فَنِلْنَاهَا وَطَالَهُمُ حَتّٰى رَأَوْا اَحُدًا يَهْوِى وَثَهْلَانَا وفى التنزيل فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ وروى ابو عبيدة قول ابى زبيد خَلَا اَنَّ العِتَاقَ مِنَ الْمَطَايَا اَحَسْنَ بِهٖ فَهُنَّ اِلَيْهِ شُوْسُ وهٰذا من الشواذّ للتخفيف قال فى الصّحاح مِسْتُ الشَّيْئَ بالكسر اَمَسُّهُ بالفتح مَسًّا فهذه اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مَسَسْتُ الشيئ بالفتح اَمُسُّهُ بالضم اَمِسُّهُ بالكسر ويقال ظِلْتُ اَفْعَلُ كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل وَاَحَسْتُ بالخبر وحَسِسْتُ اى ايقنت به وربّما قالوا اَحَسْتُ بالخبر وحَسِيتُ يبدلون من السين ياء قال ابو زبيد حَسَيْنَ بِهٖ فَهُنَّ اِلَيْهِ شُوْسُ فلمّا الحق الابدال والحذف حروف التضعيف كما يلحقان حروف العلّة كما سنذكره فى بابه الحق المضاعف بالمعتلّات وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لانّ الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففى نحو تجنّب تقاتل وتدحرج كما مرّ واما الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن ان يجاب بانّهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصلية كالمعتلّ بخلاف الصحيح فانّهما لا يلحقان الحروف الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقولهم اَمْلَيْتُ رمز خفى الى ذلك وكان الاولى ان يقول لانّ حروف التضعيف يصير حروف علّة كما امليت وَاَحَسْتُ والمضاعف يلحقه الادغام وهو فى اللغة الاخفاء والادخال يقال اَدْغَمْتُ

اللجام فى فم الفرس اى ادخلت فى فيه وادغمت الثوب فى الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادّغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظنّ انّ الادّغام بالتشديد افتعال غير متعدّ وهو سهو لما قال فى الصحاح ادّغمت الحرف وادّغمته على افتعلته وهو اى الادغام فى الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج الثانى اى فى الحرف الثانى نحو مدّ فانّ اصله مدد فاسكنت الدال الاولى وادرجها فى الثانية وانّما اسكن الاول ليتّصل بالثانى اذ لو حرّك لم يتّصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثانى لا يكون الّا متحرّكا لانّ الساكن كالميّت لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره ويسمّى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك ايّاه ويسمّى الحرف الثانى مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فانّ التلفّظ بالمثلين فى غاية الثقل حسّا لا يقال انّ قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مدّ مصدرا لانّ الاول ساكن فلا يسكن لانّا نقول انّه لمّا ذكر انّ المتحرّك يسكن عند ادغامه علم منه انّ بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك اى الادغام واجب فى الماضى والمضارع من الثلاثى المجرّد منهم ومن المزيد فيه من الابواب التى يذكرها ما لم يتّصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحرّكة فان اتّصلت ففيه تفصيل يذكر فيعبر عمّا ذكرنا بقوله نحو مَدَّ يَمُدُّ واَعَدَّ يُعِدُّ وانْقَدَّ يَنْقَدُّ واعْتَدَّ يَعْتَدُّ ولمّا كان هٰهنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنّه خلطها وكان الاولى ان يميّزها فقال واسْوَدَّ يَسْوَدُّ من باب الافعلال واسْوَادَّ يَسْوَادُّ من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لانّ عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فانّ عينهما الواو ولامهما الدال واسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ مضاعف من باب الاستفعال واطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ اى سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لانّ عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلالّ كالاقشعرار وتمادّ يتمادّ مضاعف من باب التفاعل فيجب فى هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا لحقها تاء التانيث نحو مدّت واَعَدَّتْ وانْقَدَّتْ الخ وكذا هذه الافعال التى يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مُدَّ والاصل مُدِدَ ويُمَدُّ والاصل يُمْدَدُ وكذا يُمَدُّ واُمِدَّ ويُمَدُّ وكذا نظائره اى نظائر مدّ يمدّ كاعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ فيه واعتدّ يعتدّ به واستعدّ يستعدّ وتُمُودَّ يُتَمَادُّ بالتقاء الساكنين على حدّه وكذا البواقى فهذه هى الابواب التى يدخل فيها الادغام وما بقى فبعضه لم يجئ منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مَدَّدَ يُمَدِّدُ

في التفعيل وتمدّد ويتمدّد في التفعّل وذلك لأنّ العين وهو الدال الذي يدغم متحرك ابدًا الادغام في نحو ... فيه وهو
لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه وفي نحو مدّ اعني مصدرًا وكذلك الادغام واجب في كل مصدر ومضاعف
لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقّب نحو مدّ بقوله مصدرًا دفعا لتوهّم انه
ماضٍ او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتّصل بالفعل المضاعف وما شاكله تمام الف ضمير او واوه او
يائه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرًا مجرّدًا او مزيدًا فيه مجهولًا او معلومًا ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه
الافعال وذلك لانّ ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء
الساكنين وح الاول ان كان ساكنا يدرج الاول ويدرج في الثاني فالالف نحو مدّا بفتح الميم او ضمّه فعل
الاثنين من الماضي والامر والواو نحو مدّوا بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء نحو مُدّي بضم
الميم وهو فعل الامر من المؤنث من مدّين فانّ المحققين على انّ هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو
يفعلون وخالفهم الاخفش وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في
كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدّت
جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها بفكّ الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل وضننوا في قوله مهلًا اعاذل قد
جرّبت من خلقي انّي اجود لاقوام وان ضننوا محمول على الضرورة وقوله والتابع الكثير ضننوا اي بخلوا والادغام
ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونون تثنية المؤنث ونون جماعة
النساء نعم ماضيا كان او غيره مجرّدًا او مزيدًا فيه مبنيًّا للفاعل او المفعول لانّ هذه الضماير تقتضي ان
يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبّر عن جميع ذلك بقوله نحو مددتُ مددنا و
مددن الى مددتنّ يعني مددتَ مددتِ مددتما مددتم مددتُ مددنا ومددتنّ ويمددن وتمددن وامددن و
لا تمددن فهذه امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اجاز كان فيجوز
عدم الادغام نظرًا الى انّ شرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم ويقال لم يمدد وهو لغة
الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله ... على قومه يستغن عنه ويذمم فانّ قوله ويذمم مجزوم
لكونه عطفا على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك ويجوز الادغام نظرًا الى انّ السكون عارض
لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الاول فيقال لم يمدّ او الكسر او الفتح لما سيأتي وهو لغة بني تميم
الاول هو الاقرب الى القياس في التنزيل ولا تمنن تستكثر فان قلت انّ السكون في مدّ ونحوه ايضا

عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت لانّ هذه الضماير كجزء من الكلمة ويسكن ما قبلها ولانه على ذلك فلو لم يسكن
لزال ذلك الغرض ولانّ الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات
الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو
جزء الادغام لا نفسه وانما قال على فعل الواحد لانّ الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور
وفعل الواحدة المخاطبة كامرّ وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائبا كان او مخاطبا
او متكلما وكذا في الواحدة الغائبة ولفظ المتن لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة
ولا يصحّ ان يراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان ام مؤنثا لانه يندرج فيه ح فعل الواحدة
المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهمّ الّا ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المثنى ولا يخلو
عن تعسّف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه فان كان
مكسور العين كيفرّ اي يهرب او مفتوحه كيعضّ الشيء ويعضّ عليه اي ياخذه بالسنّ فتقول لم يفرّ
ولم يعضّ بكسر اللام وفتحها امّا الكسر فلانّ الساكن اذا حرّك حرّك بالكسر لما بين الكسر والسكون
من التآخي ولانّ الجزم قد جعل عوضا عن الجرّ عند تعذّر الجرّ اعني في الافعال فكذا جعل الكسر
عوضا عن السكون عند تعذّر السكون وامّا الفتح فلكونه اخفّ ولك ان تقول الكسر في نحو لم يفرّ لتبعية
العين وكذا الفتح في لم يعضّ وتقول لم يفرر ولم يعضض بفكّ الادغام كما هو لغة الحجازيين وكذا
حكم يقشعرّ ويحمارّ ويجرّ يعني تقول لم يقشعرّ ولم يجرّ ولم يحمارّ بكسر اللام وفتحها كامرّ ولم يقشعرر
ولم يجرر ولم يحمارر بفكّ الادغام وكسر ما قبل الآخر لانّا نقول الاصل في يجرّ ويحمارّ ويقشعرّ
يجرِر ويحمارِر ويقشعرِر بكسر ما قبل الآخر في المضارع وفي الماضي مفتوحا حملا على الآخر نحو اجتمع
يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي يدلّ عليه وان كان العين منه
اي من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضمّ والفتح والكسر مع الادغام
ويجوز فكّه اي فكّ الادغام تقول لم يمدّ بحركات الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن
والضمّ لاتباع العين وتقول لم يمدد بفكّ الادغام لما تقدّم وهذا حكم الامر يعني امر المخاطب والّا امر
الغائب قد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في امر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس
ما تقدّم من انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء

فان كان مكسور العين او مفتوحه فنقول فِرَّ وعَضَّ بكسر اللام وفتحها كما تقدّم وافرِرْ واعضَضْ بفكّ الادغام وان كان مضموم العين فنقول مُدَّ بحركات الدال الثلث الضم والفتح والكسر وامدُدْ بفكّ الادغام لما ذكر في المضارع وتجدد بحركات الثلث في قول جرير ذمّ المنازلَ بعدَ منزلةِ اللِّوى والعيشَ بعدَ اولئكَ الايامِ والاعرف الافصح الكسر في هذه الصورة اعني التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله واغضض من الصوت فضلا ونعمةً عليكَ اذا ما جاءَ للخيرِ طالبُ والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا والا فالادغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردّها بالفتح وردّه بالضم على الافصح وروي ردّه بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان لم يذكر المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يخفى شيء منه على من اطلع على ما ذكرناه ونقول في اسم الفاعل مادّ بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حدّه والاصل مادِدٌ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات ومَوادّ ونقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف هو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب الادغام والا يمتنع واما الرباعي المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا فهذا اوان نشر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدما المعتل لما له من الاقسام والابحاث ليس للمهموز فكانه تحرّك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا

فصل المعتل

وهو اسم فاعل من اعتلّ اي مرض ويسمّى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو ما كان احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل وتجهور وامثالها ودخل فيه نحو قُلْ وبِعْ وامثالها ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة تصدق عليه ان احدها حرف علة ضرورة وهي اي حروف العلة الواو والالف والياء سمّيت بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير الشيء عن حاله وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من الابواب بذلك خرج المهموز عن حدّ المعتل وتسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف المد واللين اطلق المصنف هذا الكلام الآن فيه تفصيل فلا باس علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما فيها وهذا غير الالف و

ان كانت ساكنة تسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة عن اللسان وح ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال يقول باع يبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منهما وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتدّ ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب والالف اي حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن واو وياء نحو قال وباع لان حروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما الرباعي فلان حروفه الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله عن الالف في نحو قاتل واخار وتباعد مما ليس من حروفه الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه سبعة لان حرف العلة فيه اما ان تكون متعددة اولا فان لم تكن متعددة فاما ان تكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذا قسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء وعينا او عينا ولاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة ابواب

الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء

باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية الذي اعتلّ فاؤه وقدّم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدّم معتل الفاء لتقدّم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاؤه فقط حرف علة ويقال له المثال لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا كما تقول ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما يكون واوا او ياء اذ الالف لعين اصلي ولا يمكن ان يكون فاؤه الفا لسكونه وقدّم بحث

المعتل الفاء

الا رُبَّ مولودٍ وليس له أبٌ   وذي ولدٍ لم يَلْدَهُ أبوانِ
وذي شامةٍ سوداءَ في حرّ وجهه   مخلّدةٍ لا تنجلي لزمانِ (١٠٢)

الواو لانّ له احكاما ليست للياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل مكسور العين لانه لمّا وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذف ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدره اي مصدر المعتلّ الفاء الذي يكون على وزن فِعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر تصاريفه اي في سائر تصاريف المعتلّ الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وَعَدَ بسلامة الواو ويعد بحذفها لما مرّ عدة بحذفها لانها على وزن فِعلة والاصل وِعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعلال فعلها وحذفت الواو فقيل عِدة على وزن عِلة وقيل الاصل وِعد حذفت الواو كما مرّ ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المصنف بقوله ومن مصدره الذي على فِعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لانّ مصدر المعتلّ الفاء اذا لم يكن للحالة ليس على فِعلة الا فيما يكون المضارع منه على يَفعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوِجهة اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثّل له واشار اليه بقوله ووعدًا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فِعلِه لا يحذف منه ايضا نحو الوِصال مما هو مصدر واصَلَ يُواصِلُ فهو واعدٌ في اسم الفاعل وذاك موعودٌ في اسم المفعول بلا ثم الواو عِدْ في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليس فيه واو فيحذف لانّ المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذف حرف المضارعة واسكنت آخره فقيل عِدْ واما الجحد والامر باللام والنهي والنفي وهي مضارع نحو لِيَعِدْ ولا يَعِدْ ولا يَعِدُ ولم يَعِدْ وكذلك وَمِقَ اي احبّ يَمِقُ مِقَةً بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حَسِبَ يَحْسِبُ والاصل يَوْمِقُ وِمْقَة واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا زالت كسرة ما بعدها اي ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يُوعَدْ في المبني للمفعول لانّ ما قبل آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدًا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يَطَأُ ويَسَعُ ويَضَعُ وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو قولهم لم يَلْدَهُ بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يَلِدْهُ نحو لم يَعِدْهُ والواو محذوفة فاسكنت اللام تشبيها له بكَتْف فانّ اصله كَتِف بكسر التاء فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتح الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرّك الاول لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبتُ لمولودٍ وليس له أبٌ   وذي ولدٍ

لم يَلْدَهُ ابوانِ   ويمكن ان يدفع بالعناية وتثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو تثبت في يَفعَل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها اذ الفتحة خفيفة كوَجِلَ بالكسر اي خاف يوجَلُ بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل وهو الاصل والثانية يَيجَل بقلب الواو ياء لانها اخفّ من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخفّ والرابعة يِيجل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء بسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه يختصّ بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يِعلَم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو يِيجَلُ وانتَ تِيجَلُ وانا ايجَلُ ونحن نِيجَلُ كقول الشاعر فعيدك الا تُسمعيني ملامةً   ولا تنكائي قرحَ الفؤادِ فييجعا بكسر الياء والاصل يوجع ايجَل امر من توجل والاصل اِوْجَل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطّرد لتعسّر النطق بالواو المكسور ما قبلها فان انضمّ ما قبلها اي ما قبل الياء منقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجَلْ تلفظ بالواو لزوال علة القلب هي الكسرة بسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لانّ الاصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين وتثبت الواو في يَفعُل بالضم ايضا لانتفاء مقتضي الحذف كوجُه اي صار شريفا يوجُه اوجه لا توجه نحو حَسُنَ يَحسُنُ احسُنْ لا تحسُنْ وكذا بواقي الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بانّ يطأ ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو من يَطَأُ ويَسَعُ ويَضَعُ ويَقَعُ ويَدَعُ اي يترك لانها في الاصل يَفعِل بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعِل بالكسر لكن يرد على المصنف انه قال اذا زالت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو ومفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلّا يلزم خرق قاعدتهم والاقرب ان لهم بهذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والاولى نقد بر تسليم ذلك في يطأ ويضع يشكل في مثل يسع فان ماضيه وَسِعَ بكسر العين كسلم فلم حكم بانه في الاصل يفعِل مكسور العين هو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس مكسور العين ليس بفتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر

قال في ق ودعه اي تركه واصله وَدَعَ كوضع و قد اميت ماضيه وانما يقال في ماضيه تركه وجاء في الشعر ودعه وهو مودوع وقرئ شاذا ما ودعك ربك انتهى اي بالتخفيف فقال فيه ايضا في فصل الواو

(١٠٤)

واماتوا ماضي يَدَعُ ويَذَرُ يعني لم يسمع من العرب وَدَعَ ولا وَذَرَ وسمع يَدَعُ ويَذَرُ فعلم انهم اماتوهما اي تركوا استعمالها قال في الصحاح قولهم دَعْهُ اي اتركه واصله ودع يدع وقد اميت ماضيه لا تقول ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن يقال تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر ودع فهو مودوع قال لَيْتَ شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا اذا ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواديع مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي يدعه واصله وَذَرَ يَذَرُ امِيت ماضيه لا يقال وذر ولا واذر ولكن يقال ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان هيهنا مظنة سؤال هو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملا فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كانت ياء لم تحذف كما سيجيء واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر وغيرها وسواء ضم ما بعدها او فتح او كسر فانها اخف من الواو نحو يَمَنَ يَيْمُنُ كحسن يحسن من اليمن وهو البركة ويَمَنَ الرجل اذا صار ميمونا ويَسَرَ يَيْسِرُ كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء يَسُرَ يَيْسُرُ بالضم فيهما ولكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويَبِسَ يَيْبَسُ كعلم يعلم اي قنط وقد جاء يَيْبِسُ بالكسر لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء يَبَسَ بحذف الياء وياس بقلب الياء الفا تخفيفا وهما من الشواذ وتقول في افتعل من الياء اي مما فائه ياء اتَّسَرَ في الماضي يَتَّسِرُ في المضارع ابدالا بقلب الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعد ولم تحذف اجاب بانه لم تحذف من يوسر مع مقتضي الحذف بقوله ولا يقال يسر لان حذف الواو مع حذف الهمزة اذ الاصل يأيسر كما تقدم اجحاف اي اضرار بالكلمة لتاديه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب عنه ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت لان الثقل هيهنا منتف لانضمام ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل تقلب الياء منهما اي من المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل يُيْسِرُ ومُيْسِرٌ لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي لسكون الياء وانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان وتقول في افتعل منهما اي من اليائي والواوي اِتَّعَدَ اي قبل الوعد هذا في الواوي اصله اوتعد قلبت الواو

قوله كما تقدم آه اي في اكرم يكرم من ان اصل يكرم يؤكرم فحذفت الهمزة لما تقرر فكذا في يوسر اصله يؤيسر فحذفت الهمزة ولو حذفت الواو ايضا لكان اضرارا بالكلمة بحذف حرفين ثابتين ولا يصح يؤيسر لانه يائي ثم قلبت الياء واوا لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة فصار يوسر فافهم

عبد الرحيم ره

(١٠٥)

ثاء وادغمت الثاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاه لانها ان قلبت ياء ولم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب فيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما تقلبان اي الواو والياء تاء وتدغمان اي التاءان المنقلبتان عنهما في التاء اي في تاء افتعل نحو اتَّعَدَ والاول اصح رواية ودراية يَتَّعِدُ اصله يَوْتَعِدُ فهو مُتَّعِدٌ اصله مُوْتَعِدٌ قلبت الواو فيهما تاء وادغمت في تاء افتعل حملا لهما على الماضي واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اصله ايتسر فهو مُتَّسِرٌ هذا في اليائي والاصل ايتسر يَيْتَسِرُ فهو مُيْتَسِرٌ قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفان كحرف واحد ولما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله وقيل ايتَعَدَ بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو اوتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فاَمْتُ بها اَتَّعَدْ كل المُتَّعِدِ واَتَّصَلَتْ بمثل ضوء الفرقد على ان الياء بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا اوتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم الا ان يقال كراهتهم اجتماع الواوين وح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم ياتعد بقلب الواو الفا لان وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن القلب بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو مُوتَعِدٌ على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد وياتَسِرُ على الاصل ياتسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان ميتسر على الاصل وقلب الالف واوا ان كان من ياتسر وهذا مكان مُوتَسَرٌ فيه اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعداه بفي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب فيه بالقمار وحكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عضَّ يَعَضُّ يعني ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وساير الاحكام من الاعلال تقول في الامر ايدَدْ اي من احوال الاوجه الثلثة في الامر والمضارع كما في عَضَضْ الاصل اِوْدَدْ ويجوز وَدَّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر ايدَدْ لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فَعِلَ مكسور العين نحو وَدِدْتُ ولم يبن منه مفتوح لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه منتف من المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وَجَدَ يَجُدُ

قوله وح يمكن حمل البيت اي حين اذ سكن وان كان ما قبله متحركا

(١٠٥)

حملا على ماضيه اذ الاعلال ثابت في الماضي وان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع

حاشية

بالضمّ وهو ضعيف والصّحيح الكسر واما الكسر فلانّه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلّا ينجزم الفاعدة وح يلزم تغيّران وتغيير الكلمة عن وضعها جدّا

النّوع الثّاني من الانواع السّبعة

المعتلّ العين وهو ما يكون عين فعله حرف علّة وقدّمه لتقدّم العين على اللّام ويقال له الاجوف لخلوّ ما هو كالجوف له من الصّحة ويقال له ذو الثّلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت انت عن نفسك نحو قلتُ وبعتُ لما نذكر فانّه وان كان جليّا لكن يتّصبه اهل التّصريف فعل الماضي للمتكلّم فالمجرّد الثّلاثي تقلب عينه في الماضي المبنيّ للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع والاصل صَوَنَ وبَيَعَ قلبت الواو والياء الفا لانّ كلّا منهما متحرّكتين لانّ الحركات ابعاض هذه الحروف ولمّا كانتا متحرّكتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متواليات وهو ثقيل فقلبوهما ما اخفّ الحروف وهو الالف هذا قياس مطّرد والعلّة حاصلها دفع الثّقل وعلمنا به بالاستقراء ونحو صَيَدَ البعيرُ وقَوَدَ من الشّواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصّيَد يقال صَيِدَ اذا مال الى جانب خلفه فان قلت انّ لَيِسَ اصله لَيِسَ بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانّه لمّا لم يكن من الافعال المتصرّفة الّتي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجيء منه الّا اربعة عشر بناء للماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرّفة وهو اسكان العين لئلّا يكون على لفظ الحرف نحو لَيْتَ فان اتّصل به اي بالماضي المجرّد المبنيّ للفاعل ضمير المتكلّم معه او ضمير المخاطب معه او ضمير جمع المؤنّث الغائبة نقل فَعَلَ مفتوح العين من الواوي الى فَعُلَ مضموم العين ونقل فَعَلَ مفتوح العين من اليائي الى فَعِلَ مكسور العين دلالة عليهما اي لتدلّ الضّمّ على الواو والكسر على الياء لانّهما تحذفان كما سيقرّر في الامثلة ولم يغيّر فَعُلَ بضمّ العين ولا فَعِلَ بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النّسخ اذا كانا اصليين يعني انّ نحو طُوُلَ بضمّ العين وهَيِبَ وخَوِفَ بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانّ نقل مفتوح العين اليهما فلزمت ابقائهما بالطّريق اولى للدّلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا اصليين لانّ فعل وفعل منقولين هيهنا كالاصليين فلم يتغيّرا عن حالهما الّا انّه ان اراد بعدم التّغيير عدم النّقل الى باب آخر فهما كذلك وان اراد انّهما لم يتغيّرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانّه ينقل الضّمّة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضّمّة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذف العين اي الياء والواو لالتقاء السّاكنين فكيف يحكم بعدم التّغيير فلا حاجة الى التّقييد بالا

وقيل احترز عن غير الاصليين لانّهما يتغيّران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضّمير المذكور بخلاف الاصليين فانّه ليس لهما اصل آخر ينقلان اليه فساده يظهر بادنى تامّل في سياق الكلام غير بعضهم هذا اللّفظ الى اذا كانا ليكون للتّعليل وليس بشيء وقد سنح لي انّ هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنّه لمّا ذكر انّ نقل الاصلي يغيّر اراد ان يبيّن انّ فَعُلَ وفَعِلَ الاصليين لا يتغيّران فالتّقييد به لازم لانّه المقصود دون الاحتراز فليتامّل اذا تقرّر ما ذكرنا فنقول صانَ صانا صانوا صانَتْ صانتا صُنَّ والاصل صَوَنَّ نقل فَعَلَ الواوي الى فَعُلَ مضموم العين لاتّصال ضمير جمع المؤنّث ونقلت ضمّة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء السّاكنين فصار صُنَّ وكذلك بعينه صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُم صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا ونقول في اليائي باع باعا باعوا باعت باعتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُم بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا والاصل بَيَعْنَ وبَيَعْتَ وبَيَعْتُما وبَيَعْتُم الخ نقل فَعَلَ مفتوح العين يائي الى فَعِلَ مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين وانتظم في هذا السّلك امثال ذلك ممّا هو مفتوح العين بخلاف نحو خافَ وهابَ وطالَ فانّه لا نقل فيها الى باب آخر تقول خِفْتَ والاصل خَوِفْتَ وهِبْتَ والاصل هَيِبْتَ وطُلْتَ والاصل طَوُلْتَ فاعلّت بنقل حركة العين ثمّ حذف واعلم انّ مذهب حدوث النّقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخّرين فيها كلام آخر يطلب من كتبهم واذا بنيته اي الماضي من المجرّد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واوا كان او يائيا فقلت صِينَ في الواوي واعلاله بالنّقل والقلب لانّ اصله صُوِنَ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثمّ قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانّما لم يذكر حذف حركة الفاء لانّه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبِيعَ هذا في اليائي واعلاله بالنّقل لانّ اصله بُيِعَ نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمّته فهذه هي اللّغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما صُونَ وبُوعَ بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللّغة الاولى والاخرى الاشمام للدّلالة على انّ الاصل في هذا الباب الضّمّ وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضّمّة فتميل الياء السّاكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النّحاة والقرّاء لا ضمّ الشّفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمّة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانّه هيهنا حركة بين حركتين الضّمّ والكسر بعدها حرف بين الواو والياء وتقول في المضارع يَصُونُ من الواوي ويَبِيعُ من اليائي واعلالهما

قوله حملا للمضارع على الماضي آه وهو شئ أب و فانه لما تحرك الواو والياء فيهما وانفتح ما قبلها قلبت الفا كما هو القياس وانما يخف وبهاب فان الواو والياء فيهما وان كانتا متحركتين لكن ما قبلهما ساكن فقلبت فيهما الفا حملا على الماضي سعد الله

بالنقل اى بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما اذ الاصل يصوون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوى ويهاب من اليائى واعلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحركهما فى الاصل وانفتاح ما قبلهما حالا ورعاية للماضى على الماضى وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوى او يائى والواوى اما مفتوح العين او مضمومه واليائى اما مفتوح العين او مكسوره واعلال المبنى للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف ويهاب ويدخل الجازم على الفعل المضارع فيسقط العين اى عين الفعل وهو الواو والياء والالف اذا سكن ما بعده اى ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين فى الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده بحركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف وتقول عند دخوله فى يصون لم يصن بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو قد حذف عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصونى لم تصونا لم يصن لم اصن لم نصن وكذا قياس كل ما كان عينه واوا او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه ولم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف وقس عليه اى على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وتثبت اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صونى صونا وامر جمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه فى المضارع والامر بالتاكيد اى مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونان صونن بالنون باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح آخر الفعل وبضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين ولجمع المؤنث نحو صننان بحذف عينه لانه قطعا ونحو بع بحذف الياء بيعا بيعوا بيعى بيعا بالاثبات بعن بالحذف كامر ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافى خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بيعن وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول فى الخفيفة صونن وبيعن وخافن الخ بلا فرق ولم يعد العين نحو صن اى صنن وبع وخف لان الحركات عارضة لالتقاء الساكنين فوجودها كعدمها بخلاف الحركة فى نحو صونا وصونوا وصونى وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل اما فى نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما فى نحو صونن فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل تحقيق هذا الكلام انه تشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة فى امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتثبت الحركة

الواقعة قبلها بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التى قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كتاء التانيث فى الفعل نحو دعت دعتا دون دعاتا فلبنا مل فان قلت فلم لم يعد المحذوف فى نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد كجزء من الكلمة قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز واما الضمير فى نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر فى ذلك ان الاصل فيه ان يكون كالجزء لانه حرف النفس به لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق فى غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظى ولا شبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها وهى ان المراد بالمتصل فى هذا المقام الالف الذى هو ضمير الاثنين دون واو الضمير وياءه والايجاب ان لا يجوز فى اغزوا اغزن بدون اعادة اللام لانه لا يعاد عند المتصل الذى هو الواو وكذا فى نحو اغزى بالكسر اغزن بدون اعادة اللام وهو ظاهر ومزيد الثلاثى لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان زيادة جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشئ وزاد غيره وما وقع فى الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع فى فهو اسم المفعول والا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على نقل حذف حرف الجر اى المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثى المزيد فيه من الثلاثى او محل الزيادة منه ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثى المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهى افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلهما وقلبت فى الماضى الفا لتحركها فى الاصل وانفتاح ما قبلها وفى المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما فى الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوضت عنها تاء فى الآخر وقد يحذف نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات تطلع عليها فى مصون ومبيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح فى ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا لم يعلوا نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا نحو عور وسود لانهم

عور وسود

يقولون الاصل في الالوان والعيوب فعل وافعال بدليل اختصاصها بها والبواقي محذوفة منهما فلا يعل كما لا يعل الاصل وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلمح الاصل فيعل ويقول اغار واشاد وهو قليل قال الشاعر اغارت عينه ام لم تغارا ونحو اغيلت واخيلت واغيمت واطيبت واحوش الحوك واحول من الشواذ جيء بها تنبيها على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرء القيس فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وذو الاصبع مغيل في استفعل نحو استقام يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها نحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ تنبيها على الاصل قال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح في انفعل نحو انقاد ينقاد والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ كذا ذكروه وفيه نظر لانه اسم مصدر كما مر ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفا كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل في الاعلال لا نقل في فعله ولئلا يلتبس بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم نقلت وقلبت الواو ياء في الماضي وفي المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ويجوز فيهما الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام مثل والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبنى منه المفعول نحو انقيد له فهو محذوف فهذه الاربعة في الاعلال فاجري عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضمير المرفوع المتحرك وعند دخول الجازم اذا سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها اي من هذه الاربعة اجب من يجوب الاصل اجوب اعل اعلال تجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من تجيب بعد الاعلال وحذف العين لالتقاء الساكنين كذلك لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا

ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده ويكن اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا واجيبن بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فذكرنا ما تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ ما اصابه ويصح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا يصح سائر تصاريفها اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فتصرف جميعها تصرف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعلا حملا للمجرد فلم لم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبلها اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبائع والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي الى الالتباس اختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله ويشهد بذلك صحة عاور وصايد بدون القلب رجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال لفظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين ويكتب الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه فال ليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله تعالى شفا جرف هار وزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست بالف فاعل انما هو عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما يحذف العين في شاك الصواب هذا ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول شاكي ثم يعل اعلال قاض وجاء كما يذكر ويقول الشاكي ووزنه فالع

قال ابو الفتح بن جني صاحب شيخ [illegible] الفارسي في طلب العلم الى دير العرب [illegible]

فعلى هذا تقول جائني شاكٍ ومررت بشاكٍ بالكسر وحذف الياء فيهما ورأيت شاكيًا باثبات الياء وتخفيف الفتحة وعلى الحذف تقول جائني شاكٌ ورأيت شاكًا ومررت بشاكٍ بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمُجيبٌ والاصل مُجْوِبٌ ومُسْتَقيمٌ والاصل مُسْتَقْوِمٌ ومنقادٌ والاصل منقوِدٌ ومختارٌ والاصل مختَيِرٌ وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصونٍ ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مَصْوُونٌ ومَبْيُوعٌ نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذف واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواوي فصون مَفْعُلٌ ومَبِيعٌ مَفِيلٌ والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيُوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذف الياء ثم قلب الضمة كسرة لئلا يقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا فان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم بدليل على كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من غازٍ مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما هيهنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مَشِيبٌ في الواوي من الشوب هو الخلط ومَهُوبٌ في اليائي من الهيبة فمن الشواذ القياس مشوبٌ ومهيبٌ وبنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ يتمون الياء دون الواو ولانها اخف من الواو فيقولون مبيُوعٌ كما يقولون مضروبٌ ذلك القياس مطرد عندهم وقال الشاعر حتى تذكر بيضات هيجه يوم رذاذ عليه الدجن مغيومُ وقال ايضا قد كان قومك يحسبونك سيدا واخال انك سيدٌ معيونُ ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواوات اثقل من الياءات وروي ثوبٌ مصوونٌ ومسك مدووف اي مبلول ضعف قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع انما اعتل تبعا لفعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول

من المضارع بان يكون الابنية من الاربعة كمُجابٌ ومُسْتَقامٌ ومُنقادٌ ومختارٌ والاصل مُجْوَبٌ ومُسْتَقْوَمٌ ومُنقَوَدٌ ومُختَيَرٌ وانما قال هيهنا بالقلب في اسم الفاعل بما اعتل به المضارع لان القلب هيهنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه قد لا يكون كمبيع من اباع فانه لا قلب فيه

النوع الثالث

من الانواع السبعة

المعتل اللام

وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصان آخره من بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوتُ ورميتُ فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات قلت هو غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلاثة احرف هيهنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة هيهنا في الآخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي بذلك وايضا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي حصره به فالمجرد تقلب الواو والياء منه اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزَوَ ورَمَيَ وعصا ورحى في الاسم والاصل عصَوٌ ورَحَيٌ قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوتُ ورميتُ وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزْو والرمْي ونحو لن يغزوَ ولن يرميَ وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازا عن نحو غزَوا ورمَيا وعصَوان ورحَيان ويرضَيان وارضَيا ويغزَوان ويرمَيان مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا يقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول الفتحة ولو قلبنا الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة فقط واما نحو ارضَيَنّ واخشَيَنّ من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب لامه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا المامر من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة على ما سيجيئ وكذلك الفعل الذي زاد على ثلثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كأعطى والاصل اعطوَ واشترى والاصل اشترَيَ واستقصى والاصل استقصوَ قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجيئ ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو السر في فصل ذلك عما يليه عما قبله بقوله وكن فافهم فانه رمز خفي فالواو انما ينقلب الفا مرتين والمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كذلك

ولما ذكرنا من انّ الالف في الجمع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ، ومثّل بثلثة امثلة لانّ الزايد امّا
واحد او اثنان او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذفت
الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدّم ان يقول كالعصى والرحى و
كذلك تقلب الفاء ولو كانت في الواو بمرتبتين اذا لم يسمّ فاعله اي في المبني للمفعول من المضارع مجرّدا
كان او مزيدا فيه لانّ ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يُعطَى ويُغزَى والاصل يعطو ويغزو فقلبت الواو
ياء ويُرمَى اصله يُرمَيُ قلبت الياء من الجميع الفا وكذا يكتب بصورة الياء ، وانّما قال من المضارع لانّ
المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به
واو ضمير جماعة الذكور وسواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واوا كان اللام او ياء مجرّدا
كان الفعل او مزيدا فيه لانّ اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل
الواو كغَزَوُوا وضَرَبُوا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف لالتقاء الساكنين
وان كانت ضمة او كسرة فتسقطان او تنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلها على اللام فتسقط اللام
لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام وتحذف اللام في مثال فعلَتْ وفعلَتا اي اذا اتصل
بالماضي تا التأنيث اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل اللام كغزَتْ وغزَتا ورمَتْ ورمَتا واعطَتْ اعطَتا واشترَتْ
اشترَتا واستقصَتْ استقصَتا والاصل غزوَتْ غزوَتا ورميَتْ رميَتا الخ قلبت الواو والياء الفا
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديري لانّ
التاء ساكنة تقديرا لانّ المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لاجل الف التثنية فلا عبرة
بحركته ومنهم من لا يلتفت الى هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه وتثبت اللام في غيرها اي في غير مثال
فعلوا مطلقا وفي مثال فعلَتْ وفعلَتا مفتوحي ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على
فعلتْ وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الاخر نحو رضيَتْ ورضيَتا وسرُوَتْ وسرُوَتا لعدم موجب
الحذف واذا تقرر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا الخ وفيه يائيا رمى رميا رموا الخ
وفي فعِلَ مكسور العين رضِيَ رضِيا رضُوا الخ وهو سواء كان واويا او يائيا لامه ياء لانّ الواو تقلب ياء
لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضِيَ اصله رضِوَ بدليل رضوان وهذا مصرّح في الصحاح [illegible] ولذا لم يذكر الفعل
الا مثالا واحدا وكذلك تقول سَرُوَ اي صار سيّدا سَرُوا سَرُوا سَرُوَتْ سَرُوَتا سَرُوتَ الخ وانّما قال وكذلك

وانّما تقلب الواو في غزوا الفا مع تحرّك ما قبلها لانّه لو قلبت الواو منه الفا لادّى الى التقاء الساكنين وهما الالفان احدهما المنقلبة عن الواو والاخرى الف التثنية فلا بدّ من حذف

لانّه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى انّ تصاريفه كالمذكور وذكر مثالا واحدا لانّه لا يكون يائيا وانّما
فتحت ما قبل واو الضمير في غزَوا ورمَوا وهو الزاء والميم وضممت ما قبلها في رضُوا وسرُوا وهو الضاد
والراء لانّ واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها اي ما قبل واو الضمير
ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا مانع منها وان انضمّ ما قبلها او كسر ضمّ لمناسبة الواو والضمة ففتح في غزوا ورموا لانّ
ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانّها مفتوح العين فابقى الفتحة وضمّ في سرُوا لانّه مضموم العين كذا
في رضوا لانّه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول
انّ قوله وان انضمّ او كسر ضمّ لا يخلو عن حزازة فانّه ان انضمّ فكيف يضمّ فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح
او انضمّ ابقي وان كسر ضمّ الثاني انّ كلامه هذا يدلّ على انّه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذف ثم قلبت الكسرة
ضمة حيث قال وان كسر ضمّ وقوله واصل رضوا رضِيُوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضِوُوا نقلت حركة
الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وهما الواو والياء هو صريح في انّ الضمة نقلت من
الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث انّ قوله بعد حذف اللام الظاهر انّه متعلق بقوله اتصل اذ
لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لانّ معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصحّ تعلقه
بقوله اتصل لانّ الاتصال ليس بعد حذف اللام والّا لم يبق لحذفها علة فانّ علة الحذف اجتماع الساكنين
واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالا
باقيا بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صحّ لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان
انكسر ضمّ ان ينقل ضمّ اللام اليه اذ لا منافاة فانّه اذا نقلت الضمة اليه صدق انّه ضمّ وكذا الاعتراض
الاوّل بان يقال انّه لم يقل وان ضمّ ابقي تنبيها على انّ هذا الضمّ ليس هو الضمّ الذي كان في الاصل
لانّه اسكن ثم نقل ضمّ اللام اليه كما ذكر في رضوا فنقول اصل سرُوا سرُوُوا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصحّ
انّه ضمّ فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تامّل واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف اي
اللام منه في الرفع نحو يغزُو ويرمِي ويخشَى الاصل يغزوُ ويرميُ ويخشيُ وتحذف في الجزم لانّها قائمة
مقام الاعراب كالحركة فكما تحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذّ قوله هجوتَ زبّانَ ثم جئتَ معتذِرا
من هجوِ زبّانَ لم تهجو ولم تدَعِ حيث اثبت الواو وقوله ألم يأتيكَ والانباءُ تنمي بما لاقت لبونُ بني زيادِ
حيث اثبت الياء وقوله وتضحكُ منّي شيخةٌ عبشميّةٌ كأن لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف

قوله هجوتَ زبّانَ ثم جئتَ معتذِرا الخ
لم يسمّ قائله والافعال كلها بصيغة الخطاب
قوله هجوت امر من الهجو وهو الشتم والزبّان
في الموضعين بالزاء المعجمة والموحدة والنون
كشدّاد اسم رجل والمعتذر اسم فاعل من الا
عتذار وقوله لم تهجو ولم تدع انكار عليه بانّه لم
يستمر على حالة واحدة

اي لم تهجو لانك اعتذرت
ولم تدع هجوه لانك هجوت
يعني هجو كردي زبان را پس آمدي در حالتي
كه عذر خواهنده از هجو كردن زبان كه كرد

دهنده ايران زيادش ... در ثبوت ياء ...
زر يا تيك ... لم جازمه و ...
... يا و او بجزم ... شود ولم ياتك بگويد

وتفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف في الواحد بحالها لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله فما سوّدتني عامرٌ عن وراثة ابى الله ان اسمو بامٍّ ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر ان تقرءان على اسماء ويحكما منّي السلام وان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون في تقرءان وكلاهما من الشواذ وقوله فآليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفًى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل تلاقي بالفتح ويسقط الجازم والناصب النونات سوى نون جمع المونث هذا الاطناب بحثه اذا تقرر هذا فتقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف وتثبت لام الفعل واوا كان او ياء في فعل الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان يرميان فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفا اذ لو قلبت حذفت لادّى الى الالتباس حال النصب وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضي الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون يرمون ويرضون الاصل يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام ثم اللام وان شئت قل في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام الى ما قبلها وفي يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين الاصل تغزوين ترميين ترضيين فاعلّت كما مرّ انفا وقد عرف في بحث نون التاكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياءه اذا تقرر ذلك فتقول في يفعل بالضم يغزو يغزوان يغزون الخ ويستوي فيه في مضارع نحو غزا لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة فلانك تقول هم يغزون وهن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير يختلف فوزن جمع المذكر يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من ان الاصل يغزوون وتغزوون حذفت اللام دون واو الضمير ووزن جمع المونث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان

ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرميون فحمل به ما فعل بيرضوا يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون ويرمون في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء الكسر وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويناجي وينبري اي يعترض ويتندّى فاجر عليها احكام يرمي تصرفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا فالبليد لا يفيده التطويل ولو تليت عليه التورية والانجيل ويرعوي اي يكف يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي هذا من باب الافعلال والاصل ارعوو ويرعوو ولم يدغم للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما بقي في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل يرعووون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكره في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد هو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقوون ويقين ونحو ابقاء والاصل ابقاي وفا اشبه ذلك مما قلب وحذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر بينهم لكنه كلام عن غير روية اللهم الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل وح لا يلزم الانتقاض بما ذكر ويغرورى يغروريان يغرورون تغرورى تغروريان يغرورين تغرورى تغروريان تغرورون تغرورين تغروريان تغرورين اغرورى نغرورى وهو افعوعل مثل اخشوشب من اغروري الفرس اي ركبه عريانا والاصل اغرورو ويغرورو قلبت الواو ياء والاصل يغروريون واصل تغرورين تغروريين اعل اعلال يرمون وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا الياء متحركة فلا تقلب ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو مصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو

ياء والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها وتنصابي اصله تنصاب وقصد التصابي اصله التصابو

لانه من الصبوة فاعل بالاعلال المذكور وتنقلسي اصله تنقلسو مصدره التقلسي اصله التقلسو كتدحرج و

لا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها ان احطت علما بما مضى فلا اذكر خوف الاملال ولفظ

الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع اي لفظ جمع المؤنث في الخطاب في بابي ترمي وترضى اي في كل ما كان

قبل لامه مكسورا او مفتوحا فانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهذين وترنجين وتناجين الخ وكذا

ترضين وتمطين وتنصابين وتنقلسين فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمين تفعين

بكسر العين ومن ترضين تفعين بالفتح واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من ترمين تفعلن بالكسر ومن

ترضين تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس تفاعين تفاعلن و

تنفعين وتنفعلن الى الاخر والامر يعني تقول في الامر منها اي من هذه الثلثة المذكورة وهي تغزو و

ترمي وترضى اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين ارض ارضيا

ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا دخل عليه نون التاكيد اي على نحو اغز وارم وارض

خفيفة كان النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة الياء و

ارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها وذلك لان هذه الحروف اعني الياء والواو

والالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام ولا يعاد في فعل

جماعة الذكور والواحدة المخاطبة اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو

والياء الضميرين واما من اغز وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة طي على ما

حكي عنهم الفراء حذف الياء التي هي لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو والله لارمن وارضن يا

زيد وارضن ولتخشن زيد ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازو

غازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون غازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات

اصله غازوات وغواز اصله غوازو وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورؤام رام

راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورواض اصل غاز غازو كاصر كما مر قلبت الواو ياء

لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله راضو حيل راضي واصل رام رامي فحذفت

ضمة الياء من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين

لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي والراضي و

انما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة

المكسور ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء في المبني للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو وقبيلة طي يقلبون الكسرة

من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا ويقولون غزى ورمى ورضى ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد

النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت الكسرة فتحة والياء الفا وحذفت

الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون

المؤنث غالبا على زيادة لا سيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل

قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة وليست

منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت

غازية كذلك كما ذكره العلامة في المفصل قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها

على الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة

بدليل قولهم قلنسوة وقمحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في التمطي وح لا يكون الواو

كالمتطرفة قلت الاصل في قلنسوة وقمحدوة هو المفرد على التاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل

بدون التاء نحو غاز والتاء طارية ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع

عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز ورؤام ورواض وليس علينا الا ان

نقول ان الاصل غوازي بالتنوين اعل اعلال قاضي ولا بحث لنا عن انه منصرف او غيره وان تنوينه اي

تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر واما حال النصب فتقول رايت غازيا ورايا غوازي

ورؤامي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزو اصله مغزوو

ادغمت الواو بالواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وبكسر ما قبلها اي ما قبل الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو

ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا في

كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة سواء كانت واوا او ياء قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وذلك قياس

مطرد عندهم طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليدغم واختير الياء لخفتها وفي كلام المصنف نظر لانه ترك شرائط

لا بد منها وهي انه يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا ليتحرز به من نحو سوير وتسوير كما تقدم وان تكونا في الكلمة

الواحدة او ما هو في حكمها كسلي والاصل سلوي لئلا يتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يغزو يوما
ويقضي وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب اي ان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم
ولا في الاعلام نحو حيوة وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف آخر لئلا يتحرز من نحو ديوان اصله
دوّان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذ لم تكن الواو
طرفا حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز لانك ان قوله اذا اجتمعتا مهملة و
لا يجب ان تصدق كلية لانا نقول قواعد العلم يجب ان تكون على وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مضو
عليه فشاذ والقياس مضي لانه من الياء ومنهم من يقول في الواوي ايضا مخزي ومعدي ومرضي بقلب
الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه و
عاديا والقياس الواو ولكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عتي وجثي وفي
مرضي امر آخر وهو لجوازه مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو ونقول في فعول من الواوي عدو
الاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما الاخرى بالسكون
قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل وما كانت امك بغيا ولم اك بغيا
اي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكر صاحب الكشاف
وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لوجب ان يقال بغية لان
فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان
رحمة الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خفاء ولانه يأتي
واما نهو فشاذ والقياس نهي فان قلت الواو في عدو وابعد وما قبلها غير مضموم فلم لا يقلب ياء قلت لان المدة
لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما ولان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام
وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو مغزو فان قلت ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبهما ياء مع الكسرة والاطراد
لا استماعا في مرضي وامتناع ذلك في عدو قلت السر ان نحو مغزو طال بثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف فعول
او انه محمول على فعله فافهم ونقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء
هو من الصبوة ومن اليائي شري اصله شريي ادغمت الياء في الياء والفرس الشري هو الذي يشري في سيره
يلج والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا

لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو وقوله فصاعدا
ليدخل فيه نحو اعتدي واستدعي وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احتراز من نحو يغزو فتقول اعطي يعطي
اصله اعطو يعطو واعتدي يعتدي والاصل اعتدو ويعتدو واستشري يستشري والاصل استشرو يستشرو
ومثل بثلاثة امثلة لانها اما رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت
واستشريت وكذلك تغازينا وترجينا بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة
لكن اعلم ان المص وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو الخ ولي فيه نظر
لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط لان وقوعه رابعا اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم
لا يقلبونه من نحو استقوم وفي التنزيل استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ وتجاوز وما اشبه ذلك وفي
نحو افعل وافعال لا تقلب اللام الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لوقع الثقل
المهروب عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى يرعوي وارعواء واحواوى يحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض
بنحو مدعو وعدو وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة او ان
المدة قائمة مقام الضمة هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف
العلة فنقول **النوع الرابع** من الانواع السبعة **المعتل العين واللام** وهو ما يكون
عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف
فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال للمجتمعين من قبائل شتى لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين
وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن
لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا فبقي ثلاثة ولا يكون الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم والتزموا
فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياء دفعا للثقل و
انما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر لكون العين واوا لان العبرة في هذا الباب باللام ولذا لا يعل
العين فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا فجميع ما عرفته في رمى يرمي فافعله ههنا بعينه
والاصل شوي يشوي اعل اعلال رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما
بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل
الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوي فلم اعل اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان آخر الكلمة

المعتل العين واللام

اولى بالتغير والتصرف فيه فلا يعل العين في صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل الذي هو شوي فلا يبقى
في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في اسم المفعول مشوي لا مشي فالحاصل انه يجعل مثل
الناقص بعينه لا مثل الاجوف وتقول قوي يقوى قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم
يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب فلا يجوز ان يقال رضو مثلا بلا اعلال بخلاف الادغام
فانه لا يجب اذ يجوز ان يقال حيي بلا ادغام فقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من قو
بالادغام واغتفر اجتماع الواوين في القوة للادغام فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين لئلا
يلزم في المضارع يقا كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين وروي
يروى ريا واصله رويا ولم يقلب العين من روي الفا وان لم يلزم اجتماع اعلالين لئلا يلزم في المضارع
ان يقال يراء كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين ولم
يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور نحو قوي يقوى وروي يروى مثل رضي يرضى رضا في جميع احكامه بلا مخالفة
وعليك ان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم الفاعل من روي مثل اسم الفاعل من رضي يرضى و
شوي يشوي اشار اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى يعني لا يقال راو ولا راوية
بل يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة فاعل تدل على الحدوث والصفة
المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتامل واصل ريان رويان فاعل اعلال
شيا تقول ريان ريانان رواء وريا ريان رواء ايضا وتقول في التثنية المؤنث حال النصب والخفض
مضافة الى ياء المتكلم رييي بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل الثاني لام الفعل
الثالث المنقلبة عن الف التانيث الرابع علامة التثنية الخامس ياء المتكلم واروى كاعطى يعني ان المزيد فيه من
هذا النوع مثل الناقص بعينه قد عرفته فوازن هذا عليه لا تفرق ولا تعل العين اصلا فاني لو اشتغل
بتفصيل ذلك لبطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال
العين لما تقدم وجاز عند الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضي ان يدغم في المضارع وههنا لا يجوز الادغام
في المضارع لئلا يلزم ما تقدم من يحي مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام الاجتماع المثلين هذا هو
الكثير الشائع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء اليه وتقول في
مضارع حي يحيى بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضموم ويقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في

الجو ما بين السماء والارض وقيل اسم بلد
والبو جلد ولد الناقة المحشو بالتبن وغيره شرح

قوله لان صيغة فاعل الخ وانما قال صيغة ولم
يقل اسم فاعل لئلا يخرج الصفة المشبهة
من اسم الفاعل لانها فاعل عند البعض
العلامة شرح

المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة والربوا
كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان امثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقل عثمان وفي غيره بالالف
لحياة لانها وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء تكتب بصورة
الالف الا في يحيى وربي اذا كانا علمين فهو حي في النعت لم يقل حاي لما ذكر في روي من ان المعنى على الثبوت
دون الحدوث ولم يجز حيي بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع على الفعل في الاعلال دون
الادغام وعلى نقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعني الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من حي بالادغام و
حييا فيه بلا ادغام فهما حيان في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم
كما عيت ببيضتها الحمامة وحيوا فهم احياء في جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا بالتخفيف من
حيي بلا ادغام والاصل حييوا كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين ووزنه فعوا قال
الشاعر كما حيينا مم وارس كهمس حيوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصر واما عند اتصال الضمائر فلا مدخل
للادغام كما تقدم في المضاعف لذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حيت حيت لحيي وحي والامر
احي من يحيى كارض من يرضى في سائر التصاريف مؤكدا وغيره تقول احي احيا احيوا احيي احييا احيين ساكنة بعد
ياء مفتوحة احيا احيين بالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية
والوزن افعين احييان احيينان وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب ايضا
لا تقول ان يحي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى تقول احيي يحيي احياء فهو
محي وذاك محيا لم يحي ليحي احي لا تحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله ولا يحيي باثبات اللام وبالتاكيد
احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حايا يحايي محاياة فهو محاي وذاك محايا لم يحاي ليحاي
حاي لا يحاي لا يحاي كحاج بعينه في استفعل استحيي يستحيي استحياء فهو مستحيي وذاك مستحيا لم يستحي
استحي لا تستح لم يستحي لا يستحيي كاستوشي بعينه ومنهم اي من العرب من يحذف احدى الياءين ويقول
استحى يستحي استحاء فهو مستح وذاك مستحى ليستح لا يستح لم يستح لا يستح استح بكسر الحاء وحذف
الياء الاخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشائع قال الله تعالى لا يستحيي ان يضرب
مثلا ما بعوضة وقال ويستحيون نساءكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا بحذف العين على
وزن استفلا استحوا على وزن استفوا استحت استحتا على وزن استفت استفتا استحين على وزن

استفعلن الخ ويستحي يستحيان يستحون على وزن يستفعو تستحي تستحيان يستحين على وزن يستفعلن الخ استحِ
استحيا استحوا استحي استحيا استحين وبالتاكيد استحين باعادة اللام استحيان استحنّ استحين
استحيانّ استحيناتّ ولما تقرر ان هذا النوع لا تعلّ عينه البتة وههنا قد حذف اشار الى الجواب بقوله
وذلك اى الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادرى يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل
الاعتباط مثل لا ادرِ واصله لا ادرى فحذف الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه
ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم يكُ ولم تكُ ولم اكُ ولم نكُ وهذا كثير في الكلام قال سيبويه
في استحى حذف الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب
الثانية الفا وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين الا لردوها
اذا قالوا هو يستحي لقالوا هو يستحي قلت فيه نظر لانه كما نقلت حركة الياء من استحى الى ما قبلها وقلبت الفا
فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحي الى ما قبلها وحذف الياء لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة
الاستعمال وفي كلام سيبويه نظر ايضا لانه يوهم ان المحذوف اللام والحق انه العين والاولى ان يقال في
المجزوم والامر لم يستحِ واستحِ باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس العين كذلك
فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في
استحيا واستحين فليتامل وح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه يحذف فلم لم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه
بلا ادرِ في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام

النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام

وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق
بينهما اعني العين والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ولامه ياء
الا يديت بمعنى انعمت فيه يد بيدٍ والفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان
فاؤه ولامه واوا الا لفظة واو ولم يجيء الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصنف مثال
الاخير وهو ولي يلي فتقول من باب ضرب يضرب وقى اى حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا وقين
وقيتَ وقيتما وقيتم وقيتِ وقيتما وقيتن وقيتُ وقينا كرمى رميا رموا الخ والاعلالات كالاعلالات في
يقيان يقون الخ ولم يقل كرمى لانه يخالفه في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فكحكم يرمي
الاصل في يقون يقيون وفي تقين في فعل الواحدة المخاطبة تقيين كتغذين فحذف اللام كما في يرمون ترمين
والوزن يعون وتعين واما تقين في الجمع فوزنه تعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه قِ بارجل على وزن عِ

فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوف وقد حذف حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين كذا
تقول في سائر المجزومات نحو لا تقِ لم يقِ وليقِ على وزن لا تعِ ولم يعِ وليعِ ويلزمه اى الامر لحوق الهاء في
الوقف نحو قِه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على الحركة ان لم تسكن و
كلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول قِ يا رجل قيا قوا اصله قيوا قِي اصله قيي قيا قين على وزن علن فهو دائر
والاصل داقي وذاك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق نفس وتقول في التاكيد
بالنون قين باعادة اللام لما عرفته في اغزون قيانِ قُنّ بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو
لالتقاء الساكنين ولدلالة الضمة عليها قِنّ بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين
ولدلالة الكسرة عليها قيانِ قينانِ وبالخفيفة قينْ قُنْ قِنْ وتقول من باب علم يعلم وجي يوجى كرضى يرضى
في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر فيها ايجَ كارضَ ايجا ايجوا ايجي ايجيا ايجين
وبالتاكيد ايجينّ الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل
اوجَ ويقال وجي الفرس اذا وجد حفاه وجعُ

النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين

وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجيء منه ما يكون
الفاء والعين واوين لكونه في غاية الثقل فبقي ثلاثة اقسام اشار الى امثلته بقوله كيين في اسم مكان مخصوص
ويوم وويل وهو واد في جهنم وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اى من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل
من الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ ما هو اثقل
اعني ما يكون فاؤه وعينه واوين اسم ولا فعل

النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام

وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضي ان يكون ثمانية اقسام
ولم يجيء في الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو وياء لاسمي الحرفين وهما اوى فان الهمزة و
الباء والجيم الى الاخر اسماء ومسمياتها آ ب ج الى الاخر كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون
بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤول عنه وهو المسمى وانما الجواب جَ لانه
المسمى وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الف الواو منقلبة
من الواو وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوي اكثر من اليائي فالحمل على الاكثر اولى قلبت العين منهما الفا
دون اللام كراهة اجتماع حرفي علة متحركين الاول

فصل في بيان المهموز وهو الذي احد حروفه الاصول
همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلاثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين

المعتل الفاء واللام

المعتل الفاء والعين

المعتل الفاء والعين واللام

والأوسط أو لام ويسمّى مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح بدليل
قبولها الحركات الثلث بخلاف حروف العلّة يعني أنّ تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف
العلّة كتصاريف الصحيح فإنّ لفظ المهموز إذا أطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلّة والأفعال
المضاعف المهموز والأجوف المهموز ونحو ذلك والأولى أن يقال حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير
المهموز إن كان مضاعفا فمضاعف وإن كان مثالا فمثال إلى غير ذلك وإنما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من
التغييرات التي ليست في السالم وأيضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علّة لكنها أي الهمزة قد تخفّف إذا وقعت غير أول
أي غير مبتدأ بها فإنها تخفّف إذا وقعت في أول الكلمة إن لم تكن مبتدأ بها نحو وأمر بالألف والأصل وأمر
بالهمزة فالمراد بغير الأول أن لا تكون في أول الكلمة بل يتقدّم عليها شيء وإلا لم تخفّف ح لأنّ الابتداء
بحرف شديد مطلوب الأثر في زيادتها عند الوصل وأما حذف الهمزة من نحو خذ والأصل أخذ فليس من
هذا الباب فإنّ همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج إليها وإنما تخفّف لأنها حرف شديد من أقصى
الحلق فتخفّف رفعا لشدّتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب
فإنه باب طويل الذيل ممتدّ السبيل إذا تقرّر أنّ حكمه حكم الصحيح فتقول أمل يأمل كنصر ينصر في سائر
التصاريف والأمر أومل بقلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فإنّ الأصل أأمل بهمزتين الأولى للوصل والثانية
الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لأنّ الهمزتين إذا التقتا حال كونهما
في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها أي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها أي بحركة الهمزة التي
قبلها طلبا للخفّة إذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب
حال غير جملة كقوله والله يبقيك لنا سالما برداك تبجيل وتعظيم فإن كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب
بحرف الفتحة وهو الألف كآمن أصله أأمن قلبت الهمزة الثانية ألفا وإن كانت ضمّة تقلب بحرف الضمّة
وهو الواو نحو أومن مجهول أصله أؤمن بهمزتين وإن كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو إيمانا
مصدر آمن والأصل إئمانا وإنما قال إذا التقتا لأنّ الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها
بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو رأس وبؤس وذئب وقال في كلمة واحدة لأنهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ذلك
في الاتصال بل يجوز نحو يا قارئ ازرر بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لأنّ ذلك لم يبلغ مبلغ ما في
كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لأنهما لو التقتا في كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة قلبها

أحكام أخر لا يليق بهذا الكتاب فيه نظر لأنه ينتقض بنحو أئمّة والأصل أأممة كأفعلة فإنه لم تقلب الثانية ألفا
كما مرّ في آمن بل نقلت حركة الميم إليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل أئمّة ويمكن الجواب بأنه شاذ إذا عرف
هذا فنقول إذا قلبت الثانية فإن كانت الهمزة الأولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا أو ياء همزة وصل
تعود الهمزة الثانية أي تصير الهمزة المنقلبة واوا أو ياء همزة خالصة عند الوصل أي وصل تلك الكلمة بكلمة ما
قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لأنه يرتفع ح التقاء الهمزتين ولا يبقى علّة القلب فتعود
المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن أطلق عليهما الهمزة لكونهما في الأصل همزة
همزة ولأنّ قوله الأولى يقتضي الثانية قال في مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان
أخصر وأوضح لكن لما أورده بقوله همزة قلنا إن عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة
خبره وذلك أن يجعل همزة حالا وهذا أسهل لكن قوله إذا انفتح ما قبلها أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل
فيه نظر بل هو وهم محض لأنّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمّ أو انكسر
لزوال العلّة أعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى إلى الهدى ائتنا الأصل ايتنا بالياء فلما
سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضمّ ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي
الأصل ايذن لي بياء فلما سقط همزة الوصل عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤدّ الذي اؤتمن
الأصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الأولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا تقول في اومل يا
زيد أومل ويا فاطمة ائملي بإعادة الهمزة ولم يجئ مما تكون الأولى همزة الوصل قلب الثانية ألفا لأنّ همزة
الوصل لا تكون مفتوحة إلا في مواضع متعدّدة معيّنة وحذف الهمزة على غير قياس في خذ وكل ومر يعني
أنّ القياس يقتضي أن يكون الأمر من تأخذ وتأكل وتأمر أوخذ وأوكل وأومر كأومل لكنهم لما استثقلوا
حذفوا الهمزة الأصلية لكثرة الاستعمال ثم حذف همزة الوصل لعدم الاحتياج إليها لزوال الابتداء بالساكن
وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لأنّ هذا الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر
لأنه أكثر استعمالا وقد يجيء ومر على الأصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر أهلك بالصلوة أصله أؤمر حذف
همزة الوصل وأعيدت الثانية فقيل وأمر وهذا أفصح من مر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث فمروا
العمّال ومر بالسنّة ومر برأس الكلب أي ازرأ عادت بأزر وهنأ يهنأ كضرب يضرب بلا قلب والتخفيف
على القياس المذكور والأمر من تأزر ايزر كاضرب أصله ائزر قلبت الثانية ياء كما في إيمان وخصّص بالذكر لما فيه

من قلب لبس في هنا وادب يادب كأكرم يكرم والامر ادب والاصل ادب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره
وسئل يسئل كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على تسئل كتفريع سل على تسأل
كما قال ويجوز في سئل يسئل اسئل سال يسال سل بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما نقل ذلك في
الامر استغنى عن همزة الوصل وحذف الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة سال سائل
بالالف قيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فان قلت لم يبقوا همزة الوصل
لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجار وتراف اجار واراف ثم نقل
حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجر وارف لعدم الاعتداد بالحركة العارضة
قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتاجوا فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك وقيل ان سل مشتق من
سال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك
اجر وارف فان التخفيف انما هو في الامر دون المضارع واب اي رجع يؤوب ابا وساء يسوء كصان يصون
صونا وجاء يجيء جيئا ككال يكيل كيلا كما تقدم في باع يبيع بقال كال الزند اذا لم يخرج ناره فهو سائ في
اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل صائن وبائع ولان في اعلال هذا
وهو ان الاصل ساوء وجايئ قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبائع فقيل سائء وجائء بهمزتين
ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمة فقيل سائي وجائي ثم اعل اعلال غاز ورام
فقيل ساء وجاء على وزن فاع هذا قول سيبويه قال الخليل اصلهما ساوء وجايئ نقلت العين الى موضع
اللام واللام الى موضع العين فقيل سائو وجائي والوزن فالع ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل ساء
وجاء والوزن فال ورجح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين لما فيهما قلب العين همزة
وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك وناد بناء والاصل
نائي بنائي وايس يايس والاصل يئس ييئس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين قال ابن
جني قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس اسا اسي
داوى يأسو كدعا يدعو واتى يأتي كرمى يرمي والامر ايت اصله ائت قلبت الثانية ياء كايمان ولذا ذكره ومنهم
اي ومن العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كق في الوقف فيه تشبيها له
بخذ كامر واي اي عدي ياوي كوقي يقي واصل ياوي يأوي حذف الواو وكيقي لا فائدة في ذكر الامر فان المص لا

قوله الم تر ما الافنت والدهر اعصر لم الم قوله
قوله لاقيت بالقاف من طلب من الملاقاة بمعنى
الادراك والواو بمعنى مع اي مع الدهر دهر اعصر

بذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا فيه امر زايد لبس في المشبه به وادى يأوي اويا كثوى يثوي
ثويا واصل اويا أويا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زايد وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم
شوى يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله
ايا والامر من اوى يأوي ايو كاشو من تشوي الاصل ايو قلبت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء
في ايت ايزر وايو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا
الى الكهف هو فعل جماعة الذكور تقول ايوا ايويا ايووا اصلها ووا بهمزتين وواو فلما اتصل به الفا سقطت
همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فاووا وقس على هذا وناء اي بعد يناء كرعى يرعى وانا كارع وعليك
بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها بما تقدم في المعتلات وبما مر من الاعلالات عند التاكيد وغيره ولا اظنها
تخفى عليك ان اتقنت ما تقدم والا فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيدك وهكذا قياس راى
يراى اي قياس يرى ان يكون كيناي ويرعى لانه من بابهما لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة التي هي عين
الفعل من مضارعه اي مضارع راى والاولى ظاهرا ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه انما هو في
يرى وهو مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته ان الحذف
جار في المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون الخ والاصل يراى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها
وحذف الهمزة فقيل يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعمال ذلك ولا يرى يرأى اصلا الا في
ضرورة الشعر كقوله الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأ ويسمع والقياس يرى وكقوله ارى
عيني ما لم تراياه كلانا عالم بالترهات وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او
سمعت براع رد في الضرع ما قرى في الحلاب القياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نأى لانه يكثر
كثرة يرى واتفق في خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن ترين
الواحدة تفين بحذف العين واللام لان اصله ترأيين كترضيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت الالف
فبقي ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن لان اصله ترأين كترضين حذفت الهمزة لما ذكرنا فبقي
ترين باثبات الفاء واللام والياء ههنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل فاذا امرت منه اي اذا بنيت
الامر من يرى نقلت على الاصل ارء كارع لانه من ترأى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل واتي بهمزة
الوصل مكسورة فقيل ارء والتصريف كثيرا في عبارته خزازة لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجب

دخول الفاء فيه فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت كما هو في بعض النسخ وكان هذا سهو من الكاتب فح لا بد من
تقدير قد ليصح وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف ويلزمه الهاء في الوقف
كما ذكره في قه فتقول ره ربا روا اصله ربوا ارى اصله رءي ربا ربن والراء في الجميع مفتوحة اذ لا داعي
الى العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة اللام المحذوفة كما مر في اغزون ربان رون بضم الواو دون
الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح رين بكسر ياء الضمير دون الحذف
كذلك ربان ربنان وبالخفيفة رين رون رين فهو راء في اسم الفاعل اصله رائي اعل اعلال رام رائيان
في التثنية راؤن في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كراع راعيان
راعون وذاك مرئي كمرعي في اسم المفعول اصله مرؤي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي
وبناء افعل منه اي من رأى مخالف لاخواته ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من نحو ينأى في التزام
حذف الهمزة منه دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال منه سواء كان ماضيا او مضارعا وامرا او غير ذلك
مخالف لاخواته من نحو انأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول ارى في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين الخ يري في المضارع
اصله يرئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا يريان يرون والاصل يرئيون فوزنه يفون
ترى ترين والاصل ترئين والوزن تفعلن اراءة في المصدر والاصل ارآيا على وزن افعال قلبت
الياء همزة لوقوعها بعد الالف الزائدة فصار ارآءا نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوضت
التاء عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة ويجوز ان تقول اراء بلا تعويض لان ذلك ليس مثل
اقامة لانها لم تحذف من فعل اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة ولم تحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر
وههنا حذفت في المصدر ما حذفت في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوز واراء كثيرا شايعا وتقول اراية
بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلب نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكأنها
متطرفة فهو مر في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف
مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون وارت في فعل الواحدة المخاطبة اصله ارايي كاعطي حذفت
الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث اصله
مرائية مريتان اصله مرئيتان مريات اصله مرئيات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرأى حذفت

الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا وتقول في اسم الفاعل
جاءني مر ومررت بمر بالحذف ورأيت مريا بالاثبات لخفة الفتحة وههنا اعني في اسم المفعول تقول
جاءني مرى ورأيت مرى ومررت بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول
في تثنية اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم تقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها التثنية ولو
قلبت وحذفت نقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء
اصله مريون حذفت الهمزة كما تقدم قلبت الياء الفا وحذفت مراة في المؤنث اصله مرية قلبت الياء
الفا مراتان اصله مريتان مريات بفتح الراء اصله مرايات ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة
تقول في الامر منه ارينا على الاصل المرفوض هو من تاري حذفت حرف المضارعة واللام فبقي ار اريا اروا
اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها اري اصله اريي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن افوا في اريا
ارين على وزن افلن فالياء هو اللام بخلاف الواحدة فانها فيها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام
كاغزون اريان ارن بحذف الواو لدلالة الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها
اريان ارينان وبالنهي اي وفي النهي لا تر لا تريا لا تروا لا تري لا تريا لا ترين الخ وبالتاكيد
لا ترين لا تريان لا ترون لا ترن لا تريان لا ترينان وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدم من حذف
اللام في لا تر لا تروا لا تري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد وحذف واو الضمير وبائه عند
التاكيد فتم فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما تركب المهموز من المجرد او
المنشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى فيما ذكرنا ارشاد وتقول
في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلى اي قصر كاقتضى والاصل ائتال وائتلى قلبت الثانية
ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاء
وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر فقال نقول ايتال كاختار وايتلى كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد
واتسر بالادغام لان الياء ههنا عارض غير مستمرة ويحذف في اكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال
اتزر في ايتزر خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال
ايتخذ هذا اخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول وهو **فصل في بناء اسمي
الزمان والمكان** وهو اسم وضع لمكان او زمان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من

في بناء اسمي الزمان والمكان

غير يفيد بتخصص او زمان وهو من الالفاظ المشتركة مثلا المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فتقول في بناء اسم
اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في
غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة اليا الى ما قبله وهو من يفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اما
في مفتوح العين فللتوافق واما في المضموم فلتعذر الضم ولرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ويرجح الفتح
على الكسر للخفة كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل بالفتح من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم
والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال قام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد
اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد المشرق والمغرب و
المطلع والمجزر لمكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس و
المسكن مكان السكون والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبات والمسقط مكان السقوط
ومنه مسقط الراس يعني ان هذه الكلمات كلها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس والقياس الفتح
لان المجزر من يجزر مفتوح العين والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه
الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها كلها على القياس لكن لم يحك في
الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز ولم يسمع في الكل هذا اي الذي ذكرنا انما يكون
اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير الصحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان و
المكان مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اسهل بشهادة الوجدان قال ابن السكيت وزعم
الكسائي انه سمع موحلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشاعر على ما رواه الكسائي فاصبح العين
ركودا على الاوشان ان يرسخن في الموحل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح
عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح العين او مضموما او مكسورة واويا او يائيا قلبت اللام الفا كالماوي والمرمي
مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيهما عينه ايضا في علة وفيما ليس كذلك وروي ماوي الابل ماقي
العين بالكسر فيهما وفي ههنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلا يعلم
ان المعتل الفاء واللام كيف حكمه ايفتح ام يكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض
المتاخرين بانه مفتوح العين كالناقص نحو موقي بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى
ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع

كالمظنة للمكان الذي يظن ان الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي يشرق
فيه الشمس وشذ المقبرة والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين قيل انما يكون شاذا
اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على
مفعل بضم العين فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين
ان ما جاء على مفعلة بالضم يراد انها موضوعة لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة
التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهياء
لذلك فنحو ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على
اختلاف معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن
بالضم وبناء اسمي الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مزيدا فيه او مجردا
كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف لفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضع
لما فيه كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنوي ولما
كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة
بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان
كان مزيدا فيه رد الى المجرد ويبنى فيقال ارض مسبعة اي كثيرة السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومذأبة اي
كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة اي كثيرة البطيخ ومقثاة اي كثيرة القثاء من المزيد فيه حذفت احدى الطائين
والياء من بطيخ واحدى التائين والالف من القثاء ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء
وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطبيخ قال في ديوان الادب الطبيخ لغة في البطيخ وهي لغة اهل الحجاز
وفي حديث عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وآله يأكل الطبيخ بالرطب ان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا
مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور او خماسيا كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب
والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع اسم الآلة فتقول **واما اسم الآلة** فهو اي الآلة ما يعالج
به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اي المفعول مثلا المنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى
الخشب قوله وهو راجع الى الآلة وان كان مؤنثا لان ما يعالج الخ عبارة عنها وهو مذكر فيجوز
ان يكون الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعا الى اسم الآلة لان التعريف مما يصدق على الآلة

في اسم الآلة

لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف واي اسم الالة اسم ما يعالج به وليس بصحيح ايضا لانه يدخل
القدوم وامثاله وليس باسم الالة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انها انما تكون للافعال العلاجية
ولا تكون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها فيجيء جواب اما اي اسم الالة فيجيء على مثال مِخْلَب اي على
مِفْعَل ومثال مِكْسَحَة اي على مِفْعَلة بالحاق التاء ويقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اي على
مِفْعال وانما قال كذلك لئلا يحتاج الى التمثيل ومِصفاة هي ايضا على وزن مِكْسَحة لان اصلها مصفوة
قلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مِكْسَحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر
الميم على هذا اي على انها اسم الالة كمصفاة لانه اسم لما يرقى به اي يصعد وهو السلم وانما ذكرها
لان فيها بحثا وهو انها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناهما واحد فقال ومن فتح الميم
وقال المَرقاة اراد المكان اي مكان الرقي دون الالة وقال ابن السكيت وقالوا مِطهرة ومَطهرة ومِرقاة
ومَرقاة ومِسقاة ومَسقاة فمن كسرها شبهها بالالة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل
فيه فجعله مخالفا لاسم الالة بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران
احدهما انها امكنة فان السلم مكان الرقي من حيث ان الراقي فيه الا انها الة لان السلم الة الرقي فمن
نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقالان لشيء واحد لكن النظر
مختلف فافهم ولما قال ان صيغ الالة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الات مضموم الميم والعين
فاشار اليها بقوله وشذ مُدْهُن للاناء الذي جعل فيه الدهن ومُسْعُط الذي يجعل فيه السعوط ومُدُق
لما يدق به ومُنْخُل لما ينخل به ومُكْحُلة للاناء الذي يجعل فيه الكحل ومُحْرُضة للذي يجعل فيه الاشنان
حال كونها مضموم الميم والعين والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست باسم الالة التي
يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا
بها مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية الا المنخل والمدق فانهما من اسماء الالة فيصح
ان يقال انهما من الشواذ وجاء مِدَق ومِدَقة بكسر الميم وفتح العين على القياس هذا **تنبيه** على
كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار
خصوصية نوع **المرة** من مصدر الثلاثي المجرد تكون على فَعْلة بالفتح تقول ضربت ضَرْبة في السالم و
قمت قَوْمة في غير السالم اي ضربا واحدا وقياما واحدا وقد شذ على ذلك اتيته اِتيانة ولقيته لِقاءة و

قوله هذا آه ذكر لفظ هذا تنبيها على ان
قوله تنبيه خبر المبتدا محذوف عبد الرحيم

في بناء المرة

القياس اتية ولقية والمرة فيما زاد على الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء هي تاء
التانيث الموقوف عليها هاء في اخر المصدر كالاعطاءة والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة وهذا
هو الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منهما اي من الثلاثي والرباعي
فانه ان كان فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته
دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة واحدة واطمأننت طمأنينة واحدة والمصادر التي فيه تاء التانيث قياسي
وسماعي فالقياسي مصدر فَعْلَلَ وفاعَلَ مطلقا ومصدر فعّل ناقصا ومصدر اَفعَلَ واَستَفعَلَ اجوفين
والسماعي نحو رحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماع ويبنى منه ايضا ما يدل على نوع من انواع الفعل
نحو ضربت ضِربة اي نوعا من الضرب وجلست جِلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله
والفِعْلة بالكسر اي بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع
من الطعم والجلوس قال المص في شرح الهادي المراد بالنوع الحالة التي كان عليها الفاعل تقول هو
حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعني ذلك عادة له في الركوب وهو حسن الجلسة يعني ان ذلك لما
كان موجودا منه صار حالة له ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة التي قتل عليها
والميتة للحالة التي مات عليها هذا في الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه واما غيره فالنوع منه كالمرة بلا فرق
في اللفظ والفارق القرائن الخارجية تقول رحمته رحمة واحدة للمرة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع
وكذا دحرجة واحدة ودحرجة لطيفة ونحوها وانطلاقة واحدة للمرة وحسنة او قبيحة
او غيرهما للنوع وكذا البواقي وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله رب العالمين

هذا تمام الشرح الشريف تم بيد اقل العباد واحقرهم
ظاهر خوشنويس ابن المرحوم المغفور
الحاج عبد الرحمن غفر الله
ذنوبهما
في التاريخ شهر جمادى الاولى سنة ١٣٧٨

كتاب عوامل ملا محسن رحمه الله

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وبه نستعين

احمدك يا من يرفع اليه صالح العمل واصلّي على نبيك محمد واله المنجّي لهم كرائم المحل اما بعد النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمة اعرابًا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل وتعمل او تعمل ولا تعمل او تعمل ولا تعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع على عشرين نوعًا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعًا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصنافها معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفًا فانظمها بالفارسية با وتا وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكمًا فلا بد لها من متعلق مثله فعلًا كان او شبهه او معناه فان كان عامًا مقدرًا فمستقر والا فلغو فمن لابتداء الغاية مكانًا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانًا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرأت من اوله كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية نحو قوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانًا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانًا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازًا نحو مررت بزيد اي قرب مروري منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبًا وللقسم نحو بالله

لافعلن كذا وللسببية نحو ضربت بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قومًا اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانًا وركبانًا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سئل سائل بعذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينًا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسًا في ثلثة اخبار الاول خبر ليس نحو ليس زيد بقائم والثاني خبر ما النافية نحو ما زيد بقائم والثالث خبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعًا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدًا والقى بيده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز ومجازًا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها وتكون فعلا نحو في بعهدك وعلى للاستعلاء اما حسًّا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكمًا وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو دخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسمًا ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملكي نحو المال لزيد ولغير الملكي نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب كقول الشاعر لله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فسقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو ل زيدًا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا لي ودعا عليه وبفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا للعمرو لاقتلنك وفي كل مضمر الا الياء ويكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس شيئًا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقًا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح ونفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفًا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للابتداء فما بعدها مبتدأ وللعطف

بكالمعطوف عليه اول الامثلة يحتمل هذين ايضًا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس

فتى حتاك يا بن ابي زياد **ورب** للتقليل نحو ربّ رجل كريم لقيته وربّ رجل صالح عندي

تكون للتكثير نحو ربّ رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض

محذوف غالبًا نحو ربّ عصي كثرته وتدخل على مضمر مبهم مميّز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادًا

وتثنية وجمعًا وتذكيرًا وتانيثًا والمضمر مفرد مذكّر لا غير نحو ربّه رجلًا ورجلين ورجالًا وامرأة و

امرأتين ونساء وتلحقها ما فتكفّها عن العمل غالبًا وتدخل على قبيلتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد

تخفف نحو قوله تعالى ربما يودّ الذين كفروا لو كانوا مسلمين **والواو** تكون بمعنى ربّ فتدخل

على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس وللقسم

نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر وبحذف فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال والله واقسم

والله ولا والله اخبرني او لا تخبرني **والتاء** للقسم تختص بلفظ الله وبحذف فعله وشذ مع السؤال

نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو لا اقسم بيوم

القيمة وبك اخبرني ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احد الاربعة اللام وان وما ولا ولو تقديرًا نحو

تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر

عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله **والكاف** للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو قوله تعالى

واذكروه كما هديكم وتلحقها ما الكافة نحو اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه

والمصدرية نحو فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دنّاهم كما دانوا والزائدة

نحو زيد اخ كما ان عمرًا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتدخل الضمير على قلة نحو ما انت

الا كانا **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رأيته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر

نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا وتختص بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما

رأيته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما ما قصد نحو ما رأيته مذ يومان او ايام فهما مبتدأ ان ما بعدهما

الخبر **وحاشا وعدا وخلا** للاستثناء اي لاخراج الشيء عن حكم ما قبلها نحو سار القوم حاشا

عدا وخلا زيد وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل يستتر فيها وجوبًا والجملة منصوب المحل على

الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدًا اي حالكونهم خاليًا بعضهم من زيد وتدخل على الاخيرتين ما المصدرية

بس بدانيش

النوع لي بوده باشد مختصر جامع ابواب

الثاني عشر افعال المدح والذم نوع

المدح والذم وهو المخصوص بالمدح والذم

اسم الجنس المعرف باللام وبعده

اسم اخر مرفوع وبئس وبئس وساء وحبذا

وهي اربعة افعال تعم الشك واليقين

النوع الثالث عشر افعال عبارة عن الاول

تدخل على اسمين ثانيهما عبارة حسبت

نصبهما جميعًا وهي سبعة افعال ابعدت و

وخلت وظننت وحسبت وعلمت وزعمت

ورأيت والقياسية منها سبعة عوامل

الفعل على الاطلاق واسم الفاعل والمفعول

الصفة المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف

والاسم الخر وكل اسم تم بالتنوين

منها عددان العامل في المبتدأ والخبر و

العامل في الفعل المضارع وهذه

تأتي عامل الاستعمال الصغير

الكبير والوضيع والشريف من معرفها لو

استعمالها على النحو المذكور

والحمد لله تمت

في ١٢٧٩

فالجملة في تاويل المصدر منصوبة على الظرفية بتقدير الوقت نحو جاءني القوم ما عدا زيدًا او ما خلا عمرًا اي وقت

عدوهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جرّ الاسم بهما جعلها زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق

الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدًا وكذا ربّ والكاف وحاشا وعدا وخلا **النوع الثاني**

حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ وتدخل على المبتدأ

والخبر فتنصب الاول اسمًا وترفع الثاني خبرًا ولما سوى انّ المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط

فالاولان لتاكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيّرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد

نحو انّ زيدًا قائم وبلغني انّ زيدًا راكب وقد تخففان فانّ المكسورة قد تعمل نحو وان كلًا لما ليوفينّهم

ربك اعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقًا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبًا

في ضمير الشان مقدرًا نحو انِ الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف

او قد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوم او سوف

يقوم او قد قمت او لا يقوم واما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائمًا وان ليس للانسان

الا ما سعى ويكونان فعلين نحو انّ زيد وانّ يا زيد وتكون المكسورة اسمًا نحو سمعت انّ

زيد وتكون حرف ايجاب نحو انّ هذان لساحران **وكانّ** للتشبيه نحو كانّ زيدًا الاسد

قد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **ولكنّ** للاستدراك وتقع

بين الكلامين المتغايرين نحو جاءني زيد لكن عمرًا لم يجئ وتخفف فتلغى عن العمل ويجوز معها مطلقًا

الواو للعطف او الاعتراض على خلاف فيها نحو وما كفر سليمان ولكنّ الشياطين كفروا **وليت**

للتمني ويعم للممكن والمحال نحو ليت زيدًا فاضل ونحو فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل الشيب

ولعلّ للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدًا فاضل وفيها لغات كثيرة منها علّ نحو قوله تعالى علك

ان تركع يومًا والدهر قد رفعه ويلحق ما يكفّها مالك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يومًا والدهر قد رفعه

الكل ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما قام زيد وانما زيد قائم **تنبيه** وجه مشابهة تلك

الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على

الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت

النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثلها

عوامل منظوم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بعد توحيد خداوند ودرود مصطفى

نعت ال پاك پيغمبر رسول مجتبى

هست مدح خسرو فاضح مغز الدين حسين

شاه دين آفتاب معدلت ظل اله

برخلائق واجب وبر بنده زاده فرض عين

چون دعاء شاهزاده صبح وشام ماه وسال

نصرت وفتح وظفر اقبال وجاه وسلطنت

باد با فرهاد دوران تا هست امكان بقا

بعد ازين عوامل لفظ وبعض دگر

گزيدم ازان نوع خوش طينت ونيكو لقا

معنوي مبدا ازان سماعي بعد ازان

باز لفظ بود وقسم امد سماعي سهو وخطا

قسم ثاني را قياسي ودان نوعي سهو دار

بس سماعي زبراي ابتدا تا انتها

باشماره نوعي صد باشد نهي ضحكتها وجدا

عامل اندر نحو الفاهر جزء ان مرا خدا

تيغ با هشت لفظ ودو وعامل معنوي

ان نود لفظ بود وقيمت يادگاري ازين نوعها

باز لفظ بود وهي فلذتي صد ازان بغير

نوع اول زان بيت ادبجلي بجون وجرا

وما اشبه بليس من لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثم يعمل فاما مع ولا يختص بالنكرات نحو ما زيد قائما
وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك وقد يزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او المبالغة
فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم قال الله تعالى ولات حين مناص وكقول الشاعر ندم
البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات الساعة ساعة مندم وان تعمل
فقليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم
الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لاستغراق
النفي للجنس فيعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين
درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم او لا مسلمين او لا مسلمات فيها وفي التعريف
او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا
امرأة وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ومنه لا اله الا الله

النوع الرابع حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة
والواو والا فالخمسة الاول حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى
يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني
والثاني يخصص للاول كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان
ويا زيدون ويفتح بالف الاستغاثة نحو يا زيداه ويخفض بلامها ولام التعجب والتهديد نحو يا لله
للماء ويا للعجب ولاقتلنك وا اما موارد استعمالها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد اي للمتوسط و
يا اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو وا ويلتا وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم
فان اصله يا الله فحذف يا وعوضت عنها الميم **فائدتان** الاولى لا يدخل حرف النداء على
الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما اي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد
معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل كالاول وحتما
نحو يا اي هذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان
له الثانية قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او ياء مع الالف نحو يا ابتا
او بدونه نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت فيهما نحو يا غلاماه ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في

نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف من نحو ادعو واطلب والواو بمعنى
مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها
المستثنى وما غير مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه
المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا
اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما
غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ويعرب بحسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه
نحو ما ضربني الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل
بفعل مقدر اي استثني وقيل بالمذكور لكن بتوسطها **تتميم** قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى
بها مجرور بالاضافة وغير يعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا
وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو سيجيء اهلك ليس زيدا ولا يكون بشرا
والمستثنى بهما ينصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما
نحو اكرم القوم لا سيما زيد او سيما زيدا بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتداء
محذوف وما فيها موصولة او موصوفة اي لا سي الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه
وما زائدة اي لا سي زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة
من احد الاولين سيقاه على ما كانت عليه وتخصص اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب
الفعل المضارع هي اربعة احرف ان ولن وكي واذن **فان** نحو ان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه
اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون منكم مرضى والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة
لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما
بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم **ولن** لنفي الاستقبال تنصب مطلقا نحو فلن ابرح حتى
ياذن لي **وكي** تفيد نوعا من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل
الجنة **واذن** جواب جزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن
قال اسلمت واما مع الحال او الاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذا اظنك كاذبا او ان اتيتني
اذن اكرمك ومع العطف وجهان نحو اتيك فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف

تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولمّا ولام الامر ولاء النهي وان الشرطية **فلم ولمّا**

لقلب المضارع ماضيًا ونفيه نحو لم يضرب ولمّا يضرب ويختص لم بمصاحبة حرف الشرط نحو ان لم

تفعل افعل وجواز انقطاع منفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولمّا بجواز حذف فعلها كقاربت

المدينة فلمّا اي لمّا ادخلها وبتوقع ثبوته نحو لمّا يذوقوا عذاب السعير وهي مع المضارع حاز

ومع الماضي ظرف نحو لمّا قمت قمت ولمّا لم نقم قمت ومع غيرها بمعنى الّا نحو ان كلّ لمّا جميع لدينا

محضرون **ولام الامر** لطلب الفعل نحو ليضرب زيد وتدخل على الغائب والمتكلم

دون المخاطب الّا ان يكون مجهولًا **ولاء النهي** لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقًا

نحو لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نضرب **وان** تدخل على فعلين يسمى الاول شرطًا

والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعًا وفيما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم او قمت **فوائد**

الاولى فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف

نحو ان تاتني اتك فاحدّثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف

شرطها مع لا نحو قم والّا اقم الثالثة كثيرًا ما يعطف جملها على ما يحذف كلو الشرطية نحو

تصدق وان كان درهمًا اي ان كان زايدًا او ان كان درهمًا واكرم الضيف ولو كان كافرًا

اي لو كان مومنًا ولو كان كافرًا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطًا يجب فيه الفاء كالجملة

الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد او السين او سوف او لن او ما او لا وان

لم يمتنع فان كان ماضيًا لفظًا او معنى بغير قد فيمتنع والّا فوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او

اضربك **النوع السابع** افعال تسمى الافعال الناقصة تدخل على المبتدا والخبر فترفع

الاول اسمالها وتنصب الثاني خبرًا لها وهي كثيرة منها كان وصار واصبح وامسى واضحى و

ظلّ وبات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان

زيد قائمًا وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخًا بيوضها وتكون

فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع وتامة

بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزايدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيًا و قد

تحذف ما وحدها نحو اما انت منطلقًا انطلقت اي لان كنت منطلقًا او مع احد معموليها نحو ان

خيرًا فخيرًا منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معها نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل غيره زيد

ما عوضًا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يكن

ما بعده نحو لم اك بغيًا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيًا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل اليه

واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي الصباح والمسي والضحى نحو اصبح و

امسى واضحى زيد امیرًا اي اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح او امسى او اضحى

زيد غنيًا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اي دخل فيها وظلّ

وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيها نحو ظلّ او بات زيد قائمًا اي قام في جميع نهاره او ليله ويجيئان

بمعنى صار نحو ظلّ او بات زيد قائمًا اي صار قائمًا وتامتين على قلة نحو ظللت او بتّ بمكان كذا اي

كنت بها نهارًا او ليلًا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد

كريمًا اي استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرًا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام

للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبله كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسًا وليس لنفي مضمون الجملة

حالًا نحو ليس زيد بخيلًا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائمًا زيد واما عليها

فيمتنع في ما دام واختلف في ليس وما يلزم النفي ويجوز في البواقي **تنبيه** غير الماضي منها

يعمل عمله وليس في ليس تصرف **فايدة** تسمى تلك الافعال ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع

كسائر الافعال **النوع الثامن** افعال تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة

الّا انه التزم في خبرها المضارع الّا ما شذّ وهي عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب واوشك

وانشا وطفق وجعل واخذ وعلق وهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه **والاول**

عسى وحرى واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في خبرها نحو

عسى زيد يخرج اي عسى زيد خارجًا اذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص

ونحو حرى زيد ان يقوم واخلولق السماء ان تمطر **الثاني** كاد وكرب واوشك نحو

اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلّ في اخويه **الثالث** البواقي نحو طفقا

يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشا او جعل او اخذ او علق السارق يعدو اي شرع

فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال ولم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال

الا ابكاد و يوشك و موشك اسم فاعل **النوع التاسع** افعال تسمّى افعال المدح والذم و
يكون بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربعة نعم وحبذا
للمدح و بئس و ساء للذم وفاعلها اما معرّف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام
الرجل زيد او مضمر مبهم مميّز بنكرة منصوبة نعم رجلاً زيد او بما نحو فنعمّا هي ومخصوصها اما مبتدا و ما
قبله الخبر او خبر لمبتدا محذوف وهو هو او هي وابهام الضمير انما هو على الثاني دون الاول و ساء
و بئس مثلها و قد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحبّ فعل ما ض
و ذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة و يأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده
مطابقاً له في الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلاً او راكباً زيد وحبذا زيد رجلاً او راكباً و
حبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين وهكذا في البواقي **النوع
العاشر** افعال تسمّى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على المبتداء والخبر و
تنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك
و زعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيداً فاضلاً وحسبت بكراً كريماً وزعمت بشراً اخاك
وهكذا سائر تصاريفها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معاً نحو من يسمع يخل
اي يخل مسموعه صادقاً **تنبيه** وألحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمّى نحو اعطيت زيداً
درهماً وكسوته جبة وسمّيته خليلاً وافعال التصيير كصيّر وجعل وردّ وترك واتّخذ وما
يتصرّف منها نحو واتّخذ الله ابراهيم خليلاً وكذا احوال البواقي **النوع الحادي عشر**
اسماء تسمّى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية
ايضاً ومنها ما يستعمل على الوجهين **اما الاول** فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير ومنه
آمين بمعنى استجب وهيهات بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته مثل اعطيته درهما
فقط وفائه جزائية والشرط محذوف اي اذا اعطيته درهما فقط واف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما
اف وويّ و واها بمعنى اتعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون و واها لك ثم واها وثانيهما ما
يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اي بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا
تقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان ما بينهما وسرعان زيد اي سرع وفي المثل سرعان

ذا اهالة **واما الثاني** فكلمات منها رويد نحو رويد زيداً اي امهله ورويداً في امهلهم رويداً
مصدر وفي قولهم ساروا رويداً اما حال اي ساروا مرودين او نعت لمصدر تقديراً كما في ساروا
سيراً رويداً لفظاً وعليك نحو عليك زيداً اي الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيداً
اي دعه وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيداً اي خذه وامامك نحو امامك
زيداً اي تقدمه وحيّهل نحو حيّهل الثريد اي ائته وها نحو ها زيداً اي خذه وفي التنزيل هاؤم
اقرؤا كتابيه **واما الثالث** فنحو هلمّ جرّاً اي تعال تجرجرا وهلمّ شهداءكم اي هاتوهم
ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اي اتركه وهذه الاسماء اما لازم التعريف كنزال
وبله وآمين او التنكير نحو ايهاً و واهاً او جائز الامرين كصه وصهٍ ومه ومهٍ واف وافٍ فما نون
نكرة وما عداه معرفة **النوع الثاني عشر** اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرط
وتسمّى كلم المجازات وهي متى واذما وحيثما وايّما وانّى ومهما وما ومن وايّ وكيفما واذا ولا جزم في
اذ وحيث الا مع ما فمتى واذما للزمان نحو متى تقم اقم واذما تقم اقم واينما وحيثما للمكان نحو اينما
تكن اكن وحيثما تخرج اخرج وانّى كاينما ومتى نحو انّى تقعد اقعد وانّى تصم اصم ومهما كمتى نحو مهما
تسافر اسافر قيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ما الشرطية والزائدة فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا
عن التكرار او من مه وما الشرطية كانه قيل لك انت لا تفعل ما افعل فقلت مهما تفعل افعل ومن
لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع وايّ اعم نحو ايّاً تضرب اضرب وايّاما
تصنع اصنع ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال
فيه القبيلتين واين كذلك نحو اين تكون واين زيد وانّى للاستفهام في المكان والحال نحو انّى
زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو انّى القتال ومن للاستفهام نحو من انت و
ومهما لاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة وبمعنى ما نحو مهما تذره من الهيئة المشروعة انعقد وما
للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضربه ضرباً ما وموصولة نحو فبها فيه
وتامة نحو ما احسن زيداً واي مثل ما الا في التام ومن مثل اي الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان
المعنى فتكون ما لذوي العقول نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي
على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ **تنبيهان** الاول كيف لاستفهام الحال وتقع حالاً و

مهما البداوذي نيعلق وسر باليه
نسخه

خبراً ومصدراً نحو كيف سِرت راكباً ام راجلاً وكيف اَنتَ وكيف قرأتَ نثراً ام جهراً الثانى اذاً للمفاجأة نحو وَاِذَا رَأَوا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا اِلَيْهَا وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم نحو وَاللَّيلِ اِذَا يَغْشٰى و هى مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتداء والخبر نحو خرجتُ فاِذا السَّبُعُ بالباب فقيل زمان وقيل مكان ناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهى اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلاً فى الدار وكم فى الدار رجلاً ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهماً او درهمٍ اشتريت واما الخبرية وهى للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوباً نحو كم نالنى منهم فضلاً وبالظرف و شبهه على المختار نحو كم عندك او فى الدار رجلاً وبدونه تجر حملاً على رب حمل النقيض على النقيض او النظير على النظير نحو كم رجلٍ كريمٍ لقيته وتميم ينصبونها ومميز الاستفهامية مفرد والخبرية مفرد ويجمع وقد يجر بمن فيهما نحو كم من رجلٍ ضربته وكم من قريةٍ اَهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية فى التكثير ودخول من على مميزها ويتصدر وينصب غالباً نحو كاين رجلاً عندى و كاين من قريةٍ اهلكناها وفيها خمس لغات كاين كائٍ بالكاف وكاءٍ كراعٍ وكاءٍ كجاءٍ وكئ كشئ وكاءٍ كبدٍ وكذا المطلق العدد وتنصب غالباً نحو عندى كذا درهماً وقد يجر الاسم بالاضافة نحو عندى كذا درهمٍ وقد يرفع ما بعده على البدل نحو عندى كذا درهمٌ وقد تكون كناية عن غير العدد نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما بعض العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكباً وله تسع وتسعون نعجة **فلينبه** اذا اردت التنصيص على كمية شئ فتقول رجل ورجلان مثلاً ثم تأتى بالعدد وما يميزه على ما نظمت ثمانٍ بعد ما جاوزت الاثنين بمجموع ومجرور فميز عدا ما كان منها قد اُضيفت الى ماءة بفرد فهو مميز وفيما بعد عشر فرداً انصب الى تسع وتسعين المميز ولما جاز من تسع وتسعين فجر عند ذا فرداً تميز واما كيفية تذكير الاعداد وتانيثه فعلى ما نظمت ايضاً تسهيلاً للضبط فى ثلاث وتسعة بعده ذكر آتت بعكس ما اشتهرا وفى الاثنين قبلها وكذا بعدها ما هو القياس جرى كل تلك الثمان فى التركيب ما خلا العشر فيه ما اشتهرا وادر فى العشر عكس ما معه فى سواه كلها السواء ترى واذا سمعت العوامل السماعية فاستمع

القياسية

القياسية الاول

منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول المعلوم لازم ومتعد فالمتعدى يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيدٌ عمرواً واللازم مثله فى الاول دون الثانى اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرٌو والفاعل اما ظاهر وقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار يجب فى نحو اَنتَ تَضرِبُ وَاَنَا اَضرِبُ ونَحنُ نَضرِبُ واَنتَ اِضرِب وما اَحسَنَ زيداً وفى عدا وخلا وليس ولا يكونُ واسماء الافعال ما كان لغير الماضى ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب وهى ضربت وتضرب والمفعول ايضاً يكون ظاهراً نحو ضربتُ زيداً او مضمراً بارزاً لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الاول وغيره وقد مر والى الثالث وهى اَعلَمَ وَاَرٰى ونَبَّأَ واَنبَأَ وخَبَّرَ واَخبَرَ وحَدَّثَ نحو اَعلَمتُ زيداً عمراً فاضلاً وَاَرَاكُهُم كثيراً وقد يحذف الاول ويذكر الاخيران معاً او بالعكس كمفعولى باب اعطيت فالاخيران مثلاً زمان كمفعولى باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدراً ومفعولاً مطلقاً نحو ضربت ضرباً وقعدت جلوساً وقمت مثل قيامك و منها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت اَمامَكَ ومنها ما فعل فعل لاجله ويسمى مفعولاً له نحو ضربته تاديباً وقعدت عن الحرب جبناً و منها ما هو فاعل له معنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو وَاشتَعَلَ الرَّاْسُ شَيباً وطاب زيدٌ نفساً واَباً واُبُوَّةً وداراً وعلماً واما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القياسيات سيجيئ انشاء الله وكلاهما يسمى تمييزاً وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالاً نحو جئت راكباً ورأيتها راكبة ورأيته راكبين وقد يحذف عاملها وجوباً نحو زيد ابوك عطوفاً اى احقه عطوفاً وبعه بدرهمٍ فصاعداً اى فاذهب صاعداً ويلزم لها النكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جانبنى وتعسفن رملاً اى جاء الى و صارت النتاج فى الرمل واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعى كما قد مرّ واما المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرتفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثانى من باب علمت ولا المفعول له والمفعول معه والحال والتمييز كذلك واما غيرها فان وجد المفعول به فيتعين له والاول من باب اعطيت والى

من الثانى والا فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا فى داره **تنبيه**

قد يحذف الفعل اما جوازا كقولك زيد لمن قال من قام واما وجوبا كما فى باب التحذير نحو اياك والاسد اى بعد نفسك عن الاسد والاسد من نفسك اياك من الاسد اى بعد نفسك من الاسد واياك ان تحذف بتقدير من اى بعد نفسك من حذف الارنب والطريق الطريق اى اتق وباب ما اضمر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اى ضربت زيدا فحذف فعله وفسر بضربته وباب الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اى نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد ومررت بزيد الفاسق والمسكين اى اعنى اهل الحمد اعنى الفاسق المسكين وباب الاغراء نحو الغزال الغزال اى ارمه **الثانى المصدر** وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو بلغنى قيام زيد واعجبنى ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له ولله دره فارسا والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اى من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه نحو اعجبنى ضرب زيد عمرا وبالعكس نحو اعجبنى ضرب عمرو زيد وقد يحذف احدهما والآخر على اعرابه او مجرورا بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضمر فيه وتابعهما فى الجر يتبع اللفظ والمحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم واللحم وفى الرفع والنصب للفظ **هدايه** اسم الحدث وهو ان كان علما كفجار للفجرة او مبهما كالمحمدة او على زنة مصادر الثلاثى وهو لغيره نحو اغتسل غسلا وتوضأ وضوءا فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام **الثالث** اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال او الاستقبال والاعتماد على المخبر عنه او اللام الموصول او الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفى او النداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد واضارب زيد اخاه وجاءنى زيد راكبا فرسه وجاء رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكرا وزيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة وان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة فى جميع ما ذكر نحو جاء رجل ضراب غلامه يضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو وبكر وبكرا **الرابع** اسم المفعول وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو امضروب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا فى داره الحوض مملوء ماء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول والفاعل

مستتر فيه ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم **الخامس** الصفة المشبهة وهى مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه وزيد طيب ابوه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد وهذا بسرا اطيب منه رطبا **السادس** المضاف وهو كل اسم نسب الى شئ بتقدير اللام او من او فى ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل بينهما نحو فى بئر لا حور وهذا غلام والله زيد **السابع** كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة التنوين ونونى التثنية وشبه الجمع والاضافة وهى تنصب اسما منكرا ويسمى المنصوب مميزا نحو عندى رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد عد الثالث من السماعية **العامل** اما لفظى وقد بان واما معنوى وهو معنيان معنى يرفع غير المبتدا والخبر وهو تجرده عن النواصب والجوازم نحو تضرب تضربان ومعنى يرفع المبتدا والخبر وهو تجرده عن العوامل اللفظية للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتداء وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم فى المثالين مبتداء وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعنى بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فلا تدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا والحمد لله ※ وهذا خلاصة ما اوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون ※ قد تمت النسخة بعون الله الملك المنان على يد اقل العباد واحقرهم طاهر خوشنويس ابن المرحوم المغفور الحاج عبد الرحمن غفر الله تعالى ذنوبهما فى التاريخ شهر جمادى الثانية ١٣٧٨

كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين **اما بعد** فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مأة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية والسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مأة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا **الاول الباء** ولها معان الاول للالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع للظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل المعنى التاسع للتفدية نحو بابي وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء **الثاني من** ولها معان احدها لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزيادة

نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع زمان في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة اي في يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي نحو ما جائني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء **الثالث الى** ولها معنيان احدها لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في الزمان نحو شرع محمد صلى الله عليه وآله منتهيا الى يوم الفقه و ثانيهما بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة **الرابع في** ولها معنيان احدهما للظرفية وهو حلول شيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اي معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم **الخامس اللام** ولها معان احدها للاختصاص وهو على ضربين اما للاختصاص الملكي نحو المال لزيد او للاختصاص الاضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكن تفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه فليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا **السادس رب** وهي للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وقد تستعمل للتكثير نحو رب تال القران والقران يلعنه وواو رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس **السابع على** وهي

للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازاً نحو عليه دين وقد يجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر **الثامن عن** وهي للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي تجاوز عن القوس واما مجازاً نحو بلغني عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا عنه **التاسع الكاف** ولها معنيان للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية **العاشر مذ ومنذ** وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في الزمان الحاضر نحو ما رأيته منذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا **الحادي عشر حتى** ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها بخلاف الى نحو واتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحاج حتى المشاة ولا تدخل على المظهر خلافاً للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضاً مستنداً بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد **الثاني عشر باء القسم** نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن كذا **الثالث عشر واو القسم** نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا **الرابع عشر تاء القسم** نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب الكعبة بخلاف اخويه **الخامس عشر حاشا** للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد تستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا زيداً او اثنان بقيان وهما **خلا وعدا** للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيد واكرمت القوم خلا زيد واعلم ان الحروف الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلاً اي من قومه **النوع الثاني** حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف

وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلاثة احرف فصاعداً كالفعل وفتح اواخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ان وان بمعنى حققت وكان بمعنى شبهت ولكن بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيداً قائم وبلغني ان زيداً ذاهب والفرق بينهما ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر او اسم نحو حق ان زيداً قائم او ظرف نحو عندي انك قائم وتلحقهما ما الكافة فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انما ولكم الله ورسوله وانما يعمر مساجد الله من امن بالله **واعلم** انه تكسر ان في احد عشر موضعاً الاول عند الابتداء نحو ان الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو لجاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد القول نحو قال انه يقول انها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم التاسع بعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه نحو كان زيداً الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان ومعشوق بذي شاد كان عيناه ظبيان ولكن للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان تغايراً لفظاً او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن عمراً جاء وما رفني زيد لكن بكراً حاضر ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمراً لم يجيء وجاءني زيد لكن عمراً غائب وقد تخفف لكن فتلغى ح عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا بتخفيف لكن ورفع الشياطين فرقاً بينها وبين لكن الذي هو

حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء وليت للتمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكنا
او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع نحو ليت زيدا طائر وقول الشاعر فليت الشباب
يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزئين
لكن الفراء اجرى له مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان اي ليت زيدا كان قائما فقائما
في مثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل للترجي وتستعمل في الممكن
فقط نحو لعل الساعة قريب فيه ترج للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب
النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من
حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال
بخلاف لا فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف
لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم **النوع
الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان اكد
بضمير منفصل جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والا تعين النصب كما مر ومنها
الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في كلام غير موجب جاز
الرفع والنصب لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله
وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو
أعبد الله وهذه الخمسة للنداء وتنصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او مضارعا
له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق بينها ان يا اعم
للمنادى البعيد والمتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا وضعتا لنداء البعيد واي
وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل
المضارع وهي اربعة احرف **أن** وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل في تاويل المصدر وتخص
بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك **ولن** ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد

نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة للتابيد لان الله تعالى نفى رؤيته بقوله لن تراني يا
موسى وهو لابدي في الدنيا والآخرة لانه ليس في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون
لن للنفي الابدي **وكي** للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل
الجنة فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة **واذن** للجواب والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك
فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان كقولك مجيبا لمن قال انا
اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان
الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد
على ما قبلها وينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى
الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والاستفهام والتمني
والعرض مثاله سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولألزمنك او تعطيني حقي ولا
تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل
عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين بمعنى ما تاتينا فكيف تحدثنا
على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اي امتنع الحديث لامتناع
الاتيان وهل اسألك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا
منا اي لكن منك نزول فاصابة الخير منا **النوع السادس** حروف تجزم الفعل
المضارع وهي خمسة احرف **لم** لقلب المضارع ماضيا ونفيه نحو لم يضرب زيد امس
ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان
الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي
عقيب الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد و
لما ينفعه الندم ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار لان زيادة معناها
بزيادة ما ويختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان

اصله لم فزيدت عليه ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لمّا يدخل الايمان في قلوبكم ولمّا يركب الامير **ومنها** لام الامر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على الفعل المضارع المجهول مطلقا اى سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر **ومنها** لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا تضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل او المفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهو لم ولمّا ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازاة **فان** تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربني اضربك وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظه نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا يجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك واضربك وكلم المجازاة سنذكرها ثم **واعلم** ان الجزم اما بحذف الحركة في غير الناقص واما بحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ايتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو اين بيتك ازرك وهل تسئلك تجبني وليتني عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا منا والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثاني **النوع السابع** اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط والجزاء وهي تسعة اسماء الاول من وتستعمل لاولي

العقل غالبا نحو من يكرمني اكرمه وقد يكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من تمشي على بطنه وما تستعمل لغير اولي العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بناها واي نحو ايهم يأتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان نحو اذما تنصرني انصرك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانّى ايضا للمكان نحو انّى تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون المتكلم على اي حال يكون المخاطب عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا آتيك اذا احمرّ البسر وان تأتني اكرمك و كلم المجازاة على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين للمكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انّى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما وامثلتها ظاهرة مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر انشاء **النوع الثامن** اسماء تنصب الاسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء **اولها** عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو رايت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة وتقول في المذكر واحد اثنان وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلاث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان نحو جاءني ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المعدود وجاءني ثلاث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة انفس من الرجال بالنظر الى المعدود وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا

عشر رجلا على القياس المشهور والمونث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المونث ثلث عشرة الى تسع عشرة بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمونث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احدٌ وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المونث احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المونث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس تقول في مأة والف ومأتين والفين نحو مأة رجل ومأتا رجل والف رجل والفا رجل ومأة امرأة ومأتا امرأة والفا امرأة واذا جاوزت مأة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مأة فتقول مأة وخمسة رجال و مأة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون لا الى الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنا نحو ثلثة رهطٍ الا في نحو ثلاثمأة الى تسعمأة لان قياسها مأت ان اريد المذكر العاقل او مئين ان اريد المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مر ومميز مأة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مأة رجل والف رجل و مائتا رجل والفا رجل وآلاف رجل ولا يميز الواحد والاثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لابد له على المعدود والمعين واعلم ان مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلاثة اثواب وعشرة أفلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **وثانيها كم** الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفردا ومجموع نحو كم رجل عندي او كم رجالٍ عندي وتدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية نحو كم من رجلٍ ضربت وكم من

قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام **وثالثها كأيّن** الخبرية نحو كأيّن رجلا عندي وقد تدخل من في مميز كأيّن نحو كأيّن من نبيٍ قاتل معه ربيون كثير **ورابعها كذا** وهي كناية عن العدد المبهم نحو عندي كذا درهما

النوع التاسع

كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ينصب وهو ما كان بمعنى الأمر وبعضها يرفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات الناصبة منها ست كلمات الاول رُوَيدَ نحو رُوَيدَ زيدًا اي أمهله وبله زيدًا اي دعه ويستوي فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمونث نحو يا رجل رويد زيدًا او بله زيدًا ويا رجال رويد زيدًا او بله زيدًا ويا امرأة رويد زيدًا او دونك نحو دونك زيدًا اي خذه وعليك نحو عليك زيدًا اي الزمه وها نحو هاءَ زيدًا اي خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع نحو ها ؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاءِ يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاكَ هاكُما الى هاكنّ ومنها حيهل نحو حيهل الثريد اي ائته والرافعة منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الا ان سرعان ابلغ في التاكيد منه

النوع العاشر

الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لايتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي آض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجئ للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجئ للمستقبل نحو وكان يوما على الكافرين عسيرا وقد يجئ للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجئ جامعة لذلك نحو وكان الله عليما حكيما اي لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد

تكون تامة اى لا تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع نحو كان الامر اى وقع الامر وقد تكون زائدة اذا وقعت بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار نحو وكان من الكافرين وقد تكون فيها ضمير الشان وح تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد قائم وصار للانتقال من الحال الى حال اما اعتبار العوارض نحو صار الفقير اميرا واما باعتبار الحقائق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كانت بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اى دخل فى وقت الصباح قد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجيء على ثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التى هى الصباح والمساء والضحى كما قرنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى واثنان بعتبان ذكرنا فى بيان اصبح ظل للاستمرار فى النهار نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار فى الليل نحو بات زيد مصليا وقد تكونان بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اى صار وما زال نحو ما زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد عالما وما انفك نحو ما انفك زيد عالما واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذ كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد ومثل ما زال زيد اميرا اى مذ كان قابلا للامارة لا فى حال كونه طفلا فيلزمها النفى ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فيكون هذه الافعال ح بمنزلة كان لكون هذه الافعال للنفى ودخول حرف النفى على النفى مستلزم للاثبات لان حرف النفى اذا دخلت على النفى افادت الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها لانها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تجيء الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفى مضمون الجملة حالا عند اكثرهم

لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا اى حالا كان او غيره كما قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم اى العذاب فهذه لنفى المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفى تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى بات نحو قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فيجب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة

وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهى اربعة افعال الاول عسى والثانى كاد والثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه اوردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها اما عسى فهى غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج قد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان يخرج زيد وكاد نحو كاد زيد يخرج خبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج اوشك نحو اوشك زيد يخرج ويستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج كرب يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع نحو عسى الله ان يشفى المريض يريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب يريد ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد فى اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما

استعمل او شك في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركتها لها في اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل استعمال كاد لموافقته يكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع بالخبر فكرب يخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ويخالف لكاد ايضا لحصول الشروع في خبر كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال اكثر من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه يصح دخول ان لذلك وههنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ بكر يبصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك يكون كاد وقيل يكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل يكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات ويقول ذي الرمة

اذا غير الهجر المحبين لم يكد ... رسيس الهوى من حب مية يبرح

النوع الثاني عشر

افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد ومميزا بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهو مميز لفاعل نعم اي فنعم شيئا هي وهي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح بعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر

المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتداء ما قبله خبره او خبر مبتداء محذوف فعلى الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء رجلا بكر وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو ساءني هذا الامر وهو نقيض سرني وساءت المرأة هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم في جواز كون المخصوص مبتداء وما قبله خبره او خبر مبتداء محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب

وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت وانما سميت افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتداء والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا بخيلا ورايت عمرا فاسقا ووجدت عمرا لئيما والثلثة الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن و

اعلم ان حسبت وخلت لا زمان لدخولهما على المبتداء والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى آخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي

صادقتها ومن خصائصها جواز الغاء العمل وهو ابطال العمل لفظا ومعنى متوسطة او متأخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان لا يذكر معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه الافعال داخلة على المبتداء والخبر فكما انه لابد للمبتداء من الخبر وبالعكس لابد لاحد المفعولين من الآخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت أزيد عندك ام عمرو ولاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا علمت نفسك منطلقا ولم يجر في سائر الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا

والقياسية منها سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق

سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعولي باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الآخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وللتعدية ثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر

نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل نحو سرق المال او للابهام نحو قتل زيد او غيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم قائم زيدا لان المفعول الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما خبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا بان يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة الثاني لان الاول آخذ والثاني مأخوذ فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز اعطي درهم زيدا

الثاني المصدر

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا اعجبني عمرا ضرب زيد لان المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معمول ان عليها واعماله باللام قليل كقول الشاعر ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل

الثالث اسم الفاعل

وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال والاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه الآن او غدا وزيد ضارب غلامه عمرا الآن او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل معه سواء كان بمعنى الماضي او الحال والاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو وكلبهم باسط

ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ فانّه عمل ولم يضف ان كان الاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول اخر غير الذي اضيف اليه نُصِبَ بِفعل مقدّر دلّ عليه اسم الفاعل نحو زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍو دِرْهَمًا امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ وجَاءَ زَيْدٌ عَادِيًا فَرَسُهُ ومَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٍ غُلَامُهُ وجَاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمْرًا واَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ ومَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ **واعلم** انّه اذا دخلت اللّام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مَرَرْتُ بالضّارب اَبُوهُ زيدًا الْاٰنَ اَوْ غَدًا اَوْ اَمْسِ وما وضع منه للمبالغة نحو ضَرَّابٌ و ضَرُوبٌ وصَدِيقٌ وعَلِيمٌ وحَذِرٌ مثل ما ليس للمبالغة في العَمَل والشّرائط المذكورة تقول زَيْدٌ ضَرَّابٌ اَبُوهُ عمرًا الْاٰنَ او غدًا او زَيْدٌ الضَّرَّابُ اَبُوهُ عمرًا الْاٰنَ اَوْ غَدًا اَوْ اَمْسِ وحكم المثنّى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشّرائط تقول الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عمرًا والزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عمرًا الْاٰنَ او غدًا وتقول الزّيدان هما الضّاربانِ عمرًا والزّيدون هُمُ الضّاربُونَ عمرًا الْاٰنَ اَوْ غَدًا اَوْ اَمْسِ ويجوز حذف نوني تثنية اسم الفاعل وجمعه السّالم المعرّفين بلام التّعريف مع العَمَل اي مَعَ نَصَبِ ما بعدهما تخفيفًا او استطالة بالصّلة لكون اللّام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى وَالْمُقِيمِي الصَّلٰوةِ **الرّابع اسم المفعول** وهو ما اشتقّ من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفْعَلُ من فعله متعدّيًا الى مفعول واحد او اكثر نحو زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الّا اذا كان مع الالف واللّام فانّه يعمل مطلقا نحو زَيْدٌ المعطى دِرْهمًا غلامه الْاٰنَ او غدًا اَوْ اَمْسِ ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زَيْدٌ مُعْطًى غُلَامُهُ دِرْهَمًا **الخامس الصّفة المشبّهة** وهو ما اشتقّ من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثّبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب

السّماع نحو حَسَنٌ وكَرِيمٌ وصَعْبٌ وشَدِيدٌ وتعمل عمل فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزّمان لعدم اعتبار الزّمان في مدلولها لانّ المراد من قولنا زيد حَسَنٌ وَجْهُهُ استمرار ثبوت الحُسن له لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكرناه في اسم الفاعل وانّما سمّيت مشبّهة لانّها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتّثنية والجمع والتّذكير والتّانيث نحو حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ نحو زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ وزيد حَسَنٌ وَجْهُهُ وهِنْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهَا **السّادس** كلّ اسم اضيف الى اسم اخر نحو غلام زيد ويسمّى الاوّل مضافا والثّاني مضافا اليه وعمل المضاف ان يجرّ المضاف اليه و الاضافة على ضربين معنويّة ولفظيّة والمعنويّة ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصّفة اسم الفاعل والمفعول والصّفة المشبّهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير معمولها نحو مصارع مِصْرٍ فانّ مصارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لانّ مصر ليس بمعمول المصارع وانّما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصًا مع النّكرة نحو غُلَامُ رَجُلٍ واللّفظيّة ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضَارِبُ زَيْدٍ وحَسَنُ الوَجْهِ لا تفيد الّا تخفيفًا في اللّفظ ومن ثمّ جاز مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ لانّه لو افادت هذه الاضافة تعريفا لكان حَسَنُ الْوَجْهِ معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنّكرة وامتنع مَرَرْتُ بِزَيْدٍ حَسَنِ الْوَجْهِ لانّ زيدًا معرفة وحَسَنُ الوجه نكرة وامتنع وقوع النّكرة صفة للمعرفة وجاز الضّاربا زيد والضّاربوا زيدٍ لافادة التّخفيف وهو حذف النّون وامتنع الضّارِبُ زَيْدٍ لعدم وجود التّخفيف خلافا للفرّاء فانّه جوّزه بناء على انّ الاضافة سابقة على الالف واللّام **السّابع** كلّ اسم تمّ فينصب اسما على التّمييز لرفع الابهام وتمام الاسم امّا بالتّنوين نحو عندي رِطْلٌ زَيْتًا او بنون التّثنية نحو مَنَوَانِ سَمْنًا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهمًا او بالاضافة نحو عندي مِلْؤُهُ عَسَلًا

(١٦٨)

ومانم بالتنوين او بنون التثنية جاز اضافته نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين افعالاً واكرمي افعال واما المعنوية فعددان الاول العامل في المبتداء والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتداء والخبر والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازاً به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانها لا تكون مبتداء بل خبر مبتداء والزيدان والزيدون مبتداء لانها لو كانت مبتداء والزيدان والزيدون فاعلا لها ساداً مسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان طابقت الصفة مفرداً جاز ان تكون الصفة مبتدا والاسم المفرد الواقع بعدها خبره وان تكون الصفة خبراً والاسم الواقع بعدها مبتداء نحو اقائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفرداً وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد يتقدم الخبر على المبتداء نحو قائم زيد الثاني العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في اوله لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوه عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فاثنان ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جائني رجل كريم ورأيت رجلاً كريماً ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العوامل على هذا القول مأة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل مأة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه مأة ولا يستغني الكبير والصغير والرفيع والوضيع عن معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو ❊ قد فرغ من نسخ متنه وهامشه العبد القليل في العمل والكثير في الخطاء والزلل المتوكل على الله جل جلاله طاهر خوشنويس (تبريزي) ابن المرحوم الحاج عبد الرحمن غفر الله ذنوبهما في تاريخ شهر ربيع الاول

١٣٧٨ سنة

(١٦٩)

کتاب الکبری فی المنطق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوه‌ئی است دراکه که منقش گردد در وی صور اشیاء چنانچه در آئینه لکن در آئینه حاصل نمیشود مگر صور محسوسات و در قوهٔ مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنستکه بیکی اینها مدرک شود **فصل** هر صورت که در قوهٔ مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانچه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد از آن معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ما وراء اینها تصور باشد **فصل** چون تصدیق ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند

یا از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنستکه بیکی

دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور زید که محکوم علیه است دوم تصور قائم که محکوم به است سیم تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لکن هیچیک از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جزو تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و نظر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مؤدی شود بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل میشود و چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل میشود **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بانستکه وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل

میتواند کو دبخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر وصحت وفساد

انرا بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصوّری با تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی

بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگران کسانی که مؤیّد باشند من عند الله بنفوس قدسیّه که ایشانرا در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف

علماء این فنّ ان تصوّرات مرتّبه که موصل میشوند بر تصوّر دیگر انرا معرّف و قول شارح

خوانند وان تصدیقات مرتّبه که موصل میشوند بتصدیق دیگر انرا حجّت و دلیل خوانند

پس مقصود درین فنّ دانستن معرّف و حجّت بود و شکی نیست که معرّف و حجّت فی الحقیقه

معانی اند نه الفاظ مثلاً معرّف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ ان و حجّت و دلیل

حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ انها پس صاحب این فنّ را بالذّات

احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهّم معانی موقوف بالفاظ و عبارات است ازانجهة

واجب شد بروی که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالة انها بر معانی **فصل** بدانکه دلالت

بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بوی لازم اید علم بشیئی دیگر پس ان شیئی اول را دالّ گویند

وثانی را مدلول و وضع تخصیص شیئی است بشیئی دیگر بروجهی که از علم بشیئی اول حاصل

شود علم بشیئی ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالة واقسام دلالت بحکم

استقراء سه است اوّل دلالت وضعیه که وضع را دروی مدخل است واین در الفاظ

باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط

وعقود واشارات ونصب بر معانی که ازانها مفهوم میگردد دوّم دلالت عقلیه که

بمقتضای عقل است واین نیز در الفاظ میباشد چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیّم دلالة

طبعیه که بمقتضای طبع باشد واین نیز در الفاظ یافته شود چون دلالت اخ اخ بر درد سینه

و در غیر الفاظ باشد چون دلالة حمره بر خجل وصفرت بر وجل وحرکت نبض بر صحت وفساد

بدن **فصل** بدانکه انچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که

افاده واستفاده معانی در معتاد باین طریق است واین دلالت منحصر است در مطابقت

وتضمّن والتزام مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از انجهة که تمام معنی

موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق وتضمّن دلالة لفظ است

بر جزء معنی موضوع له خود ازانجهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان

بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها والتزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود

ازانجهة که ان خارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل

علم وصنعت کتابة **فصل** مخفی نماند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت کند

و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطهٔ انکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن

دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم ان خارج موضوع له را

در ذهن باینمعنی که انخارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود انخارج

نیز حاصل شود واگر چنین نباشد ان لفظ را بروی دلالت کلّی دائمی نباشد و پیش اصحاب

این فنّ دلالت کلّی دائمی معتبر است واما پیش علماء اصول وبیان دلالت فی الجملة کافی است

پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة بس است **فصل** هرگاه موضوع

له لفظ بسیط باشد واورا لازم ذهنی نباشد انجا دلالت مطابقت باشد بی تضمّن و

التزام لکن دلالة تضمّن والتزام بی مطابقت صورت نپذیرد زیرا که ایشان تابع وضعند و

جا که وضع هست دلالت مطابقه نیز هست واگر موضوع له لفظ بسیط بود واورا لازم

ذهنی بود انجا دلالت مطابقت والتزام بود بی تضمّن واگر موضوع له لفظ مرکب باشد

واورا لازم ذهنی نباشد انجا دلالة مطابقه وتضمّن باشد بی التزام **فصل** لفظ را

چون در تمام موضوع له خود استعمال کند ان را حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال کند ان را مجاز خوانند و در اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون یك موضوع له باشد ان را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترك خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یك معنی موضوع باشد ان را مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکرا موضوع له علیحده باشد ان را متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب انست که جزء لفظ وی دلالت نماید بر جزء معنی مقصود وی و ان دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد ان است که چنین نباشد و این چهار قسم است اول انکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم انکه جزء دارد ولکن ان جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم انکه جزء دارد و انجزء دلالت دارد ولکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله علما چهارم انکه جزء دارد و انجزء دلالت دارد بر معنی مقصود لکن دلالتش مراد نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود ان را در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمامست پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فن ان را کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد ان را اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام انست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم انجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد انچنان انتظاری که یا محکوم علیه باشد بی محکوم به و یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد ان را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد ان را انشا خوانند خواه دلالت کند

بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند ان و انقسام از معنی انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام انست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی انست که در وی جزء دوم قید اول نباشد چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراك معانی الفاظ مفرده و ادراك معانی مرکبات غیر تامه و ادراك معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراك معانی خبریه قضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات از این جهة بیان احوال تصور را مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین ان را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین ان را کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یك از این کثیرین را افراد ان کلی خوانند و جزئی را اضافی وی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** چون کلی را قیاس کنیم با حقیقه افراد یا تمام حقیقه افراد خود است یا جزء حقیقه افراد خود یا خارج حقیقه افراد خود اگر تمام حقیقت افراد خود باشد ان را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقه زید و عمرو و بکر است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیة افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند هر گاه از فردی یا از افراد وی بما هو سوال کنند ان نوع در جواب مقول میشود پس نوع

کلّی باشد که مقول شود بامور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلاً هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر

جواب انسان باشد و آن کلّی که جزو حقیقة افراد خود باشد انرا ذاتی گویند و این منحصر است

در جنس و فصل زیرا که انجزو حقیقة افراد اگر تمام مشترک باشد میان انحقیقة و حقیقة دیگر

انرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک انست که میان اندو حقیقة هیچ جزو مشترک خارج از

ان نباشد چون حیوان که تمام مشترکست میان حقیقة انسان و حقیقة فرس زیرا که انسان و

فرس با یکدیگر شرکت کنند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالارادة

و حیوان عبارت ازین مجموعست و جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه

ازین مختلفة الحقایق بما سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه از انسان و فرس بما هو

سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال درینجا از تمام حقیقة مشترکه است و آن حیوانست و

اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقة مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید

بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور

مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی

چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامیست و فوق جسم نامی جسم

مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و درین هنگام انجنس که جواب از جمیع مشارکات

در انجنس واقع شود انرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت شرکت

دارد چون اظهار با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و انجنس که جواب از جمیع

مشارکات واقع نشود انرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان و نباتات و

حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول میشود و در جواب سؤال از انسان

با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی نباشد بعید بیک مرتبه

باشد چون جسم نامی و اگر جواب باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس ابعد

اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند

چون حیوان درین مثال مذکور و انچه میان جنس عالی و سافل باشد انرا جنس متوسط خوانند چون

جسم نامی و جسم مطلق درین مثال مذکور این است بیان انجزو که تمام مشترکست و اگر جزو حقیقة افراد

تمام مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیرا که انحقیقة را تمیز میکند از غیر تمیز جوهری خواه انجزو مشترک

نباشد اصلاً چون ناطق که مخصوص است بحقیقة افراد انسان پس انحقیقة را از همه ماهیات تمیز

کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت میشود

از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست میان انسان و فرس و این فصل بعید خوانند و بالجمله

فصل ممیز است جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل**

بدانکه نوع را معنی دیگر هست که انرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر

وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب

ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که

نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی

جوهر است و اما آن کلی که از حقیقة افراد خود خارجست اگر مخصوص بیک حقیقة باشد انرا خاصه خوانند

و او حقیقة را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون

ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقة یا بیشتر انرا عرض عام گویند چنانکه ماشی

که مشترکست میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و عرض

خاصه و عرض عامه **فصل** معرف بر چهار قسم است اوّل حدّ تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و

فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب

چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد

از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید

خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص

مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان و نزد اهل اصول تعریف بشرح معرف

را با جمیع اقسام حد خوانند **فصل** استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه در تعریفات جایز نیست الا وقتی

که قرینه واضحه باشد چون عین جاریه **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون

انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آنها و میان اعراض عامه و خاصه آنها در غایت

اشکال است اما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه میان

فصول و خواص آنها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند آن **فصل** چون

فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات

نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن معرف و قول شارح است با اقسام اربعه خود

و دیگری بیان کلیات خمس که قول شارح از آنها مرکب است همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه محتاجیم

بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است با اقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن

مرکب میشود بنا بر این ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوییم قضیه قولی

است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکبست از چهار چیز محکوم علیه و محکوم

و نسبت حکمیه و حکم با یجاب یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا

نسبت حکمیه هست و حکم نیست زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست **فصل** قضیه بر سه قسم

است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه یا مفرد بود

یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون

زید قائم نیست و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد آن قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم بالاتصال

است آن قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود

باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بالانفصال است

آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اعدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه

چنانکه گوئی نیست چنین که اعدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله

و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف

فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع

و محمول است نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه معا آن را رابطه

خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است در زید قائم است و حرکه کسره در زید دبیر

و در زید دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن را رابطه گویند و در قضیه

شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند **فصل** موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی

باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد

پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان

نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد آن قضیه را محصوره خوانند و آن بر چهار قسم بود

موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایا منحصر در علوم معتبر نیست

و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است **فصل** حرف

سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن قضیه را معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را

معدولة الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند

فصل نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب ناچار است که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک

باشد آن قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة

و شاید که بلاضرورة باشد از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان

الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه

یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف

که انطرف مخالف حکم است اورا ممکنهٔ عامه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب

کاتب از انسان ضروری نیست و لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسانرا

ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد یعنی همیشه بی اعتبار ضرورت او را دائمهٔ

مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لاشئ من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط

باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا او را مشروطهٔ عامه خوانند و شاید که

بالفعل باشد یعنی فی الجمله و او را مطلقهٔ عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل **فصل** عکس قضیه

جملیه آنست که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق و کذب

اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس میشود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق

باشد بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا

چون بعض الحیوان انسان صادق آید بعض الانسان حیوان هم صادق آید زیرا که موضوع و

محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه موجبه عکس

کلی صادق نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه لاشئ من الا

نسان بحجر صادق باشد لاشئ من الحجر بانسان صادق شود و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که چون

بعض الحیوان بانسان صادق است در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست **فصل**

نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم

کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه

باشد و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد **فصل** قضیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب

اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب اتصال ضروری نباشد قضیهٔ

منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی

هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گویی

در تناقض هشت وحدت شرط دان   وحدت شرط و اضافه جزو و کل

وحدت موضوع و محمول و مکان   قوه فعل است در آخر زمان

این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لکن ارتفاع را شاید یعنی ایچیز میشوند که نه شجر

باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گویی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی

هر دو مرتفع نشوند و لکن اجتماع را شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات

معلوم میشود **فصل** حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال

جزئی چنانکه گویی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی از

حال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است از حال جزئی

بر حال کلی چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را میجنبانند در حال مضغ پس جمیع

حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم است بر حال حیوان

که کلی ایشان است سیوم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گویی

نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشند

و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت است از قول

مؤلف از قضایا که از آن لازم آید ازوی لذاته قول دیگر چنانکه گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث است

پس عالم حادث است قیاس بر دو قسم است اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور

نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گویی

اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی هست پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی

نیست **فصل** قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد و

اول ظاهر تر است پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون

مجهول باشد احتیاج بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع

و محمول معلوم شود و او را حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را

اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را او را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز — حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سیم
وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار — رابع اشکال را عکس نخستین شمار

از اشکل رابع خوانند واگر محمول شود در هر دو را شکل ثانی خوانند واگر موضوع شود هر دو را ثالث خوانند

فصل شکل اول را شرط آنست که صغری وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از او با صغر متعدی شود بیقین پس صغری شکل اول موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبهٔ کلیه باشد دوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه باشد سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج این شکل نیز چهار است اول موجبهٔ کلیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چنانکه گوئی همهٔ ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همهٔ آ ب است پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیهٔ صغری با موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همهٔ آ ب است پس بعض ج آ نیست پس نتیجهٔ شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و اما کلیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است اما آنها که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همهٔ ب ج است و همهٔ ب آ است دوم صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همهٔ ب آ است سیم صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه چنانکه گوئی همهٔ ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج آ است و آنها که منتج سلب جزئی است اول موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه گوئی همهٔ ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری و

سالبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ جزئیهٔ کبری چنانکه گوئی همهٔ ب ج است و بعض ب آ نیست نتیجهٔ این هر سه ضرب اینست که بعض ج آ نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم تا از او نتیجهٔ وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با رفع تالی تا از او نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد یا با رفع احد جزئین پس او را نتیجه وضع دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد جزئین او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد جزئین او را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس نتیجهٔ او نیز دو است چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمیشود لکن در دریا نیست پس غرق نمیشود لکن غرق شده پس در دریا است و مثال دیگر نیز چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد

تمام شد صلهٔ موسوم بکبری مشتمل بر قواعد منطقیه مختصره

علی ید اقل العباد و احقرهم طاهر خوشنویس ابن
المرحوم المغفور الحاج عبد الرحمن غفر الله
تعالی ذنوبهما فی التاریخ
شهر جمادی الثانیه
۱۳۷۸ سنه

هذا كتاب الهداية في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه سيدنا محمد وآله اجمعين
اما بعد فهذا مختصر مضبوط في علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية مبوبا ومفصلا
بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش ذهن
المبتدي عن فهم المسائل وسميته بالهداية ورجاء الى ان يهدي الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة
وثلاث مقالات وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام **اما المقدمة** ففي المبادي التي يجب
تقديمها لتوقف المسائل عليها ففيها ثلاثة فصول الفصل الاول النحو علم باصول تعرف بها احوال
اواخر الكلم الثلاث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة اللسان
عن الخطاء اللفظي في كلام العرب وموضوعه الكلمة والكلام الفصل الثاني الكلمة لفظ وضع لمعنى
مفرد وهي منحصرة في ثلاثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهي
الحرف او تدل على معنى في نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلاثة وهو الفعل او على معنى في
نفسها ولم يقترن معناها باحد الازمنة وهو الاسم ثم حد الاسم انه كلمة تدل على معنى في نفسه غير
مقترنة باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته ان يصح الاخبار عنه
وبه كزيد قائم والاضافة كغلام زيد ودخول لام التعريف كالرجل والجر والتنوين والتثنية والجمع
والنعت والتصغير والنداء فان كل هذه من خواص الاسم ومعنى الاخبار عنه ان يكون محكوما عليه
فاعلا او مفعولا او مبتدء ويسمى اسما لسموه على قسيميه لا لكونه وسما على المعنى وحد الفعل انه كلمة
تدل على معنى في نفسه مقترنة باحد الازمنة الثلثة كضرب يضرب اضرب وعلامته ان يصح الاخبار به

كتاب ادب المتعلمين
بسم الله الرحمن الرحيم
احمد الله على الائه واشكره على نعمائه و
الصلوة والسلام على سيد انبيائه وخير او
صفيائه **وبعد** فكثير من طلاب العلم الابنيه
لم التحصيل وان اجتهدوا او لا ينتفعوا عن
ثمراته وان اشتغلوا لانهم اخطأوا طريقه
وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق ضل
فلا ينال المقصود اردت ان ابين طريق
التعلم على سبيل الاختصار على ما
رأيت في الكتاب وسمعت من اساتذتي
اولى العلم والله الموفق والمعين فاتبين
المقصود في فصول شتى الفصل الاول
في ماهية العلم وفضله اعلم انه قال
رسول الله صلى الله عليه وآله طلب
العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة و
المراد من العلم هنا علم الحال اي
العلم المحتاج اليه في الحال الموصل
الى النفع في المآل كما يقال افضل
العلم علم الحال وافضل العمل حفظ
المآل فيفرض على الطالب ما يصلح
حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ
العلم هو مختص بالانسان لان جميع
الخصال سوى العلم يشترك
فيها الانسان
وسائر

القسم الأول في الاسم وانواعه

لا عنه ودخول قد والسين وسوف والجزم نحو قد ضرب وسيضرب ولم يضرب وسوف يضرب والتصريف
الى الماضي والمضارع وكونه امرا ونهيا واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التانيث الساكنة
نحو ضربت ونون التاكيد نحو اضربن فان كل هذه من خواص الفعل ومعنى الاخبار به ان يكون
محكوما به كالخبر ويسمى فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة وحد
الحرف انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناه الابتداء وهي لا تدل عليه الا
بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وعلامته ان لا
يصح الاخبار عنه ولا به وان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف في كلام
العرب فوائد كثيرة كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو اريد ان تضرب او اسم
وفعل كضربت بالخشبة او جملتين نحو ان جائني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي سيأتي تعريفها
في القسم الثالث ان شاء الله تعالى ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس مقصودا بالذات
مثل المسند والمسند اليه الفصل الثالث الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة
احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فعلم ان
الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى جملة اسمية او فعل واسم نحو قام زيد ويسمى جملة
فعلية اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معا في غيرهما فلا بد للكلام منهما فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو
يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وهو الفعل فلا ينتقض بالنداء فاذا فرغنا من المقدمة
فلنشرع في الاقسام الثلثة والله الموفق المعين **القسم الاول** في الاسم وقد مر تعريفه وهو
ينقسم على قسمين معرب ومبني فلنذكر احكامه في بابين **الباب الاول** في الاسم المعرب وفيه مقدمة
وثلث مقاصد وخاتمة **اما المقدمة** ففيها ثلاثة فصول الفصل الاول في تعريف الاسم المعرب وهو
كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف والفعل الماضي والامر الحاضر نحو زيد في قام زيد
لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء في قام هؤلاء لوجود الشبه ويسمى متمكنا وحكمه ان يختلف
آخره باختلاف العوامل اختلافا لفظيا نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد او تقديرا نحو جائني موسى
ورأيت موسى ومررت بموسى والاعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو
والياء والالف واعراب الاسم ثلثة انواع رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع ونصب و

ساير الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة
وغير ذلك وبه اظهر الله فضل آدم
على الملائكة وامرهم بالسجود له وانما هو
وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع
العمل على مقتضاه فالعلم الذي يفرض
على المكلف بعينه يجب تحصيله ويجب عليه
ان لم يحصل والذي يكون الاحتياج
به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية
واذا قام به البعض سقط عن الباقي
وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا
جميعا في تحصيله بالوجوب وقيل بان
علم ما ينفع على نفسه في جميع الاحوال
بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك
وعلم ما ينفع في الاحيان بمنزلة الدواء
يحتاج اليه في بعض الاوقات وعلم
النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه
يضر ولا ينفع الا قدر ما يحتاج اليه في القبلة
واوقات الصلوة وغير ذلك فانه ليس
بحرام فاما ما تنصب العلم فانه صفة يتجلى
بها لمن قامت هي به المذكور وينبغي للطالب
ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما
يضرها في اولها واخرها فيستجلب ما
ينفعها ويتجنب عما يضرها
لئلا يكون عقله
وعلمه

القسم الاول

حق ومحل الاعراب من الاسم هو الحرف الآخر مثال الكل نحو قام زيدٌ فقام عامل وزيد معرب والضمة
اعراب والدال محل الاعراب اعلم انه لا معرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن والفعل المضارع وسيجيء
حكمه في القسم الثاني ان شاء الله تعالى الفصل الثاني في اصناف اعراب الاسم هي تسعة اصناف الاول
ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند
النحاة ما لا يكون آخره حرف العلة كزيد وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون آخره واواً او ياءً ما قبلها
ساكن كدلو وظبي وبالجمع المكسر المنصرف كرجال تقول جاءني زيدٌ ودلوٌ وظبيٌ ورجالٌ ورأيت زيداً و
دلواً وظبياً ورجالاً ومررت بزيدٍ ودلوٍ وظبيٍ ورجالٍ الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر
بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات تقول جاءني مسلماتٌ ورأيت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ
الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر تقول جاءني عمرُ ورأيت
عمرَ ومررت بعمرَ الرابع ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء
الستة مكبرة موحدة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال
تقول جاءني اخوك ورأيت اخاك ومررت باخيك وكذا البواقي الخامس ان يكون الرفع بالالف و
النصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى وكلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان واثنتان تقول جاءني
الرجلان كلاهما واثنان ورأيت الرجلين كليهما واثنين ومررت بالرجلين كليهما واثنين السادس
ان يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم
واولي وعشرين مع اخواتها تقول جاءني مسلمون وعشرون رجلاً واولو مال ورأيت مسلمين
وعشرين رجلاً واولي مال ومررت بمسلمين وعشرين رجلاً واولي مال واعلم ان نون التثنية
مكسورة ابداً ونون الجمع مفتوحة ابداً وهما يسقطان عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد ومسلمو
مصر السابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص
بالمقصور وهو ما آخره الف مقصورة كعصى وبالمضاف الى ياء المتكلم غير التثنية والجمع المذكر السالم
كغلامي تقول جاءني العصا وغلامي ورأيت العصا وغلامي ومررت بالعصا وغلامي الثامن ان
يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظاً والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما آخره ياء مكسور
ما قبلها كالقاضي تقول جاءني القاضي ورأيت القاضيَ ومررت بالقاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير

علم يحتز عليه فيزداد عقوبة الفصل
الثاني في النية لا بد لطالب العلم
من النية في تعلم العلم اذ النية هو
الاصل في جميع الاحوال لقوله عليه السلام
انما الاعمال بالنيات ولقوله صلى
الله عليه وآله لكل امرء ما نوى
فينبغي ان ينوي المتعلم بطلب العلم
رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن
نفسه وعن سائر الجهال وابقاء
الاسلام واحياء الدين بالامر با
المعروف والنهي عن المنكر من نفسه
ومن متعلقاته ومن الغير بقدر الا
مكان فينبغي لطالب العلم ان يصبر
في المشاق ويجتهد بقدر الوسع فلا
يصرف عمره في الدنيا الحقيرة الفانية
ولا يذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد
ويحترز عن التكبر الفصل الثالث في
اختيار العلم والاستاد والشريك
والثبات ينبغي لطالب العلم ان يختار
من كل علم احسنه وما يحتاج اليه في
الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج
اليه في المآل ويقدم علم التوحيد و
معرفة الله تعالى بالدليل
ويختار العتيق
دون

في الاسم وانواعه

الواو والنصب والجر بالياء لفظاً ويختص بالجمع المذكر السالم مضافاً الى ياء المتكلم تقول جاءني مسلميّ اصله
مسلموي اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياءً وادغمت الياء في
الياء وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار مسلميّ ومررت بمسلميّ الفصل الثالث الاسم المعرب على
نوعين منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى متمكناً وحكمه ان تدخله الحركات
الثلاث مع التنوين مثل ان تقول جاءني زيدٌ ورأيت زيداً ومررت بزيدٍ وغير منصرف وهو ما فيه
سببان من الاسباب التسعة او واحدة منها تقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل والوصف
والتأنيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا تدخله
الكسرة والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحاً كما مر اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية الى
صيغة اخرى وهو على قسمين تحقيقاً او تقديراً فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلاً ويجتمع مع العلمية
كعمر وزفر ويجتمع مع الوصف كثلث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلاً
شرطه ان يكون وصفاً في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرف وان صارا اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية
واربع في قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع ان فيه صفة ووزن الفعل لعدم الاصلية في الوصف
اما التأنيث بالتاء فشرطه ان يكون علماً كطلحة وكذا المعنوي كزينب ثم المؤنث المعنوي ان كان ثلاثياً
ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود السببين كهند لاجل الخفة والا يجب منعه كزينب وسقر
وماه وجور والتأنيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع صرفه البتة لان الالف قائم
مقام السببين التأنيث ولزومه واما المعرفة فلا يعتبر في منع الصرف بها الا العلمية وتجتمع مع
غير الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علماً في العجمية وزائداً على ثلثة احرف كابرهيم واسمعيل
او ثلاثياً متحرك الوسط كشتر فلجام منصرف لعدم العلمية في العجمية ونوح ولوط منصرف لسكون
الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع حرفان كمساجد
او حرف مشدد كدواب او ثلثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتاء كمصابيح فصياقلة وفرازنة
منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضاً قائم مقام السببين الجمعية وامتناعه ان يجمع مرة اخرى جمع
التكسير فكأنه جمع مرتين اما التركيب فشرطه ان يكون علماً بلا اضافة ولا اسناد كبعلبك فعبد
الله منصرف للاضافة وشاب قرناها مبني للاسناد واما الالف والنون الزائدتان فشرطهما

دون المحدثات قالوا عليكم بالعتيق
واياكم والمحدثات ويختار الفنون
كما قيل عليك بالفنون لا بالحواشي
واما الاستاد فينبغي ان يختار
الاعلم والاورع والاسن و
ينبغي ان يشاور في طلب العلم اي
علم يراد في الشيء الى التحصيل فاذا دخل
المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيه
فليكن ان لا يعجل في الاختلاف الى
العلماء وان يصبر شهرين حتى يختار
اختياره للاستاد ولا يبادر الى الترك
والرجوع الى الآخر فلا يبارك له
ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب
حتى لا يتركه ابتر وعلى فن لا يشتغل
بفن آخر قبل ان يصبر ما هو فيه
وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد آخر
من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق
الامور والقلب الى التحصيل ويشغل
القلب ويضيع الاوقات واما اختيار
الشريك فينبغي ان يختار المجد والاورع
وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من
الكسلان والمعطل والمكثار
الكلام والمفسد و
الفتان

القسم الأول

ان كانتا في اسم ان يكون علماً كعثمان وعمران فمدان اسم نبت منصرف ان كانتا في الصفة فشرطها ان لايكون مؤنثها فعلانة كسكران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة اما وزن الفعل فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضرب وشمر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله احدى حروف المضارع ولايدخله الهاء كاحمد ويشكر ويغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ناقة يعملة واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية وهو التانيث بالتاء والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم الذي فيه الالف والنون الزائدتان ومالم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل ووزن الفعل اذا نكرته انصرف اما في القسم الأول فلبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد تقول جاء طلحة وطلحة آخر وقام عمر وعمر آخر وقام احمد واحمد آخر وكل مالاينصرف اذا اضيف او دخله اللام دخله الكسرة في حالة الجر كمررت باحمدكم وبالاحمر تمت المقدمة. المقصد

الأول في المرفوعات

الاسماء المرفوعة وهي ثمانية اقسام الفاعل والمفعول الذي لم يسم فاعله والمبتداء والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي لنفي الجنس القسم الأول الفاعل وهو كل اسم قبله فعل او شبهه اسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه ما ضرب زيد عمراً وكل فعل لابد له من فاعل مرفوع مظهراً كان كذهب زيد او مضمراً كزيد ذهب وان كان متعدياً كان له مفعول به ايضاً منصوب نحو زيد ضرب عمراً فان كان الفاعل مظهراً وحد الفعل ابداً نحو ضرب زيد وضرب الزيدان وضرب الزيدون و ان كان الفاعل مضمراً وحد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب وثني للمثنى نحو الزيدان ضربا وجمع للجمع نحو الزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثاً حقيقياً وهو ما يوجد باذائه ذكر من الحيوانات انث الفعل ابداً ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند فان فصلت فلك الخيار في التذكير و التانيث نحو ضرب اليوم هند وان شئت تقول ضربت اليوم هند وكذلك في المؤنث الغير الحقيقي نحو طلعت الشمس وان شئت قلت طلع الشمس هذا اذا كان الفعل مقدماً على الفاعل واما اذا كان متأخراً انث الفعل نحو الشمس طلعت وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين وخفت اللبس نحو ضرب موسى عيسى يجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع كونهما مقصورين او غير مقصورين

في المرفوعات من الاسم

ان لم تخف اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى وضرب عمراً زيد ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من قال من ضرب وكذا حذف الفاعل والفعل معاً كنعم في جواب من قال اقام زيد قد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولاً وهو القسم الثاني من المرفوعات القسم الثاني مفعول مالم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو ضرب زيد وحكمه في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتانيثه على قياس ما عرفت في الفاعل القسم الثالث والرابع المبتداء والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتداء و الثاني مسند به ويسمى الخبر نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتداء ان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتداء نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك وكذا اذا تخصص بوجه آخر نحو أرجل في الدار ام امرأة وما احد خير منك وشر أهر ذاناب وفي الدار رجل وسلام عليك وان كان احد الاسمين معرفة والآخر نكرة فاجعل المبتداء معرفة والخبر نكرة البتة كما مر وان كانا معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتداء والآخر خبراً نحو الله الهنا وآدم ابونا ومحمد صلى الله عليه وسلم نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جائني فاكرمه او ظرفية نحو زيد خلفك وعمرو في الدار والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهي استقر لان المقدر عامل في الظرف والاصل في العمل الفعل فقولك زيد في الدار تقديره استقر في الدار ولابد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتداء كالهاء فيما مر ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو السمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهماً اي منه وقد يتقدم الخبر على المبتداء ان كان ظرفاً نحو في الدار زيد ويجوز للمبتداء الواحد اخبار كثيرة نحو زيد فاضل عالم عاقل واعلم ان لهم قسماً آخر من المبتداء ليس مسنداً اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد او بعد حرف الاستفهام نحو أقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً بعده نحو ما قائم الزيدان وأقائم الزيدان بخلاف أقائمان الزيدان القسم الخامس خبر ان واخواتها وهي ان وكان ولكن وليت ولعل وهذه الحروف تدخل على المبتداء والخبر تنصب المبتداء وتسمى اسم ان وترفع الخبر ويسمى خبر ان فخبر ان هو المسند بعد دخولها نحو ان زيداً قائم وحكمه في كونه مفرداً او جملة معرفة او نكرة كحكم خبر المبتداء ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفاً نحو ان في الدار زيداً

القسم الاول

لمجال التوسّع في الظروف القسم السادس اسم كان واخواتها وهي صار واصبح وامسى واضحى
وظلّ وبات واضٰى وعاد وغدا وراح ومازال ومافتئ ومانفكّ ومادام وليس ومابرح وهذه
الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتداء والخبر ترفع المبتداء ويسمّى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى
خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز في الكل تقديم اخبارها على
اسمها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا من كان الى راح نحو قائما
كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اوله ما فلا يقال قائما مازال زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في هذه
الافعال يجيئ في القسم الثاني ان شاء الله تعالى القسم السابع اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد
دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويدخل ما على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرات
خاصة القسم الثامن خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم المقصد

الثاني في الاسماء المنصوبات

وهي اثنا عشر قسما المفعول المطلق والمفعول به وفيه وله ومعه والحال
والتمييز والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين
بليس القسم الاول المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويذكر للتاكيد كضربت ضربا
ولبيان النوع نحو جلست جلسة القاري ولبيان العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات وقد
يكون من غير لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا كقولك للقادم خير
مقدم اي قدمت قدوما خير مقدم خير اسم تفضيل ومصدريته باعتبار الموصوف او المضاف اليه وهو مقدم
او قدما ووجوبا سماعا نحو شكرا وسقيا القسم الثاني المفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل
نحو ضربت زيدا وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا نحو
زيدا في جواب من قال من اضرب ووجوبا في اربعة مواضع الاول سماعا نحو امرأ ونفسه اي دع
ونفسه وانتهوا خيرا لكم اي انتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم واهلا وسهلا اي اتيت مكانا
اهلا وانت مكانا سهلا والبواقي قياسية الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيرا مما بعده
نحو اياك والاسد اصله اتق نفسك من الاسد او ذكر المحذر منه مكررا نحو الطريق الطريق
الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل او شبهه مشتغل ذلك الفعل
عن ذلك الاسم بضميره او متعلقه بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه نحو زيدا ضربته فان زيدا منصوب

رقابها فان العلم يبقى وغيره يفنى فانه جوهرة ابدية
قيل العالمون احياء وان ماتوا وكفى بلذة
العلم داعيا الى التحصيل العاقل وقد يتولد
الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليل
تقليل الطعام وذلك لان النسيان من
كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء
وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز
اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا الاكل
الزبيب والاكثار من الاكل منه يخرج لا يحتاج الى
شرب الماء فيزيد البلغم والسواك يقلل
البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا
القي يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل
الاكل التامل في منافع قلة الاكل وهي الصحة
والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل
كدخول الامراض وكلالة الطبع وقيل البطنة
تذهب الفطنة وينبغي ان لا ياكل الاطعمة
الدسمة ويقدم في الاكل الا اللطيف الا
ثم وان لا يسرف في الاكل والنوم الا
لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيره
هما الفصل الخامس في بداية السبق وقدره
وترتيبه ينبغي ان يكون بداية السبق يوم
الاربعاء كما قال رسول الله صلى الله
عليه وآله ما من شيء بدئ يوم
الاربعاء الا وقد تم وكان يعمل
من اعمال الخير ابدا
ان

بفعل محذوف وهو ضربت ويفسره الفعل المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع كثيرة
الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة لفظا نحو يا عبد الله
اي ادعو عبد الله وحرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء لفظا نحو قوله تعالى
يوسف اعرض عن هذا واعلم ان المنادى اقسام فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة
نحو يا زيد والالف نحو يا زيدان والواو نحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح
بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب ان كان مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا
جبلا او نكرة غير معينة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل ويا
ايتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور
يا منص وفي يا عثمان يا عثم ويجوز في آخر المرخم الضمة والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث يا حار
واعلم ان يا من حروف النداء وقد تستعمل في المندوب ايضا وهو المتفجع عليه بيا او وا يقال
يا زيداه وا زيداه فوا يختص بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب القسم الثالث المفعول فيه وهو اسم ما
وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفا وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون له حد
معين كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكلها منصوب
بتقدير في تقول صمت دهرا وسافرت شهرا اي في دهر وفي شهر وظرف المكان كذلك مبهم و
هو منصوب ايضا نحو جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل لا بد من ذكر
في نحو جلست في الدار وفي السوق وفي المسجد القسم الرابع المفعول له وهو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور
قبله ينصب بتقدير اللام نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وقعدت عن الحرب جبنا اي للجبن وعند الزجاج
هو مصدر تقديره ادبته تاديبا القسم الخامس المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة
معمول فعل نحو جاء البرد والجبات وجئت انا وزيدا اي مع الجبات ومع زيد فان كان الفعل
لفظا وجاز العطف يجوز فيه الوجهان نحو جئت انا وزيد وزيدا وان لم يجز العطف يتعين النصب
نحو جئت وزيدا وان كان الفعل معنى وجاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف
تعين النصب نحو ما لك وزيدا وما شانك وعمرا لان المعنى ما تصنع القسم السادس الحال وهي
لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول به او كليهما نحو جاءني زيد راكبا وضربت زيدا مشدودا

ان يوقع يوم الاربعاء وذلك لان يوم الاربعاء
يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق
الكفار فيكون مباركا للمؤمنين واما قدر
السبق في الابتداء فينبغي ان يكون قدر السبق
للمبتدئ بقدر ما يمكن بالاعادة مرتين با
لرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في
الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات
فهو في الانتهاء ايضا كذلك لانه يعتاده
كذلك ولا يترك تلك الاعادة بجهد كبير
وقد قيل الدرس حرف والتكرار الف
ينبغي ان يبتدئ بشيء يكون اقرب الى الفهم
والاساتذة كانوا يختارون للمبتدئ صغارا
لان المتون اقرب الى الفهم والضبط فينبغي
ان يعيد السبق بعد الضبط والاعادة فانه
لا يكتب التعليق شيئا لا يفهمه فانه
يورث كلالة الطبع ويذهب الفطنة
ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في
الفهم من الاستاد بالتامل والتفكر وكثرة
التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التامل
يدرك ويفهم وقيل حفظ حرفين خير من
سماع وقرين فاذا تهاون في الفهم ولم
يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك فينبغي ان
لا يتهاون في الفهم بل

القسم الأول

ولقيت عمرًا راكبين وقد يكون فعل الفاعل معنويًا نحو زيد في الدار قائمًا لان معناه زيد استقر في الدار قائمًا وكذلك المفعول به نحو هذا زيد قائمًا فان معناه انبه واشير اليه قائمًا والعامل في الحال فعل لفظًا نحو ضربت زيدًا راكبًا او معنى نحو زيد في الدار قائمًا والحال نكرة ابدًا وذو الحال معرفة غالبًا كما رأيت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جاءني راكبًا رجلا لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك رأيت رجلا راكبًا وقد يكون الحال جملة خبرية نحو جاءني زيد وغلامه راكب او يركب غلامه ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو هذا زيد قائمًا فان معناه انبه واشير اليه حال كون زيد قائمًا وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر سالمًا غانمًا اي ترجع سالمًا غانمًا القسم السابع التمييز وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار او عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه ابهام ليرفع ذلك الابهام نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برًا ومنوان سمنًا وجريبان قطنًا وما في السماء قدر راحة سحابًا وعلى التمرة مثلها زبدًا وقد يكون من غير مقدار نحو عندي سوار ذهبًا وهذا خاتم حديدًا وفيه الخفض اكثر نحو خاتم حديد وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علمًا او ابًا او خلقًا القسم الثامن المستثنى وهو لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا زيدًا او منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني القوم الا حمارًا واعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام تام موجب وهو كل كلام لا يكون في اوله نفي ولا نهي ولا استفهام نحو جاءني القوم الا زيدًا او منقطعًا كما مر او مقدمًا على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد وكان بعد عدا وخلا عند الاكثر او كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما خلا زيدًا كان منصوبًا وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكور يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو ما جاءني احد الا زيدًا والا زيد وان كان مفرغًا بان يكون بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جاءني الا زيد وما رأيت الا زيدًا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى وحاشا عند الاكثر كان مجرورًا نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وحاشا زيد واعلم ان اعراب غير

في الاسماء المجرورات

كاعراب المستثنى بالا تقول جاءني القوم غير زيد وغير حمار وما جاءني احد غير زيد وما رأيت غير زيد ما مررت بغير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوع للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا قولك لا اله الا الله القسم التاسع خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقًا وحكمه كحكم خبر المبتدا الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف ثم نحو كان القائم زيد القسم العاشر اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدًا قائم القسم الحادي عشر المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند اليه بعد دخولها ويليها نكرة مضافة نحو لا غلام رجل في الدار ومشابها به نحو لا عشرين درهمًا في الكيس وان كان بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كان مفردًا معرفة او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعًا ويجب تكرير لا مع الاسم الآخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امرأة واعلم انه يجوز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا للقرينة نحو لا عليك اي لا باس عليك القسم الثاني عشر خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولها نحو ما زيد قائمًا ولا رجل حاضرًا وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رأيت ههنا هذه لغة الحجازية ودليلهم نحو ما هذا بشرًا واما بنو تميم فلا يعملونها اصلا كقول الشاعر من بني تميم

ومهفهف كالبدر قلت له انتسب ... فاجاب ما قتل المحب حرام برفع حرام

المقصد الثالث

في المجرورات الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظًا نحو مررت بزيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار ومجرور او تقديرًا نحو غلام زيد تقديره غلام لزيد ويعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو غلام زيد وغلاما عمرو ومسلمو مصر واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيصه ان اضيف الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان يكون المضاف صفة مضافة

الى معمولها وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو ضارب زيد فائدتها تخفيف في اللفظ فقط واعلم
انك اذا اضفت الاسم الصحيح والجاري مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت آخره واسكنت الياء او فتحت كغلامي
ودلوي وظبيي وان كان آخر الاسم ياء مكسورا ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية لئلا يلتقي
الساكنان كما تقول في القاضي قاضيّ وفي الرامي راميّ وان كان في آخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء و
علت كما علت الآن كما تقول جاءني مسلميّ وفي الاسماء الستة كما تقول اَخي واَبي وحمي وهني وفيّ
عند قوم وذو لا يضاف الى مضمر اصلا وقول الشاعر اِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ
واذا قطعت عن الاضافة قلت اخ واب وحم وهن وفم ويجوز الحركات الثلاث وذو لا يقطع
عن الاضافة البتة اصلا هذا كله مجرور بتقدير حرف الجر اما ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فيأتيك في
القسم الثالث ان شاء الله تعالى **الخاتمة في التوابع** اعلم ان التي مرّت ذكرها من الاسماء المعربة
كان اعرابها بالاصالة بان دخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات وقد يكون الاسم اعرابه
بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في الاعراب هو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة
والتوابع خمسة اقسام النعت والعطف بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل القسم الاول النعت
وهو تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو جاءني رجل عالم ابوه و
يسمى الصفة ايضا والقسم الاول انما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة اشياء في الاعراب الثلث الرفع والنصب
والجر والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم وامرأة عالمة و
رجلان عالمان وامرأتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم والزيدان
العالمان والزيدون العالمون ورأيت رجلا عالما وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول
فقط اعني الاعراب والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص
المنعوت ان كانا نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو جاءني زيد الفاضل
وقد يكون للثناء والمدح نحو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وقد يكون للذم نحو اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وقد
يكون للتاكيد نحو قوله تعالى نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه قائم او
قام ابوه والضمير لا يوصف ولا يوصف به القسم الثاني العطف بالحروف وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه و
كلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطه ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد

واحدا فهذا ادعى واقرب الى الحفظ والتكرار ينبغي ان لا يعتاد المخافتة في التكرار لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجهد جهدا يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار فخير الامور اوسطها ولا بد له من المداومة في العلم من اول التحصيل الى آخره الفصل السادس في التوكل لا بد لطالب العلم من التوكل ولا يهتم لامر الرزق ولا يشغل قلبه بذلك ويصبر لان طلب العلم امر عظيم وفي طلب تحصيله اجر جزيل وهو افضل من الغزاة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي رح اذا اسهر الليالي وحل له مشكلات يقول اين ابناء الملوك من هذه اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والحديث والتفسير والقرآن الفصل السابع في وقت التحصيل قيل وقت التعلم من المهد الى اللحد وافضل اوقاته شرخ الشباب ووقت السحر وما بين العشائين وينبغي ان يستغرق جميع اوقاته فاذا مل من علم يشتغل بعلم آخر وكان محمد بن الحسن

حروف العطف وسيأتي ذكرها في القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو واذا عطف على ضمير مرفوع متصل
يجب تاكيده بضمير منفصل نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير المجرور
المتصل تجب اعادة حرف الجر في المعطوف نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه اعني
اذا كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه ان كان يجوز ان يقام المعطوف
مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز اذا كان المعطوف عليه
مجرورا ومقدما على المرفوع والمعطوف كذلك اي مجرور نحو في الدار زيد والحجرة عمرو وفي هذا مذهبان
آخران وهما الجواز مطلقا عند الفراء وعدمه مطلقا عند سيبويه القسم الثالث التاكيد وهو تابع يدل على تقرير
المتبوع فيما نسب اليه نحو جاءني زيد نفسه او يدل على شمول الحكم افراد المتبوع مثل فَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ
والتاكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو جاءني زَيْدٌ زَيْدٌ وقام زَيْدٌ زَيْدٌ
جاءني جاءني زيد قام قام زَيْدٌ ويجوز في الحروف ايضا نحو اِنَّ اِنَّ زَيْدًا قائمٌ ومعنوي وهو بالفاظ
معدودة وهي نفسه وعينه للواحد والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاءني زيد نفسه و
الزيدان انفسهما او نفساهما والزيدون انفسهم وكذا عينه واعينهما او عيناهما واعينهم وللمؤنث
نحو جاءتني هِندٌ نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا عينها واعينهما او
عيناهما واعينهن وكلا وكلتا للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وقامت المرأتان كلتاهما وكل و
اجمع واكتع وابتع وابصع لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول اشتريت العبد كله وجاءني القوم كلهم و
اشتريت الجارية كلها وجاءت النساء كلهن وباختلاف الصيغة في البواقي وهي اجمع واخواتها تقول اشتريت العبد
كله اجمع اكتع ابتع ابصع وجاءني القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية
كلها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع كتع بتع بصع واذا اردت تاكيد الضمير
المتصل بالنفس والعين يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك ولا يؤكد بكل واجمع
الا ما له اجزاء وابعاض يصح افتراقها حسا كالقوم او حكما كما تقول اشتريت العبد كله ولا تقول اكرمت
العبد كله واعلم ان اكتع واخواتها اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا يجوز
ذكرها دونه القسم الرابع البدل وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه و
اقسام البدل اربعة الاول بدل الكل من الكل وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو جاءني زيد اخوك و

الحسن لا ينام الليل وكان يضع عنده الدفاتر واذا مل من نوع ينظر الى نوع آخر وكان يضع عنده الماء ويزيل نومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة الفصل الثامن في الشفقة والنصيحة ينبغي ان يكون صاحب العلم مشفقا ناصحا غير حاسد ولا ينبغي ان يكون ... فالحسد يضر ولا ينفع وينبغي ان يكون همة المعلم ان يصير المتعلم في قرنه عالما ويشفق على تلامذته بحيث يأتي على علماء العالم وينبغي لطالب العلم ان لا ينازع احدا ولا يخاصمه لانه يضيع الاوقات والمحسن سيجزى باحسانه والمسيء ستكفيه مساويه قيل عليك ان تشتغل بمصالح نفسك لا بقهر عدوك فاذا اقمت بمصالح نفسك تضمن ذلك قهر عدوك واياك والعادات فانها تفضحك وتضيع اوقاتك وعليك بالتأمل لا سيما من السفهاء واياك ان تظن بالمؤمن سوء فانه منشأ العداوة ولا يحل ذلك لقوله عليه السلام ظنوا بالمؤمنين خيرا وانما ينشأ ذلك من خبث النية الفصل التاسع في الاستفادة ينبغي لطالب العلم ان يكون مستفيدا في كل

القسم الاول

(١٩٦) بدل البعض من الكل وهو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع نحو ضربت زيدا رأسه وبدل الاشتمال وهو ما كان مدلوله متعلق المتبوع نحو سُلِب زيد ثوبه واعجبني عمرو علمه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد الغلط نحو جاءني زيد جعفر ورأيت رجلا حمارا والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين القسم الخامس عطف البيان وهو تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شيء نحو قام ابو حفص عمر وقام ابو عبد الله عمر وقد يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر

انا ابن التارك البكري بشر ... عليه الطير ترقبه وقوعا

الباب الثاني في الاسم المبني

وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل الف با تا ثا الخ ومثل احد واثنان وثلثة مثلا وكلفظ زيد وحده فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة وما شابه مبني الاصل بان يكون في الدلالة على معناه محتاجا الى قرينة كاسماء الاشارة نحو من هؤلاء ويكون على اقل من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف وذلك نحو هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر ومثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا وحكمه ان لا يختلف اخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه وقفا وهو على ثمانية انواع المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات وبعض الظروف النوع الاول المضمرات وهي اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما وهو على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن او منصوب نحو ضربني الى ضربهن او مجرور نحو غلامي ولي الى غلامهن ولهن او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضا اما مرفوع وهو انا الى هن واما منصوب نحو اياي الى اياهن فذلك ستون ضميرا واعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا اي مستكنا في الماضي للغائب والغائبة كضرب هو وضربت هي وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب نضرب والمخاطب كتضرب والغائب والغائبة كيضرب وتضرب وفي الصفة اعني اسم الفاعل والمفعول مطلقا ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك الا انا واعلم ان لهم ضميرا غائبا يقع قبل جملة يفسره الجملة المذكورة بعده ويسمى ضمير الشان في المذكر وضمير القصة في المونث نحو قل هو الله احد وهي طليحة وانها زينب قائمة وقد يدخل بين المبتدا والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدا اذا كان الخبر معرفة او افعل من كذا ويسمى فصلا لانه يفصل بين المبتدا والخبر نحو زيد هو القائم وكان زيد هو القائم

كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد قيل حفظ فر وما كتب قر قيل العلم ما يوخذ من افواه الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون وروصى ... لابنه بان يحفظ كل يوم شقصا من العلم فانه يسير عن قريب يصير كثيرا فالعلم كثير والعمر قصير فينبغي ان لا يضيع الطالب له الاوقات والساعات ويغتنم الليالي والخلوات قيل الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيء فلا تكدره باثامك وينبغي لطالب العلم ان يغتنم الشيوخ ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل ما فات بل يغتنم ما حصل له في الحال والاستقبال من تحمل المشاق والمذلة في طلب العلم والتملق مذموم الا في طلب العلم فانه لا بد له من التملق للاستاد والشركاء وغيرهم للاستفادة وقيل العلم عز لا ذل فيه لا يدرك الا بذل لا عز فيه

فصل العاشر في الورع في التعلم روي حديث في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله باحد من ثلثة اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه

في الاسم المبني

وزيد هو افضل من عمرو وقال الله تعالى كنت انت الرقيب النوع الثاني اسماء الاشارات ما وضع ليدل على مشار اليه وهي خمسة الفاظ لستة معان ذا للمذكر ولمثناه ذان وذين وللمونث تا وتي وذي وته وذه وتهي وذهي ولمثناها تان وتين ولجمعها اولاء بالمد والقصر وقد يلحق باوائلها ها التنبيه كهذا وهؤلاء ويتصل باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ ك كما كم ك كما كن فذلك خمسة وعشرون الحاصل من ضرب خمسة في خمسة وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذا البواقي واعلم ان ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط النوع الثالث الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزء تاما من جملة الا بصلة بعده وهي جملة خبرية ولا بد له من عائد فيها يعود الى الموصول مثال الذي في قولنا جاءني الذي ابوه فاضل او قام ابوه الذي للمذكر والتي للمونث واللذان واللذين واللتان واللتين لمثناهما بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر واولاء والذين لجمع المذكر واللاتي واللواتي واللائي واللوائي لجمع المونث وما ومن وامي وايته وذو بمعنى الذي في لغة بني طي كقوله

فان الماء ماء ابي وجدي ... وبئري ذو حفرت وذو طويت

اي الذي حفرت والذي طويت والالف واللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل والمفعول نحو الضارب زيد اي الذي ضرب زيد والمضروب عمرو اي الذي ضرب عمرو ويجوز حذف العائد من اللفظ ان كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي الذي ضربته واعلم ان ايا واية معربة الا اذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد النوع الرابع اسماء الافعال كل اسم بمعنى الامر والماضي كرويد زيدا اي امهله وهيهات زيد اي بعد وان كان على وزن فعال بمعنى الامر وهو من الثلاثي قياسي كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وقد يلحق به فعال مصدرا معرفة كفجار بمعنى الفجور او صفة للمونث نحو يا فساق بمعنى فاسقة ويا لكاع بمعنى لاكعة او علما للاعيان المونثة كقطام وغلاب وحضار وهذه الثلثة الاخيرة ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت ههنا للمناسبة النوع الخامس الاصوات وهو كل اسم حكي به صوت كغاق لصوت الغراب او صوت به للبهائم كنخ لاناخة البعير وطاق حكاية الضرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض النوع السادس المركبات وهو كل اسم ركب من الكلمتين ليس بينهما نسبة اي ليس بينهما نسبة اضافية واسنادية فان تضمن الثاني حرفا فيجب بناؤهما على الفتح كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى وان لم يتضمن الثاني حرفا ففيها ثلاث لغات افصحها بناء

(١٩٧) الثاني ان يتوقع في الدنيا منها كان طالب العلم يهمه السلطان فيها انفع والتعليم العلم اورع كان علمه انفع والتعلم ايسر وفوائده اكثر ومن الورع الكامل ان يتحرز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يتحرز عن اكل طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان ابصار الفقراء يقع عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فيذهب بركته عن العلم ويتحرز عن الغيبة وينبغي لطالب العلم ان يكون متورعا وعن مجالسة المكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمره ويضيع اوقاته ومن الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة لا محالة والمعاصي والتكلف ان يجلس مستقبل القبلة متسننا بسنة النبي صلى الله عليه وآله ويكون متمسكا بدعوة اهل الخير والمطالعة والدرس ويتقي دعوة المظلوم ويطلب الامداد من الصالحين ويتحرز عن المستدعي ومن ابنائها ان لا يتهاون بالاداب والسنن العلم فان من تهاون بالاداب حرم السنن ومن تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الآخرة وقال بعضهم هذا حديث من

الأول على الفتح واعراب الثاني اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعد يكرب النوع السابع الكنايات وهي اسماء وضعت لتدل على عدد مبهم وهي كم وكذا او حديث مبهم وهو كيت وذيت واعلم ان كم على قسمين استفهامية وهو ما بعدها مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك وخبرية وهو ما بعدها مجرور ومفرد نحو كم مال انفقته او مجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وقد تدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزها لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم دينارا مالك وكم ضربت اي كم رجلا ضربت واعلم ان كم في الوجهين يقع منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت وكم غلام ملكت وكان مفعولا به او مصدرا نحو كم ضربة ضربت او مفعولا فيه نحو كم يوما سرت وكم يوما صمت ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافا نحو بكم رجل مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا اذا لم يكن شيء من الامرين مبتدأ اذا لم يكن تمييزه ظرفا نحو كم رجلا اخوك او كم رجل ضربته وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومي النوع الثامن الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت قال الله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن بعده ويسمى الغايات هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرئ لله الامر من قبل ومن بعد ومنها حيث وانما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد يضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضيئ كالشهاب ساطعا اي مكان سهيل فحيث بمعنى مكان هنا ومنها اذا وهي للمستقبل واذا دخل على الماضي صار مستقبلا نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله ومنها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو اتيتك اذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو اتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتدأ نحو خرجت فاذا السبع واقف ومنها اذ وهي للماضي نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها اين واني للمكان بمعنى الاستفهام نحو اين تمشي واني تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس واني تقم اقم ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام حالا نحو كيف انت اي في اي حال ومنها ايان

من رسول الله صلى الله عليه وآله وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلم وينبغي ان يستصحب دفترا على كل حال يطالعه وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت الحكمة في قلبه وينبغي ان يكون في الدفتر بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمعه كما قال النبي صلى الله عليه وآله لهلال بن يسار حين قرر له العلم والحكمة هل معك محبرة الفصل الحادي عشر فيما يورث الحفظ والنسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذاء وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ قيل ليس شيء ازيد في الحفظ من قراءة القرآن لا سيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظرا افضل لقوله افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظرا وكثرة الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله والسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء في كل يوم على الريق وكل ذلك يورث الحفظ ويشفي من كثرة الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث

للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ بمعنى اول المدة جوابا لمتى نحو ما رأيت زيدا مذ يوم الجمعة في جواب من قال متى ما رأيت اي اول مدة انقطع رؤيتي اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رأيته مذ يومان في جواب من قال كم مدة ما رأيت زيدا اي جميع مدة ما رأيته فيها يومان ومنها لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند للمكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك في لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن لدن لدي ولد لد لد ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رأيته قط ومنها عوض للمستقبل المنفي نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظروف الى الجملة جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذلك مثل وغير مع ما وان وانّ تقول ضربت مثل ما ضرب زيد وضربته غير ان ضرب زيد وقيامي مثل انك تقوم

الخاتمة في سائر احكام الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيه فصول **فصل** اعلم ان الاسم على قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشيء معين وهي ستة اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعني اسماء الاشارات والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء **فصل** العلم ما وضع لشيء معين بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد اعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو انت ثم الغائب نحو هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام ثم المعرف بالنداء والمضاف الى احدها والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشيء غير معين كرجل وفرس **فصل** اسماء الاعداد ما وضع ليدل على كمية آحاد الاشياء واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف واستعماله من واحد اثنين على القياس اعني يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول في رجل واحد وفي رجلين اثنين وفي امرأة واحدة وفي امرأتين اثنتين ومن ثلاثة الى عشرة على خلاف القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلاثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث بدونها تقول ثلاث نسوة وبعد العشر تقول احد عشر رجلا اثنا عشر رجلا واحدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة وثلاثة عشر رجلا وثلاث عشرة امرأة الى تسعة عشر رجلا والى تسع عشرة امرأة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا وعشرون امرأة بلا فرق الى تسعين رجلا وامرأة واحد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع وتسعين امرأة ثم تقول مائة رجل ومائة امرأة والف رجل والف امرأة ومائتا رجل ومائتا امرأة والفا رجل والفا امرأة

يورث النسيان ومما يورث النسيان كثرة المعاصي وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلائق وقد ذكرنا انه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه يضر ولا ينفع وهموم الدنيا لا تخلو عن الظلمة في القلب وهموم الآخرة لا تخلو من النور في القلب ويحصل العلوم وينفع الهم والحزن واكل الكزبرة والتفاح الحامض والنظر الى المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور بين القطار الجمل والقاء القمل الحي على الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان الفصل الثاني عشر فيما يجلب الرزق وما يزيد في العمر وينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوة والصحة ليكون فارغ البال فانا نعرف في كل ذلك صنفوا فقال طالب العلم بعض مهما على الاختصار ورد عن رسول الله صلى الله عليه وآله لا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر ان الرجل ليحرم الرزق بالذنب يصيبه وقد ورد في هذا الحديث ان الكذب يورث الفقر وكذا الصحيح خصوصا الكذب حديث خاص بذلك وكذا جنابة يمنع الرزق وكذا كثرة النوم

بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الالف والمائة يستعمل على قياس ما عرفت وتقدّم الالف على
المائة والآحاد على العشرات تقول عندي الف ومائة وواحد وعشرون رجلاً والفان وثلثمائة واثنان
وعشرون رجلاً واربع آلاف وسبعمائة وخمس واربعون رجلاً وعلى ذلك القياس واعلم
ان الواحد والاثنين لا مميّز لهما لان لفظ المميّز مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول عندي
رجل ورجلان واما ساير الاعداد فلا بدّ لها من مميّز فتقول في مميّز الثلثة الى عشرة مخفوضاً
ومجموعاً تقول ثلاثة رجال وثلاث نسوة الا اذا كان المميّز لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضاً مفرداً
تقول ثلثمائة والقياس ثلث مائة او مئين ومميّز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب مفرد
تقول احد عشر رجلاً واحدى عشرة امرأة وتسعة وتسعون رجلاً وتسع وتسعون امرأة
ومميّز مائة والف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مائة رجل ومائتا رجل ومائة امرأة
ومائتا امرأة والف رجل والفا رجل والفا امرأة وثلاث آلاف رجل وثلاث
آلاف امرأة وقس على هذا **فصل** الاسم اما مذكر او مؤنث والمؤنث ما فيه علامة التأنيث لفظاً
او تقديراً والمذكر هو ما بخلافه وعلامة التأنيث ثلاثة التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى و
الممدودة كحمراء وصفراء والمقدّر انما هو التاء فقط كارض ودار بدليل أريضة ودويرة ثم
المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما بازائه حيوان مذكر كامرأة وناقة ولفظي وهو مجازي بخلافه
كظلمة وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها **فصل** المثنى اسم
ما الحق باخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه آخر مثله نحو رجلان رفعاً
ورجلين نصباً وجرّاً هذا في الصحيح اما في المقصور فان كان الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثياً
ردّ الى اصله كعصوان وعصا وان كانت عن ياء او عن واو وكانت اكثر من الثلاثي او ليس منقلبة عن
شيء يقلب ياء كرحيان وملهيان وحباريان واما الممدودة فان كانت همزتها اصلية كقراءان وان
كانت للتأنيث تقلب واواً كحمراوان وان كانت بدلاً من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان
كساوان وكساءان ورداوان ورداءان ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد
ويحذف تاء التأنيث في الخصية والالية خاصة تقول خصيان واليان لانهما متلازمان فكانهما
تثنية شيء واحد لا زوج واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى

النوم ثم النوم عرياناً والبول عرياناً والاكل جنباً والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشب وغسل اليدين بالتراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضؤ في المبرز وخياطة الثوب على البدن وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج عن المسجد والابكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين والدعاء بالشر على الوالدين وترك تطهير الاواني واطفاء السراج بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالآثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامتشاط بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمّم قاعداً والتسرول قائماً والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور قال رسول الله صلى الله عليه وآله استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصاً في الرزق وحسن

والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك لكراهية اجتماع التثنيتين فيما يكون اتصالهما
لفظاً ومعنى **فصل** المجموع اسم ما دلّ على آحاد وتلك الآحاد مقصودة بحروف مفرده بتغيير ما
لفظي كرجال جمع رجل او تقديري كفلك على وزن أسد فان مفرده ايضاً فلك لكنه على وزن قفل
فالقوم ونحوه وان دل على آحاد ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير
بناء مفرده وذلك نحو رجال والمصحح على قسمين مذكر وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها ونون
مفتوحة كمسلمون او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين هذا في الصحيح
اما المنقوص فتحذف ياؤه نحو قاضون وداعون والمقصور يحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحاً ليدل على
الالف المحذوف مثل مصطفون وشرطه ان كان اسماً ان يكون مذكراً علماً لما يعقل ويختص باولي
العلم واما قولهم سنون وارضون وثبون وقلون بالواو والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل
مؤنثه فعلاء كاحمر مؤنثه حمراء ولا فعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى
مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة
نحو مسلمو مصر ومؤنث وهو ما الحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر فان يكون
مذكره قد جمع بالواو والنون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثاً مجرداً من التاء
كالحائض والحامل وان كان اسماً يجمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في الثلاثي
كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع كارجل وافراس وفلوس وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر
وجداول جمع جعفر وجدول قياساً كما عرفت في التصريف واعلم ان الجمع ايضاً على قسمين جمع
قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها وابنيته جمع القلة افعل وافعال وفعلة وافعلة وجمع كثرة
وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا هذه الاربع ويستعمل كل منهما في موضع الآخر على
سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود اقراء **فصل** المصدر اسم يدل على الحدث
فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلاً وابنيته من الثلاثي المجرد غير مضبوطة تعرف بالسماع
ومن غير الثلاثي قياسية كالافعال والانفعال والاستفعال مثلاً والمصدر ان لم يكن مفعولاً
مطلقاً يعمل عمل فعله اعني يرفع فاعلاً ان كان لازماً كاعجبني قيام زيد وينصب مفعولاً به ايضاً ان كان
متعدياً نحو ضرب زيد عمراً ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال اعجبني زيداً ضرب

وحسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسين بن علي عليهما الصلوة والسلام ترك الزنا وكنس الفناء وغسل الاناء يجلب الغناء واقوى الاسباب الجالبة للرزق الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً بالليل ووقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو قيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال عليه الصلوة والسلام اذا تم العقل نقص الكلام وتوقير الشيوخ والسلام في العمر يزيد وصلة الرحم تزيد في العمر ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولا بد لطالب العلم ان يتعلم شيئاً من الطب ويتبع بالآثار الواردة في الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في الكتاب المسمى بطب النبي صلى الله عليه وآله والحمد لله رب العالمين

تمت في ١٢٢٩

وان كان مفعولا معه فالعامل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرا منصوب بضربت لا بالضرب ثاني

فصل اسم الفاعل اسم يشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن الفاعل كضارب وناصر ومن غيره على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج يعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال والاستقبال ومعتمدا على المبتدا نحو زيد قائم ابوه او ذي الحال نحو جائني زيد ضاربا ابوه عمرا او همزة الاستفهام نحو اقائم زيد او حرف النفي نحو ما قائم زيد الان او غدا او موصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمرا فان كان فيه معنى الماضي وجب الاضافة نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا اما اذا كان معرفا باللام يستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد الضارب ابوه عمرا الان او غدا او امس

فصل اسم المفعول مشتق من يفعل بالمجهول ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظا كمضروب وتقديرا كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج يعمل عمل فعل المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الان او غدا

فصل الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما يعرف بالسماع كحسن وصعب وشجاع وشريف وذلول وهي تعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها ثمانية عشر لان الصفة اما باللام او مجردة عنها ومعمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منها اما مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر وتفصيلها نحو جائني زيد الحسن وجهه ثلاثة كذلك الحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه ثلاثة وحسن الوجه وحسن وجه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن الوجه مختلف فيه وحسن وجهه والبواقي احسن ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف

فصل اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدا على الثلاثي او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم

كتاب الصيغ المشكلة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين اما بعد چون علم صرف علمي است شريف بلكه بدون آن علم عربيت صورت نپذيرد زيرا كه همچنان اعراب كلمه با معني آن بدون دانستن ماده آن معلوم نخواهد بود بنا على هذا برخي از صيغهاء مشكله را جمع نموده بشرح آن پرداختم (...) ...

تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التمييز كما تقول هو اشد استخراجا واقوى حمرة واقبح عرجا واكثر اضطرابا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل القوم او معرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون افضلوا القوم وافضل القوم والهند والهندان فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم وفي الثاني يجب المطابقة نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالث يجب كونه مفردا مذكرا ابدا نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو والهند والهندان والهندات افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلاثة يضمر فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في مظهر اصلا الا في مثل قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل لاحسن وههنا بحث

القسم الثاني في الفعل وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل دل على زمان قبل زمانك الذي انت فيه وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق حركاتهما وسكناتهما كيضرب ويستخرج فهو كضارب ومستخرج وفي دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان زيدا ليقوم كما تقول ان زيدا لقائم وتساويهما في عدد الحروف ومعنى في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعا والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي اي فيما كان ماضيه على اربعة احرف مفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه مع ان الاصل في الفعل البناء للمضارعة اي لمشابهة الاسم الاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المؤنث وانواع الاعراب فيه ثلاثة ايضا رفع ونصب وجزم نحو يضرب ولن يضرب ولم يضرب

فصل في اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو يضرب ولن يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحا او

حرف عطف همزه بدرج افتاده ... شد ... صيغه امر حاضر است از تحوي ... مفتوح طلب ... متحرك ... ما قبل ... التقاء ساكنين ... الف ... التقاء ساكنين ... مضارع ... التقاء ساكنين ...

غيره تقول هما يفعلان وهم يفعلون وانتِ تفعلين ولن تفعلا ولن تفعلوا ولن تفعلي ولم
تفعلا ولم تفعلوا ولم تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف
اللام ويختص بالناقص اليائي والواوي غير التثنية والجمع المخاطبة تقول هو يرمي ويغزو ولن يغزو
ولن يرمي ولم يرم ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة و
الجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي في غير التثنية والجمع المخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى
ولم يسع **فصل** المضارع المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم نحو
هو يضرب وهو يغزو وهو يرمي وهو يسعى **فصل** المضارع المنصوب عامله خمسة احرف
أن ولن وكي واذن وان المقدرة نحو اريد ان تحسن اليّ وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل
الجنة واذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعة عشر موضعا بعد حتى نحو اسلمت حتى
ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو قوله تعالى ما كان الله ليعذبهم
والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم
فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه
والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الاشياء نحو اسلم
وتسلم الى آخر الامثلة وبعد او بمعنى الى نحو لالزمنك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان
المعطوف عليه اسما صريحا نحو اعجبني قيامك وتخرج ويجوز اظهار ان مع لام كي نحو اسلمت
لان ادخل الجنة ومع واو العطف نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لا و
لام كي نحو لئلا يعلم واعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هي الناصبة للمضارع بل انما هي المخففة
من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان
ان تنصب بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم **فصل** المجزوم عامله لم ولما ولام الامر و
لاء النهي وكلم المجازاة وهي إن ومهما واذما وأين وحيثما ومن وأي وأنى وان المقدرة نحو لم
يضرب ولما يضرب وليضرب ولا يضرب وان تضرب اضرب الى آخرها واعلم ان لم تقلب
المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله وايضا يجوز حذف
الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم ولا تقول ندم زيد ولم واما كلم المجازاة

حرفا كانت او اسما فهي تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب للثانية وتسمى الاولى
شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني اكرمك
وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا
يجب الجزم في الشرط نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان نحو
ان جئتني اكرمك وان اكرمتني اكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان
اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان آمنا وان كان مضارعا مثبتا او منفيا بلا فـ
الوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك وان تشتمني لا اضربك او فلا اضربك وان لم
يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك في اربع صور احدها ان يكون الجزاء
ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له الثانية ان يكون الجزاء مضارعا منفيا
بغير لا نحو قوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الثالثة ان يكون جملة اسمية
كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابعة ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن
الى الكفار واستفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله
وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا
هم يقنطون وانما يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكذب
يكن خيرا والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك عندي احدثك والعرض نحو
الا تنزل بنا تصب خيرا كل ذلك اذا قصد ان الاول سبب للثاني كما رايت في الامثلة
فان معنى قولك تعلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل
النار لامتناع السببية اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار القسم الثالث الامر وهو
فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغز وارم بان تحذف من المضارع حرف
المضارعة ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه
نحو انصر ومكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة
الى الهمزة نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني وهو مبني على علامة الجزم كما في مضارعه نحو

اضرِبْ واغزُ وارمِ وابتع واضربا واضربوا ودحرج **فصل** فعل ما لم يسم فاعله هو فعل حذف فاعله واقيم المفعول به مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون لفظ الاول مضموما فقط وما قبل آخره مكسورا وذلك في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضُرِبَ ودُحرِجَ وان يكون اوله مضموما وما قبل آخره مكسورا وذلك فيما اوله تاء زائدة نحو تُفُضِّلَ وتُقُوتِلَ او يكون اول حرف متحرك منه مضموما وما قبل آخره مكسورا فيما اوله همزة وصل نحو اُستُخرِجَ واُقتُدِرَ والهمزة تتبع المضموم ان لم تدرج في المضارع ان يكون حرف المضارع مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو يُضرَبُ ويُستَخرَجُ الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة فيها فتح ما قبل الآخر نحو يُحاسَبُ ويُدحرَجُ وفي الاجوف فالماضي مكسورة الفاء نحو بِيعَ وقِيلَ والاشمام نحو قيل وبيع وبالواو نحو قُولَ وبُوعَ وكذلك باب اُختِيرَ وانقِيدَ دون استُخيرَ واُقيم لفقدان فعل فيهما ومضارعه تقلب لعين الفا نحو يُقالُ ويُباعُ كما عرفت في التصريف مستقصا **فصل** الفعل اما متعدّ وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غير الفاعل كضرب زيد عمرا واما لازم وهو ما بخلافه كقعد زيد والمتعدي يكون الى مفعول واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين كاعطى زيد عمرا درهما ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيدا واعطيت درهما بخلاف باب علمت والى ثلثة مفاعيل نحو اَعلَمَ الله زيدا عمرا فاضلا ومنه أرى وانبأ واخبر وخبّر وحدّث وهذه الافعال السبعة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولي اعطيت في جواز الاقتصار على احدهما نحو اَعلَمَ الله زيدا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا يقال اَعلَمتُ زيدا خير الناس بل يقال اعلمت زيدا عمرا خير الناس **فصل** افعال القلوب هي سبعة عَلِمتُ وظننتُ وحسبتُ وخِلتُ ورأيتُ وزعمتُ ووجدتُ وهي تدخل على المبتداء والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو علمت زيدا فاضلا وظننت عمرا عالما واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على احد مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز الغائها اذا توسطت نحو زيد ظننت عالم او تأخرت نحو زيد قائم ظننت ومنها انها تعلّق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت أزيد عندك ام عمرو وقبل النفي نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق

فهي في هذه المواضع لا تعمل لفظا وتعمل معنى ولذلك سمّي تعليقا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متصلين من الشيء الواحد نحو علمتني منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورأيت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولا واحدا فقط فلا تكون ح من افعال القلوب **فصل** الافعال الناقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهي كان وصار واصبح وامسى الخ وتدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها ترفع الاول وتنصب الثاني فتقول كان زيد قائما وكان تكون على ثلاثة اقسام ناقصة وهي تدل على ثبوت خبرها لفاعلها في الماضي اما دائما نحو كان الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابا وتامة وهي بمعنى ثبت وحصل نحو كان القتال اي حصل القتال وزائدة وهي لا يتغير به المعنى كقول الشاعر جِيادُ ابي بكرٍ تسامى على كانَ المسوّمةِ العِرابِ اي على المسوّمة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران معنى الجملة بتلك الاوقات نحو اصبح زيد ذاكرا اي كان ذاكرا في وقت الصبح وبمعنى دخل في الصباح كذلك ظلّ وبات يدلان على اقتران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفكّ تدل على ثبوت خبرها لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النفي وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفي معنى الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول فلا نعيدها **فصل** افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر لفاعلها وهو على ثلاثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد لا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز تقديمه نحو عسى ان يخرج زيد وقد يحذف أن نحو عسى زيد يقوم والثاني للحصول وهو كاد وخبره مضارع دون أن نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج والثالث للاخذ والشروع في الفعل وهو طفق وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الخ واوشك واستعماله نحو عسى وكاد **فصل** فعل التعجب وهو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما اَحسَنَ زيدا اي اي شيء اَحسَنَ زيدا وفي احسن ضمير وهو فاعله وافعِل به نحو اَحسِن

بزيدٍ ولا يبنيان الّا ممّا يبنى منه افعل التّفضيل ويتوصّل فى الممتنع بمثل ما اشدّ كما عرفت ولا يجوز التّصريف فيهما ولا التّقديم ولا التّاخير ولا الفصل والمازنىّ اجاز الفصل بالظّرف نحو ما احسن اليوم زيدًا **فصل** افعال المدح والذّم ما وضع لانشاء مدحٍ او ذمٍّ امّا المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرّف باللّام نحو نعم الرّجل زيد او مضاف الى المعرّف باللّام نحو نعم غلام الرّجل زيد وقد يكون فاعله مضمرًا يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلًا زيد او بما نحو قوله تعالى فَنِعِمَّا هِىَ اى نعم ما هى وزيد يسمّى المخصوص بالمدح ومنها حبّذا نحو حبّذا رجلًا زيد فحبّ فعل المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلًا تمييز ويجوز ان يقع قبل المخصوص حبّذا او بعده تمييز نحو حبّذا رجلًا زيدٌ وحبّذا زيدٌ رجلًا او حال نحو حبّذا راكبًا زيدٌ وحبّذا زيدٌ راكبًا امّا الذّم فله فعلان ايضًا وهو بئس نحو بئس الرّجل زيد وبئس غلام الرّجل زيد وبئس رجلًا زيد وساء نحو ساء الرّجل زيد وساء غلام الرّجل زيدٌ وساء رجلًا زيد وساء مثل بئس

القسم الثّالث فى الحرف

وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر حروف الجرّ والحروف المشبّهة بالفعل وحروف العطف وحروف التّنبيه وحروف النّداء وحروف الايجاب وحروف الزّيادة وحروف التّفسير وحروف المصدر وحروف التّحضيض وحروف التّوقّع وحروف الاستفهام وحروف الشّرط وحرف الرّدع وتاء التّانيث والتّنوين ونون التّاكيد **فصل** حروف الجرّ وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت بزيدٍ وانا مارٌّ بزيدٍ وهذا فى الدّار ابوك اى الّذى اشير اليه فيها وهى تسعة عشر حرفًا من وهى لابتداء الغاية وعلامته ان يصحّ فى مقابلته الى الانتهاء نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتّبيين وعلامته ان يصحّ وضع الّذى مكانه كقوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ اى الرّجس الّذى هو الاوثان وللتّبعيض وعلامته ان يصحّ وضع البعض مكانه نحو اخذت من الدّراهم وزائدة وعلامته ان لا يختلّ المعنى باسقاطه نحو ما جاءنى من احد ولا تزاد فى الكلام الموجب خلافًا للكوفيّين وامّا قولهم قد كان من مطرٍ وشبهه فمتأوّل والى وهى لانتهاء الغاية كما مرّ وبمعنى مع قليلًا كقوله تعالى فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ اى مع المرافق وحتّى وهى مثل الى نحو نمت البارحة حتّى الصّباح وبمعنى مع كثيرًا نحو قدم الحاجّ حتّى المشاة ولا تدخل على غير الظّاهر فلا يقال حتّاه خلافًا للمبرّد وامّا

قول الشّاعر فلا واللهِ لا يبقى اناسٌ فتًى حتّاك يا ابن ابى زيادٍ وفى للظّرفيّة نحو زيد فى الدّار والماء فى الكوز وبمعنى على قليلًا كقوله تعالى وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ فِى جُذُوعِ النَّخْلِ والباء وهى للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازًا نحو مررت بزيدٍ اى التصق مرورى بمكانٍ يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللتّعدية كذهبت بزيدٍ وللظّرفيّة كجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وزائدة قياسًا فى الخبر المنفىّ نحو ما زيدٌ بقائمٍ وفى الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعًا فى المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بِاللهِ شَهِيدًا وفى المنصوب نحو القى بيده واللّام للاختصاص نحو الجلّ للفرس والمال لزيدٍ وللتّعليل كضربته للتّاديب وزائدة كقوله تعالى رَدِفَ لَكُمْ اى ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُوْنَآ اِلَيْهِ وفيه نظر وبمعنى الواو فى القسم للتّعجّب نحو للهِ لا يؤخّر الاجل وربّ للتّقليل كما انّ كم الخبريّة للتّكثير وتستحقّ صدر الكلام ولا تدخل الّا على النّكرة نحو ربّ رجلٍ لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكّر مميّز بنكرة منصوبة نحو ربّه رجلًا وربّه رجلين وربّه رجالًا وربّه امرأةً وربّه امرأتين وعند الكوفيّين يجب المطابقة نحو ربّهما رجلين وربّهما امرأتين وقد تلحقها ما الكافّة فتدخل على الجملة نحو ربّما قام زيدٌ وربّما زيدٌ قائم ولا بدّ لها من فعل ماضٍ لانّ التّقليل يتحقّق فيه ويحذف ذلك الفعل غالبًا كقوله ربّ رجلٍ اكرمنى فى جواب من قال هل رأيت من اكرمك اى ربّ رجلٍ اكرمنى لقيته فاكرمنى صفة لرجلٍ ولقيت فعلها وهو محذوف وواو ربّ وهى الواو الّتى يبتدأ بها فى اوّل الكلام كقول الشّاعر وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهَا اَنِيْسُ اِلَّا الْيَعَافِيْرُ وَاِلَّا الْعِيْسُ وواو القسم وهى مختصّة بالظّاهر فلا يقال وَكَ وتاء القسم وهى مختصّة باللهِ وحده فلا يقال تالرّحمن وقولهم تربّ الكعبة شاذّ وباؤه وهى تدخل على الظّاهر والمضمر نحو باللهِ وبالرّحمن وبك ولا بدّ للقسم من جوابٍ وجزاءٍ وهى جملة تسمّى مقسمًا عليها فان كانت موجبة يجب دخول اللّام فى الاسميّة والفعليّة نحو واللهِ لزيدٌ قائمٌ وواللهِ لافعلنّ كذا ويلزم كونها مع اللّام فى الاسميّة او انّ نحو واللهِ انّ زيدًا لقائمٌ وان كانت منفيّة يجب دخول ما او لا نحو واللهِ ما زيدٌ قائمٌ وواللهِ لا اقوم وقد يحذف حرف النّفى لوجود القرينة كقوله تعالى تَاللهِ تَفْتَؤُا

القسم الثالث

تذكر يوسف اي لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط بينه نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن القوس وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت من على الفرس والكاف للتشبيه نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم تحت عواصف الانوف الشم ومذ ومنذ لابتداء الزمان في الماضي كما تقول في شعبان ما رأيته مذ رجب وللظرفية في الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا ومنذ يومنا اي في شهرنا وفي يومنا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاءني القوم خلا زيد وحاشا عمرو وعدا بكر

فصل الحروف المشبهة بالفعل ستة ان وان وكان وليت ولكن ولعل وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية تنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وح تدخل على الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها وان المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو ان زيدا قائم وبعد القول كقوله تعالى يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رايت الذي ان اباه الماجد واذا كان في خبرها اللام نحو ان زيدا لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا عالم وحيث يقع مفعولا نحو كرهت انك قائم وحيث يقع مضافا اليه نحو اعجبني اشتهار انك فاضل وحيث يقع مبتدأ نحو عندي انك قائم وحيث يقع مجرورا نحو عجبت من ان زيدا قائم وبعد لو نحو لو انك عندنا لاكرمتك وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو ان زيدا قائم وعمرو وعمرا واعلم ان ان المكسورة قد تخفف ويلزمها اللام فرقا بينها وبين ان النافية كقوله تعالى وان كلا لما ليوفينهم وح يجوز الغاؤها كقوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون وتدخل على الافعال نحو قوله تعالى وان كنت من قبله لمن الغافلين وان نظنك لمن الكاذبين وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب اعمالها في ضمير شان مقدر فتدخل على الجملة اسمية كانت نحو بلغني ان زيد قائم او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف النفي على الفعل

كقوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالضمير المستتر اسم ان والجملة خبرها وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد قيل وهي مركبة من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتحت لتقدم الكاف عليها تقديرها ان زيدا كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كان زيد الاسد ولكن للاستدراك وتتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء وغاب زيد لكن بكرا حاضر ويجوز معها الواو نحو قام زيد ولكن عمرا قاعد وتخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرو عندنا وليت للتمني نحو ليت زيدا قائم بمعنى اتمنى ولعل للترجي نحو قول الشاعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا وشذ الجر بها نحو لعل زيد قائم وفي لعل لغات عل وعن وان ولان ولعن وعند المبرد اصله عل زيد فيه اللام والبواقي فروع

فصل حروف العطف وهي عشرة الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زيد وعمرو سواء كان زيد مقدما في المجيء ام عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا كان زيد مقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد مقدما بالدخول وبينهما مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط ان يكون معطوفها داخلا في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا فيه نحو قدم الحاج حتى المشاة واو واما وام هذه الثلثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او امرأة واما انما يكون حرف العطف اذا كان تقدم عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز ان يتقدم اما على او نحو زيد اما كاتب او ليس بكاتب وام على قسمين متصلة وهي ما يسئل بها عن تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلا وتستعمل بثلثة شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو ازيد عندك ام عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام كما مر وان كان فعل فكذلك نحو اقام زيد ام قعد عمرو فلا يقال ارايت زيدا ام عمرا الثالث ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب ام بالتعيين دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام

القسم الثالث

عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم او لا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحا من بعيد وقلت انها لابل على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف سؤال آخر معناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو اعندك زيد ام عندك عمرو ولا وبل ولكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا فتنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو نحو قام بكر لكن خالد لم يقم **فصل** حروف التنبيه ثلاثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم المفسدون وكقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره الامر او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب الثالث ها تدخل على الجملة نحو ها زيد قائم والمفرد نحو هذا وهؤلاء **فصل** حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة للقريب ايا وهيا للبعيد ويا لهما وللمتوسط وقد مر احكامها **فصل** حروف الايجاب ستة نعم وبلى واي واجل وجير وان اما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بايجاب نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى الست بربكم قالوا بلى وخبرا كما يقال لم يقم زيد فقلت بلى اي قد قام واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها هل كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل وجير وان اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف الزيادة سبعة ان وان وما ولا ومن والباء واللام فان تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو انتظر ما ان يجلس الامير ومع لما نحو لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير وبين واو القسم ولو نحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذ ومتى واي واين وان الشرطية كما تقول اذ ما صمت صمت وكذلك البواقي وبعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالى فبما رحمة من الله ولا قليل وتزاد مع الواو بعد النفي نحو ما جاء زيد لا عمرو وبعد ان المصدرية نحو قوله تعالى ما منعك الا تسجد اذ امرتك وقبل القسم كقوله تعالى لا اقسم بمعنى اقسم واما من والباء واللام فقد تقدم ذكرها في حروف الجر فلا نعيدها **فصل** حروف المصدرية ثلاثة ما وان و

في اصناف الحرف

ان فالاوليان للجملة الفعلية كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا وان نحو قوله تعالى فما كان جواب قومه الا ان قالوا وان للجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اي علمت قيامك **فصل** حرفا التفسير اي وان فاي كما قال الله تعالى واسئل القرية التي اي اهل القرية كانك قلت تفسيره اهل القرية وان انما تفسر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى وناديناه ان يا ابراهيم فلا يقال قلنا ان اذ هو لفظ القول لا معناه **فصل** حروف التحضيض اربعة هلا والا ولولا ولوما ولها صدر الكلام معناها حث على الفعل اذا دخل على المضارع نحو هلا تاكل ولوم وتعيير ان دخل على الماضي نحو هلا ضربت زيدا وح لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات ولا تدخل الا على الفعل كما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اي هلا ضربت زيدا وجميعها مركبة جزئها الثاني حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام ولولا ولوما لها معنى آخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا علي لهلك عمر وح يحتاج الى الجملتين واولهما اسمية ابدا **فصل** حرف التوقع قد وهي في الماضي للتقريب الماضي الى الحال نحو قد ركب الامير اي قبل هذا ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا وقد يجيء للتاكيد اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد فتقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يعثر وقد يجيء للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشاعر ازف الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد اي وكان قد زالت **فصل** حرف الاستفهام الهمزة وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو ازيد قائم وهل قام زيد ودخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو ازيدا ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو وامن كان وافمن كان ولا تستعمل هل في هذه المواضع وههنا بحث **فصل** حروف الشرط ثلثة ان ولو واما ولها صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين فان للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو ان زرتني فاكرمتك ولو للماضي وان دخل على المضارع نحو لو تزورني اكرمتك ويلزمها الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زائري فاكرمتك

القسم الثالث

واعلم أن إنْ لا تستعمل إلا في الأمور المشكوك فيها مثل إن قمتَ قمتُ فلا يقال آتيك إن طلعت الشمس وإنما يقال آتيك إذا طلعت الشمس ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الأولى كقوله تعالى لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا وإذا وقع القسم في أول الكلام وتقدم على الشرط يجب أن يكون الفعل الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً نحو والله إن أتيتني لأكرمتك أو معنى نحو والله إن لم تأتني لأهجرنك وحينئذ يكون الجملة الثانية في اللفظ جواباً للقسم لا جزاء للشرط فلذلك وجب فيها ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت في المثالين أما إن وقع القسم وسط الكلام جاز أن يعتبر القسم بأن يكون الجواب باللام له نحو إن تأتني والله لآتينك وجاز أن يلغى نحو إن تأتني والله آتك وأما للتفصيل لما ذكر مجملاً نحو الناس شقي وسعيد أما الذين سعدوا ففي الجنة وأما الذين شقوا ففي النار ويجب في جوابه الفاء أن يكون الأول سبباً للثاني وأن يحذف فعلها مع أن الشرط لا بد له من فعل ليكون تنبيهاً على أن المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو أما زيد فمنطلق تقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي أما فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء إلى الجزء الثاني ووضع الجزء الأول بين أما والفاء عوضاً عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزء إن كان صالحاً للابتداء فهو مبتدأ كما مر وإلا فعامله ما بعد الفاء نحو أما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية **فصل** حرف الردع كلا وضعت لردع المتكلم وزجره عما تكلم به كقوله تعالى ربي أهانن كلا أي لا تتكلم بهذا فإنه ليس كذلك هذا في الخبر وقد يجيء بعد الأمر أيضاً كما إذا قيل لك اضرب زيداً فقلت كلا أي لا أفعل هذا قط وقد جاء بمعنى حقاً كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وحينئذ يكون اسماً مبنياً لكونه مشابهاً للكلا الحرفي وقيل يكون حرفاً أيضاً بمعنى إن لكونه لتحقيق معنى الجملة **فصل** تاء التأنيث الساكنة وهي تلحق الماضي لتدل على تأنيث ما أسند إليه الفعل نحو ضربت هند وعرفت مواضع وجوب إلحاقها وإذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لأن الساكن إذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة وحركتها لا يوجب رد ما حذف لأجل سكونها فلا يقال رمات المرأة لأن حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرأتان رمتا ضعيف وأما إلحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء وبتقدير الإلحاق لا تكون ضمائر لئلا يلزم الإضمار قبل الذكر بل علامات دالة على أحوال الفاعل كتاء التأنيث **فصل** التنوين نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة

ولا تدخل الفعل وهي خمسة أقسام الأول للتمكن وهي ما تدل على أن الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني أنه منصرف قابل للحركات الإعرابية نحو زيد والثاني للتنكير وهي ما تدل على أن الاسم نكرة نحو صه أي اسكت سكوتاً ما والثالث للعوض وهو ما يكون عوضاً عن المضاف إليه نحو حينئذ ويومئذ أي حين إذ كان ويوم إذ كان وساعتئذ أي ساعة إذ كان كذا الرابع للمقابلة وهو التنوين الذي في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الأربعة تختص بالاسم الخامس الترنم وهو الذي يلحق في آخر الأبيات وأنصاف المصراع كقول الشاعر أقلي اللوم عاذلَ والعتابا وقولي إن أصبت لقد أصابا وكقوله يا أبتا علك أو عساكا وقد يحذف التنوين من العلم إذا كان موصوفاً بابن مضافاً إلى علم آخر نحو جاءني زيد بن عمرو **فصل** نون التأكيد هي نون وضعت لتأكيد الأمر والمضارع إذا كان فيه طلب بإزاء قد لتأكيد الماضي وهي على ضربين أي خفيفة ساكنة وثقيلة أي مشددة وهي مفتوحة إن لم يكن قبلها ألف نحو اضربنّ واضربُنّ واضربِنّ وإلا فمكسورة نحو اضربانّ واضربنانّ وتدخل على الأمر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازاً لأن في كل منها طلباً نحو اضربنّ ولا تضربنّ وهل تضربنّ وليتك تضربنّ وألا تضربنّ وقد تدخل النون على القسم وجوباً لوقوع الاسم على ما يكون مطلوباً للمتكلم غالباً فأراد أن لا يكون آخر القسم خالياً عن معنى التأكيد كما لا يخلو أوله منه نحو والله لأفعلن كذا واعلم أنه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكر نحو اضربُنّ لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحد المؤنث المخاطبة نحو اضربِنّ لتدل على الياء المحذوفة والفتح فيما عداها أما في المفرد فلأنه لو انضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة وأما في المثنى وجمع المؤنث فلأن ما قبلها ألف نحو اضربانّ واضربنانّ زيدت الألف في جمع المؤنث قبل نون التأكيد لكراهة اجتماع ثلاث نونات نون المضمر ونون التأكيد ونون الخفيفة لا تدخل على التثنية أصلاً ولا في الجمع المؤنث لأنه لو حرك النون لم يبق على الأصل فلم يكن خفيفة وإن أبقوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين على غير حده وهو غير جائز ❋ قد أحسن الله تعالى في إتمام تحرير النسخة المسماة بالهداية لعبده الذليل ظاهر خوشنويس ابن المرحوم الحاج عبد الرحمن غفر الله تعالى ذنوبهما. في تاريخ شهر رجب سنة ١٣٢٩ه

هذا

كتاب شرح الأنموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح لبيان وصيرها الدخيرة لها عن الخطاء في اللسان وقوم نسبها المنطق الذي هو مميز الانسان وهبها سلبا يرتقي بها الى ذروة حقائق القرآن والصلوة على الانام محمد الفرقان وعلى اله واصحابه رؤساء اهل الايمان اما بعد فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه اعني انموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئين وغيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلجي اليه مقاصده وقد كنت اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا لاسيما قرة عيني الرشدة وسرور نفسي الكبدة علاء الملة والدين احمد بن الصدر الامام رئيس الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين فضالهما اردت ان اشرحه شرحا يفيد

طالبه ويفضي اليه مطالبه بحث لا انخطى من تحليل لفظه خطا كثيرة ولا اتجاوز عن تنقيح معناه الا مسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبة الشرح الى اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان **قال** المصنف الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصوره اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو يتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذا للنحوث عادتهم في ترتيب الكتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وتقديم الكلمة على الكلام لانها جزئه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبيز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة

الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن بلحد الازمنة الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو يا زيد وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الاخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوزان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني

يجوزان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوزان يضاف الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوزان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما واما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف او التخصيص او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر فما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين وما اشبهه كرجل والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعدى والرابع توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم والخامس المبني وهو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل كمن واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما يدل على احاد يدل على احدها واحد كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة

وهي ما دلّ على شيء معيّن نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدل على شيء غير معيّن كغلام و

العاشر المذكّر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والف المقصورة والممدودة كرجل والحادي

عشر المؤنث وهو ما في اخره احديهن كرحمة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغّر وهو ما ضمّ اوله

فتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق اخره ياء مشدّدة

تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعدّ بها الاشياء كواحد

واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعلم

وعلم وعالم ومعلوم واعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة

مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس هو على ضربين اسم عين كرجل

وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها

مفصلة وراعى في التفصيل ترتيبه كما راعى في الاجمال فلاجل ابتدأ ههنا بما ابتدأ به هناك

اعني اسم الجنس الذي هو اول الاصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه

واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لنا بعد اقساما ربعة

الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق

كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال** العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد

ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني

اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولًا للنهر الصغير ثم نقل

منه وجعل علمًا لرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه و

جعل علمًا لرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علمًا من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه

وضع اولًا علمًا لقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد واما مرتجل كغطفان والمنقول اما من

مفرد او من مركب والمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل اما من كشمر

فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علمًا لفرس او من مضارع كيزيد او من امر

كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى تسكت فجعل

علمًا للبرية فان احدًا سمع صوتًا فقال لصاحبه فيها اصمت فتغير ضمته الى الكسرة كما

غيرها منه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتابط شرًا فان معناه في الاصل اخذ تحت

ابطه شرًا فجعل علمًا لرجل اخذ تحت ابطه حية او سيفًا واضافي كعبد الله وغيرهما كبعلبك

فان بعلًا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدق فجعل علمًا للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه

ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اوله ابًا او امًا فهو الكنية كابي

عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب وهو ضربان منصرف وهو ما يدخله

الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين و

يفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحمدكم و

بالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين

منصرف وغير منصرف والمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاء زيد و

رايت زيدًا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في

موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من

الجر والتنوين لما نبيّنه من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من

الاسباب التسعة الاتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع لاصل كما ستحقق ان شاء الله تعالى

فيكون في كل غير منصرف فرعيان ويشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احدهما

احتياجه في افادة الكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه

فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسب ان يمنع منه ما في خواص الاسم وهو الجر والتنوين

الّا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرّف باللام فانّ الجرّ لا يمنع منه لانّ الاضافة و اللام من خواصّ الاسم فيقوى بسببها الاسميّة فيه و تضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوّة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فانّ الاحمد لمّا اضيف الى كم كسر داله و نحو مررت بالاحمر فانّ الاحمر لمّا دخله اللام كسر رائه **قال** و الاعراب هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا و اختلاف اخر الكلمة امّا بالحركات نحو جائني زيد و رايت زيدا و مررت بزيد و امّا بالحروف و ذلك في الاسماء الستّة مضافة الى غير ياء المتكلّم و هي ابوه و اخوه و هنوه و حموها و فوه و ذومال تقول جائني ابوه و رايت اباه و مررت بابيه و كذلك البواقي **اقول** لمّا بيّن المعرب اراد ان يبيّن ما بسببه يصير المعرب معربا اعني الاعراب و هو اختلاف اخر الكلمة التي كانت او فعلا باختلاف العوامل في اوّلها فاحترز بالاخر عن الاوّل و الوسط فانّ اختلافهما لا يسمّى اعرابا كرجل و رُجل و رجال و باختلاف العوامل احترز عن اختلاف اخر لا بالعامل نحو من ضَرَبَ و من الضّارب و من ابنك و انّما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة لانّ اختلاف الاوّل و الوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء اخر و اختلاف اخر الكلمة امّا بالحركات كاختلاف زيد في نحو جائني زيد و رايت زيدا و مررت بزيد و امّا بالحروف و ذلك في اربعة مواضع **الاوّل** في ستّة اسماء سمّتها العرب بالاسماء الستّة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلّم و تلك الاسماء ابوه و اخوه و هنوه و حموها و فوه و ذومال فقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جائني ابوه و رايت اباه و مررت بابيه فاخر الاب يختلف لكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع و الالف في النصب و الياء في الجرّ و كذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه و حموها حماها حميها و هنوه هناه هنيه و فوه فاه فيه و ذومال ذامال ذي مال و انّما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانّها ثقيلة بسبب تعدّد نقصه نحو مثالها

الاب مثلا انّما يتصوّر بعد تصوّر من له الابن مع انّ اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيد و اعليها الحركة لئلّا يزداد الثّقل على الثّقل و انّما قال مضافة لانّها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني ابٌ و رايت ابا و مررت باب و انّما قال الى غير ياء المتكلّم لانّها اذا اضيفت الى ياء المتكلّم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جائني ابي و رايت ابي و مررت بابي و فيها قيدان اخران الاوّل ان تكون مكبّرة لانّها ان كانت مصغّرة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني اُبَيّه و رايت اُبَيّه و مررت بابيّه و الثّاني ان تكون مفردة لانّها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جائني ابوان و رايت ابوين و مررت بابوين و اذا كانت جمعا يكون اعرابها امّا ببعض الحروف و ذلك اذا كانت جمع المصحّح نحو جائني ابون و رايت ابين و مررت بابين و امّا بتمام الحركات و ذلك اذا كانت جمع مكسّر نحو جائني اباء و رايت اباءً و مررت باباءٍ **قال** و في كلا مضافا الى مضمر نحو جائني كلاهما و رايت كليهما و مررت بكليهما **اقول** لمّا ذكر الموضع الاوّل من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثّاني و هو كلا للمذكّر و كذلك كلتا للمؤنّث فانّهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرّفع و بالياء في حالتي النّصب و الجرّ نحو جائني الرّجلان كلاهما و المرأتان كلتاهما و رايت الرّجلين كليهما و المرأتين كلتيهما و مررت بالرّجلين كليهما و بالمرأتين كلتيهما و انّما اعرب كلا و كلتا بالحروف لانّهما شابهتا التّثنية من حيث المعنى و اللّفظ امّا المعنى فظاهر و امّا اللّفظ فكما انّ في اخر التّثنية الفا و نونا في حالة الرّفع و ياء و نونا في حالتي النّصب و الجرّ فكذلك كلا و كلتا الّا انّهما لمّا كانا دائمي الاضافة لم يظهر فيهما نونهما و انّما قال مضافا الى مضمر لانّهما اذا اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جائني كلا الرّجلين و كلتا المرأتين و رايت كلا الرّجلين و

كلتا المرئتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرئتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جائني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين

اقول لما بين الوضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن بعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جائني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحرف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما بعض الحروف لان حروف الاعراب ثلاثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع اعني الفاعل نحو ضربا ويضربان واضربا وضربوا ويضربون واضربوا فجعلنا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال ليناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لان هما اختان وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسيتبين معنى المصحح والمكسر وبيانهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصا وسعدى والقاضي في حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اي المعرب الذي لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اي يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصا فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا او

التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسور كالقاضي فتقول هذه عصا بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا وسعدى والقاضي بالفتح ومررت بعصا وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصا وسعدى في حالة النصب والرفع والجر لان اخرهما الف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر والحاصل ان للمعرب اما ان يدخله الحركات الثلث لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان يدخله بعض الحركات الثلث لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلث لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلاث لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف والنون المضارعتان اي المشبهتان لالفي التانيث اعني المقصورة

والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران **قال** متى اجتمع في الاسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فيه اي في ذلك الاسم الذي كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته وعدم الصرف لحصول السببين فيه

اقول لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرايطها فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها اي من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والف التانيث فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني عدم الصرف لحصول السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما وانما احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان بنوح ولوط احترازا من الثلاثي الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة كماه وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي

قال كل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى قاعدة تفيدك فائدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وح ننظر فيه فان لم تكن العلمية في ذلك الاسم

سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كما اذا جعل علما ثم نكر وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية وح لا يعتبر وصفيته لانها تضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزايلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه وعند الاخفش ينصرف لان الزايل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل القليل والنصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة تناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدم من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه هو ضرب و

مضمر وهو على نوعين بارز كضربتُ زيدًا فانّ التاء ضمير بارز اسند اليه ضَرَبَ ومستتر كزيد ضَرَبَ فانّ في ضَرَبَ ضميرًا مستترًا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبّهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمرًا فانّ غلامًا اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدّم عليه وسيجيء مباحث كلّ ذلك من بعد **قال** والملحق به خبر اضرب المبتداء وخبره **اقول** لمّا ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاوّل المبتداء وخبره وهما عند المصنف اسمان مجرّدان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجرّدان عن العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيدًا يسمّى مبتداء والمسند اعني قائمًا يسمّى خبرًا **قال** وحق المبتداء ان يكون معرفة وقد يجيء نكرة نحو شرٌّ اهرّ ذاناب **اقول** وحق المبتداء ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتداء نكرة قريبة من المعرفة نحو شرٌّ اهرّ ذاناب فانّ شرًّا نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهرّ ذاناب الا شرٌّ فالشرّ في الحقيقة فاعل فالفاعل النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمّد نبيّنا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلومًا للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتداء وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمّد نبيّنا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتداء والمؤخّر خبرًا **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاوّل مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقًا غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقًا مضافًا نحو زيد ضاربك او كان جامدًا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدًا مضافًا

نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزءها الاوّل فعلًا نحو زيد ذهب ابوه فانّ ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزءها الاوّل اسمًا نحو عمرو اخوه ذاهب فانّ اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اوّلها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فانّ ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اوّلها ظرفًا او بمنزلة الظرف لفعل مقدّر نحو خالد امامك فانّ امامك ظرف لفعل مقدّر وهو حصل والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من الكرام فانّ من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدّر وهو حصل ايضًا والجملة خبر لبشر **قال** ولا بدّ في الجملة من ضمير يرجع الى المبتداء الا اذا كان معلومًا نحو البرّ الكرّ بستّين درهمًا **اقول** ولا بدّ في الجملة الواقعة خبرًا للمبتداء من ضمير يرجع الى المبتداء كما مرّ في الامثلة المذكورة لانّ الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتداء لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلومًا من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدّر في النيّة نحو البرّ الكرّ بستّين درهمًا فانّ الكرّ بستّين درهمًا جملة من المبتداء والخبر وهي خبر للبرّ والضمير محذوف والتقدير البرّ الكرّ منه بستّين درهمًا وانّما حذف منه لانه لانّ سوق الكلام عليه فانّ تقديم البرّ على الكرّ يدلّ على انّ الكرّ يكون من البرّ فيستغنى عن ذكره والكرّ نوع من المكيال **قال** وقد يتقدّم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد **اقول** حق المبتداء ان يكون مقدّمًا على الخبر لانه محكوم عليه وحقّ المحكوم عليه التقدّم لكن قد يتقدّم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد فانّ زيدًا مبتداء ومنطلق خبره مقدّم عليه وانّما جاز ذلك للتوسّع في الكلام فانه ربّما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله تعالى فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتداء والخبر هو الثبوت لانّ الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت قرينة تدلّ على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبرٌ جميلٌ فانه امّا خبر لمبتداء

محذوف والتقدير امري صبر جميل او مبتدأ لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل وفي القرينة ههنا وجود فصبر جميل لانه يصلح ان يكون احدجزئي الكلام فيدل على ان الجزء الآخر محذوف مناسب **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم آخر تنصبه كما سيجيء وسمي المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسمها وترفع الخبر ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول** وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضاربك وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية نحو ان خالدا امامك او مجازية نحو ان بشرا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما في الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما ومن كونه جائز الحذف عند الدلالة والقرينة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان الحروف انما تعمل لشابهها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه الحروف

ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ اولان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها فنقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر الغير الظرف ولكن نقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خير منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتان بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو خمسة اضرب المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات اولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما

حرف وانما اعرابها غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر
غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة
او ضربتين وهذا للعدد اي معناها معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون
المفعول المطلق للنوع نحو جلست جِلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس انما لم يذكره لقلته وانما
ذكر قوله قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ
وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول
له باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من
ضروب المفاعيل المفعول به وسمي مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال**
وينصب بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر
كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة
وتصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله
والمضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما على طريق
الجواز نحو ما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه
اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف
نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي
غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء
اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا
من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه يا **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ
منصوب في المعنى نحو يا زيد ويا رجل **اقول** المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة
منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان

تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه يشبه كاف الخطاب في ادعوك
من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذلك من هاتين الجهتين وكاف
ذلك حرف مبني الاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه لذلك الشيء
فيكون مبنيا ايضا وانما بني على الحركة فرقا بين البناء اللازم والعارض وانما بني على
الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور
وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى
المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد في
الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الغاء عمل حرف الجر غير
واقع في كلام العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف
وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة
اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان
المنادى المفرد المعرفة مبني يشبه المعرب اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته
كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحله
النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ
واما في الصفة المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف
في قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة يكون كذلك بل هي بطريق اولى
لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا
فالضم نحو يا زيد بن اخي ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن
بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه
كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اي بني على الضم وجوبا

بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخ او لا يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون
قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخ وانما لم يذكره المص لانه يعلم مما ذكره ولان انتفاء العلمية
في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف
المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتح خفيف والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن
بين العلمين فان الوصف بغير ابن او ابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم حكم ابنة حكم ابن في
ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخ ويا امرئة ابنة زيد ويا امرئة ابنة اخ **قال** ولم يجز في يا ايها
الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة
اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها
الا الرفع فلذلك قال لم يجز في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء
ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا بلفظة اي
لفصل بينهما وجعلوها منادى ثم جعلوا الرجل عليها والزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود
بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض
عن هذا وفاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل
بمثالين المثال الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات
والارض فان تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم
كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن
كقول الخطيب ايها الناس وقول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا
من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى ثم **قال** من خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير
مضاف زائدا على ثلثة احرف نحو يا حار ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى
اراد ان يذكر بعض خصائصه قال منها الترخيم وهو حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى

انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف شيء منه ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف
لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من اخر المضاف او من اخر المضاف اليه والاول باطل
لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس باخر المنادى ويشترط
ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز
ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور
واعلم ان العلمية والزيادة على ثلاثة احرف انما تشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث
واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه ان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب
في يا عاذلة ويا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زائد على ثلثة احرف والاخر غير علم
وغير زائد على ثلثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فقال يا ثبة اقبل باعتبار القوم واقبلي
باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي قد يرخم فيقال يا بعل في
بعلبك والا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال** والمفعول فيه
وهو ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله
نحو اتيته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من
في نحو صليت في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان
يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان
ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو اتيته اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو اتيته بكرة و
وذات ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز ان تكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي
صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف
المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان
دون المكان لانه يدل على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضي ولا يدل على المكان

المعيّن والمكان المبهم هو الجهات الستّ وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف
المكان المعيّن نحو المسجد والدار والسوق **قال** المفعول معه نحو ما صنعت واباك وما شانك
وزيدًا ولابدّ له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه
هو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمّى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اي مع ابيك
وما شانك وزيدًا اي مع زيد ولابدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال
الاوّل او معنى الفعل كالمثال الثاني فانّ معنى ما شانك وزيدًا اي ما تصنع مع زيد فلذلك
مثّل بمثالين **قال** المفعول له نحو ضربته تاديبًا له وكذلك كلّ ما كان علّة للفعل **اقول**
الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك يسمّى
المفعول له نحو ضربته تاديبًا اي لتاديبه وكذا كلّ شيء كان علّة للفعل فانه يكون مفعولًا له نحو اليمين في قولك
جئتك للسمن **قال** الملحق به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت
زيدًا قائمًا **اقول** لما فرغ من الاصل في المنصوبات اعني المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة
اضرب الضرب الاول منها الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدًا قائمًا فانّ قائمًا
حال اما من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني على هيئة القيام زيدًا واما من زيد والمعنى
ضربت زيدًا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل والمفعول به معًا نحو ضربت زيدًا قائمين وانّما
الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقّها التنكير وحقّ ذي الحال التعريف
فان تقدّم الحال عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبًا رجل **اقول** حقّ الحال ان تكون نكرة
لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدًا الراكب وحقّ ذي الحال ان يكون
معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبست بها ايضًا في مثل ضربت رجلًا راكبًا وان تقدّم الحال على ذي
الحال جاز تنكير ذي الحال نحو جاءني راكبًا رجل لعدم الالتباس ح فانّ الصفة لا تتقدّم على
الموصوف واعلم انه لابدّ للحال من عامل وهو اما فعل كما مرّ او شبه فعل نحو زيد ضارب عمرًا قائمًا

او معنى فعل نحو هذا عمرو قائمًا فانّ معناه اشير عمرًا قائمًا وقد يحذف العامل اذا دلّ عليه قرينة كقولك
للمرتحل راشدًا مهديًّا اي اذهب راشدًا مهديًّا **قال** التمييز وهو رفع الابهام اما عن الجملة في قولك
طاب زيد نفسًا او عن المفرد في قولك عندي راقود خلًّا ومنوان سمنًا وعشرون درهمًا و
ملؤه عسلًا **اقول** الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وانّما الحق بها لما مرّ
في الحال والتمييز رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسًا فانّ طاب زيد كلام
تامّ لا ابهام في احد طرفيه الا انّ نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى زيد
او الى ما يتعلّق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفسًا ترفع ذلك الابهام وتميّز ما هو المنسوب في
الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانّما عدل عن تلك العبارة الى هذه للتاكيد والمبالغة
فانّ ذكر الشيء مبهمًا ثم مفسّرًا اوقع في النفوس من ان يفسّر اولًا فالتمييز فعل المتكلم في الحقيقة
لكن سمّي الاسم الذي يرفع الابهام به تمييزًا مجازًا واما عن المفرد والمراد بالمفرد كلّ اسم
تمّ بالتنوين نحو عندي راقود خلًّا اي دنّ طويل الاسفل مقيّر الداخل او بنون التثنية
نحو عندي منوان سمنًا او بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهمًا او بالاضافة
نحو عندي ملؤه عسلًا اي ملء الاناء عسلًا فانّ راقودًا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة
تحتمل اشياء مختلفة وخلًّا وعسلًا ودرهمًا وسمنًا يرفع ذلك الابهام بتمييز المقصود عن غيره و
لابدّ للتمييز من عامل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب واما اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدّم على
عامله الاسم بالاتفاق لضعف الاسم في العمل فلا يقال درهمًا عشرون وفي تقديمه على عامله
الفعل خلاف فبعضهم جوّزه لقوّة الفعل في العمل متمسّكًا بقول الشاعر اتهجر ليلى بالفراق حبيبها
وما كاد نفسًا بالفراق تطيب فانّ نفسًا قد تقدّم على تطيب والمختار عدم الجواز لانّ الفعل وان كان
قويًّا في العمل لكن المانع من التقديم عليه موجود وهو انّ التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرنا والفاعل لا
يتقدّم على الفعل والجواب عن البيت انّ الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على انّ نفسي اسم كاد وتطيب

خبره قال والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وبعد كلام غير موجب نحو ما
جاءني احد الا زيدا وان كان الفصيح هو البدل اقول الضرب الثالث من ضروب الملحق
بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة في الكلام او مفعول في الحقيقة كما سنحقق
بعد هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثاني هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او بليس او لا
يكون نحو جاءني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا وذلك واجب النصب
لان هذه الكلمات افعال الضمير فواعلها والتقدير ما عدا او ما خلا او ليس او لا يكون بعضهم
زيدا واما بغير وسوى وسواء نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر لانه
مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو جاءني القوم حاشا زيد وخلا زيد وعدا
زيد ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما في حاشا وعدا وخلا فالرفع على
الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فواعلها والنصب على المفعولية بناء على انها قد
استعملت متعدية يقال حاشاك وعداك وخلاك اي جاوزك والجر بناء على انها حروف جر
اما في لا سيما فالرفع على انه مركب من لا وسي وما والسي بمعنى المثل واصله سوي فلكون الواو ولا
الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شيء واضيف اليه سي ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدأ
محذوف والتقدير جاءني القوم لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة بمعنى الا
فما بعدها مستثنى والجر على ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل
وهو المخرج من المتعدد بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم
على المستثنى منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام
غير موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر
بعد كلام منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلثة منها واجب النصب
وواحد منها مختار وقوله والمستثنى عطف على قوله والتميز والتقدير والملحق به سبعة

اضرب الحال والتميز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جاء القوم
الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير النصب قوله
بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو ما جاءني
احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب ونبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه
مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد
كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك
وانما لم يجز الرفع في الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول
على البدلية لصار تقديره جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يفهم
ذلك فيه اذ تقديره ما جاءني الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن قال والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا اقول هذا هو
القسم الثالث والرابع لا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه واما
في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في
موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي الذي
هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق اولى قال وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو جاءني
القوم غير زيد وما جاءني احد غير زيد وغير زيد اقول قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر واما نفس غير
فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا و
حيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا
زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جاءني احد الا زيدا والا زيد و
تقول ما جاءني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جاءني الا زيدا احد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب
ايضا كما قلت ما جاءني احد الا حمارا قال والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا اقول الضرب

الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال
الناقصة نحو منطلقا في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل
كالمفعول **قال** الاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم **اقول** الضرب الخامس من ضروب
الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيدا في ان زيدا قائم وانما الحق با
لمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في
الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا
منك عندنا **اقول** الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا
نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما
الحق بالمفعول لان لا بمعنى انفي فما بعدها في معنى المفعول **قال** واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام
لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر و
اما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء
فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام
لك عندنا وكان من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب
لكنهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما
البناء على الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد
يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك **قال** وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية
والتميمية رفعهما على الابتداء **اقول** الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس
اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة اعني النصب بهما ولا الغ.
الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعد ما ولا على ان الاول
مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما

على القبيلين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان تختص باحدهما **قال** واذا تقدم الخبر
او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق **اقول** اذا تقدم خبرهما
ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما بان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما
منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من
جهة النفي فبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لا
نتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس ح وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق
لضعفها في العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بالجر
كقولك غلام زيد وسرت من البصرة **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب وهو
المنصوبات شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم
لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر او كلاهما ولكل منها قائل **قال**
والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول**
الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد
وبمعنى من انما تكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب
قطن اي ثوب من قطن وقد تكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب
في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها **قال** و
لفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد او الصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن
الوجه **اقول** يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية
وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو
الآن او غدا فان عمرا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن
عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة لفظية بل معنوية

لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضى كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المصنف فى المفصل **قال** ولا بد فى المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف **اقول** لا بد من ان يكون المضاف فى الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتى والمكتسب من المضاف اليه والثانى يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك فى اسماء العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء **قال** وتقول فى اللفظية الضارب زيد والضاربو زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف فى الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط فى اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد والضاربو زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف فى الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه فتقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التى توغلت فى الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تتخصص بسببها فانك تقول جاء رجل غير زيد ولم يعلم انه من هو غير زيد من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة

انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما فى قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه ويعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما فى الاية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال** التوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهى خمسة التاكيد نحو جاءنى زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا تؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب شرع فى توابعه وهى خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظى ومعنوى واللفظى تكرير اللفظ الاول بلفظه او بمرادفه ويجرى ذلك فى الاسم نحو جاءنى زيد زيد وفى الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفى الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفى الجملة نحو قام زيد قام زيد وفى الضمير نحو ما ضربنى الا انت انت ومررت بك انت والمعنوى انما يكون بالفاظ مخصوصة وهى النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاول اعنى النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويمتاز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءنى زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة فى المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى لقد صغت قلوبكما والثالث والرابع اعنى كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جاءنى الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقى انما يؤكد بها غير المثنى اعنى المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويمتاز فى كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجاءنى القوم كلهم والنسوة كلهن وفى البواقى باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجاءنى القوم اجمعون اكتعون ابتعون

ابصعون والتنوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا للاختصار باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعين عن بقية الالفاظ لاشتراكهما في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد به النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرة لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع ابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا تذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظ فلانه اذا قال جاءني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب اول مرة فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما في المعنى فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه اغا مر بمنزله وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو ما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب واسم مفعول نحو جاءني رجل مضروب وصفة مشبهة نحو جاءني رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره فالمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا يعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتداء وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا يعجبني كرمه فان يعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان تكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المص لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان تكون موافقة للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كالهاء في وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل سببه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع اما الثاني فكالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع البعض الاخر وكالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع البعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرءة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل سببه اي يوصف الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بالشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره ورحب اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتاديب ليس شيء منها فعلا للرجل وانما هي افعال الجاره وفنائه وخدامه الا ان

الجار والقناء والخدام لما كانت متعلقة به مضافة الى ضميره صار كل من الثلثة سببا له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل سبع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق منزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية او الجمع والتذكير او التانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما ستحقق انه ثم **قال** والبدل على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب يشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل انما اراد ان يقول مررت

بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل مما فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم اخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال **قال** وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو رايت زيدا اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخا لك ويكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك او على العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من المضمر وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت والمضمر من المضمر نحو زيد ضربته اياه والظاهر من المضمر نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد ابو عبد الله زيد **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد ابو عبد الله زيد فان الجائي هذا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس من الاخ وابي عبد الله يذكر تابعا لما للاول ان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب البعض والاخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او اخيرا وفائدة

عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو وحروف العطف نذكر

في باب الحرف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاء زيد

وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف نذكر في باب الحرف ان شاء الله تعالى **قال**

المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم وابن وحيث وامس وهؤلاء وسكونه يسمى

وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني

هو الذي سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وحيث وامس وهؤلاء

فان كل ذلك مما ليس بسبب عامل وسكون اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا و

معنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف

عامله **قال** وسبب بنائه مناسبته غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني

الحرف والماضي والامر فالصفة نحو صه واف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث

الصيغة واف يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من

جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوه

وضربك ومر بك وداره وثوبي وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا و

كل المستكن في زيد ضرب وافعل ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت

ونحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحرف في الصيغة فحمل

الباقي عليه والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما

مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك

ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن

او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بك مر بكما

مر بكن او غائب نحو به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو

داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا و

اما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن

ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن

في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيها اذا كان غائبة وهو في يفعل وضرب

منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن

انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا

قال ومنه اسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته وذي وذهي وذه واولاء **اقول** وبعض

المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه في الرفع وغيره وتا وتي

وته وذي وذهي وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا لمثنى غير ذا

تا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحرف واما من جهة الاحتياج الى

الغير وذلك في الجمع واما من جهة وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي عليه **قال** ويلحق

باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولاك

اقول ويلحق باوائل الاسماء الاشارة حرف التنبيه اعني ها التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت

غرض المتكلم نحو هذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه

وهؤلاء ويتصل باواخر الاسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اي جنس من المذكر

والمؤنث والمفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك و

تاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك وتينك واولائك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة و

الخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك يصير الاشارة الى المثنى المذكر والخطاب بحاله اي

مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد

المذكر واذا قيل ذاك بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه ويقال ذا للقريب

وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال** ومنه الموصولات نحو الذي واللذان الذين والذين والتي واللتان واللتين واللاتي واللات واللائي واللاء واللاي واللواتي ومن وما واي وايّة **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد المذكر عاقلا وغيره وتثنية اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال الثلثة والتي للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة وبعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا و من بمعنى الذي او التي او الذين او اللاتي عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر وايّة للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما سيجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جائني ذو قام وقامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي نحو ما ذا صنعت اي اي شيء الذي صنعت او اي شيء التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني اي التي زنت والذي زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلثة اقتصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** الموصول ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جائني الذي ابوه منطلق او ذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته **اقول** الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق في نحو جائني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جائني الذي ذهب اخوه وكعرفته في من عرفته وكطلبته في ما طلبته وانما احتاج الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول

لربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اي يشاؤه **قال** ومنه اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك **اقول** وبعض المبني اسماء الافعال اي اسماء بمعنى الافعال وهي كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما بمعنى الامر او الماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب المركب اما اخره كاف الخطاب وغيرها والذي اخره كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف والذي اخره غير كاف الخطاب اما حذف منه شيء بالتركيب او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي اما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من هاء التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اي ائته فانه مركب من حي و هل الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في اخره كهيهات ذاك اي بعد فانه يجوز في تائه الحركات الثلاث الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان ما بينهما اي افترقا فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي اتضجر السابع اللازم الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كمه اي اكفف فانه يقال مهمهت براي زجرت الثامن اللازم الذي بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل منه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف واوله اسم كدونك زيدا اي خذه العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا اي الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضعها وضع الحرف فحمل البناء عليه **قال** ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى واين وايان وقبل وبعد

اقول وبعض المبني بعض الظروف وانما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحروف واذا وهي للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التي تضاف اليها ومتى وهي اما للاستفهام نحو متى القتال وللشرط نحو متى تاتني اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام وان الشرطية وايان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد ومجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات وان كان منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما الضم فلمخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره المصنف وذلك نحو الان وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف وانى واين ولدى ولدن وكم وعند **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر واتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص بيص **اقول** وبعض المبني المركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المصنف لم يذكر الا بعض امثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشرة وكل صباح ومساء وبيتا لبيت ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص اي فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثم بني

الجزان من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بني على الحركة لما مر من الفرق بين البناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعني احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر في بناء الجزئين الا اثني عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف في حذف النون **قال** ومنه الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من الامر كيت كيت **اقول** وبعض المبني الكنايات وهي ههنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجراها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور مفردا او مجموع نحو كم رجل او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب اصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت وكذلك ذيت ذيت ومعناها بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز في تائهما الحركات الثلث **قال** المثنى وهو ما لحقت اخره الف وياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين **اقول** لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت اخره الف وياء مفتوح قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة والتنوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضا عن حركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او ياء يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك **قال** تسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد الالف اذا لقيها ساكن نحو غلاما

الحَسَن وثوبا ابنك **اقول** اما سقوط النون فلكونها بدلا عما يسقط عند الاضافة اعني التنوين
واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين **قال** وما في آخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا رد الى
اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي في آخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد
عند التثنية الى اصله بقلب الف واوا ان كان واويا او ياء ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع
عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احدهما لانه حينئذ يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو
عصا زيد فيجب ان يتحرك احدهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان
المقلوب ذا اصل يكون القلب اليه اولى **قال** وليس فيما تجاوز الثلاثة الا الياء نحو اعشيان و
حبليان وجاريان ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور يزيد على الثلاثة اذا اريد ان
يثنى الا الياء اي يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثة ثقيل سواء كانت الفه
في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان
في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتانيث نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او
لتكثير الكلمة نحو جاريان في جاري وهو طائر يقال له بالفارسية سنجود **قال** وان كان في آخر الممدود
الف التانيث كحمراء قلبت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث في وسط الكلمة واما
الواو فلئلا يجتمع ياءان ما قبلهما الف في النصب والجر نحو رايت حمرايين ومررت بحمرايين والحمراء تانيث
الاحمر **قال** وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان **اقول** اذا كانت
همزة الممدودة بدلا من حرف اصلي او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء كساءان
وكذلك البواقي واصل كساء كساو فابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسية كليم و القراء
جمع القارئ وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بجلاف وهو ما طن
الجفن **قال** المجموع هو على ضربين مصحح وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما
قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين **اقول**

لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني المجموع وهو على ضربين لان بناء
الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت آخره واو مضموم ما قبلها او
ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حال كونها
عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو
والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء
وقوله لحقت آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل
لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك **قال** ويختص ذلك لمن يعلم **اقول**
يختص جمع المذكر السالم بذوي العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه وذو العلم اشرف
من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان
يكون اسما او صفة فان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عالما فلا يقال هندون
لانتفاء التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج هو علم فرس لانتفاء
العالمية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عالما فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء التذكير
ولا كميتون في كميت لانتفاء العالمية **قال** او الف وتاء في المؤنث وتكون مضمومة في
الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات **اقول** لما ذكر المصحح من الجمع المذكر
اراد ان يذكره من الجمع المؤنث فقال او الف وتاء اي المصحح اسم لحقت آخره الف وتاء في
جمع المؤنث وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات
في الاسم وانما كانت التاء مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت
ان النصب في الجمع المذكر محمول على الجر فلو لم يحمل في الجمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل
قال ومكسر وهو ما تكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس يعم ذوي العلم وغيرهم **اقول**
لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي المجموع اما مصحح كما مر

اومكسّر وهو الذي يكسر اي يتغير فيه بناء الواحد فيه كرجال في رجل وافراس في فرس فان بناء
رجل وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثّل
بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث من المصحح يسوّي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رأيت
المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول** يسوّي مبني للمفعول من التسوية
والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا
للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب في المؤنث قبل هذا
قال والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال و
افعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة
وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع
القرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع
المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا
فما عدا المذكور من الجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد
عشرة فما دونها وعندي اثنى عشر افلس مع قرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق
العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق
العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف والتاء من فعلة
صحيح العين فالاسم منه متحرك العين نحو ثمرات والصفة ساكن العين على سكونها نحو ضخمات
واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على
وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يتحرك عين فعلة في الجمع نحو
ثمرات بفتح الميم جمع ثمرة والصفة منه ساكن العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات
بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة

كثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على
السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة
وذلك للفرق بين المصحح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل اولى **قال** وفواعل يجمع عليه
فاعل اسما نحو كواهل او صفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسما او صفة
نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس **اقول** وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون على
وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل
بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا
على وزن الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع
عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس
لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فُعّل او فعّال او فعلة
كجهّل وجهّال وجهلة وانما قال نحو فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك و
نواكس في ناكس وهو الذي يخفض رأسه **قال** ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم
ورجالات وجمالات **اقول** قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب في اكلب جمع الكلب
واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من الحلي واناعيم في انعام جمع نعم
وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو لمذكر
من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على آحاد كل واحد منها يكون
فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في
جمع الجمع بمنزلة الآحاد في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب فاذا قيل اكالب فالمراد جموع من
الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده كما ان الجمع لا يطلق على اقل من ثلثة
قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو

شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة حقيقية و
النكرة ما شاع في امته نحو جائني رجل وركبت فرسا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع
في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفت
في اول الكتاب المعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت
والمعرف باللام سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى
غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي
معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مرت وقال النكرة ما شاع
في امته نحو جائني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في
افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل
بمثالين لان احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره **قال** المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث
والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احدها كغرفة وحبلى وحمراء **اقول** لما فرغ
من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف
المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه
احدها اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء **قال** التانيث على ضربين حقيقي
كتانيث المرأة والحبلى والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى **اقول** التانيث على ضربين
حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا
فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها
مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة **قال** والحقيقي اقوى ولذلك
امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس
اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير

الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع
ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل
والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه
فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه
بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه
مع ان عدم الترك جائز **قال** هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى
ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت **اقول** جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما
هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث
تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق
التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم
يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي **قال** والتاء تقدر
في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة **اقول** تاء التانيث قد تكون مقدرة
في بعض الاسماء المؤنثة نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة و
نعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي
لا في الرباعي ومن الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض
اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج
والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض
فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء انشقت و
الحال كقوله تعالى ولسليمن الريح عاصفة وقولنا سقتنا السماء مطرة **قال** ما يستوي
فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وقتيل وبغي وجريح **اقول** من الاسماء التي

يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب باغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل لا قيد في الفعول لان مذهب المص ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع انما مثل بثلاثة امثلة ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت والمسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعني الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر و

يؤنث **اقول** اسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانهما بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمر طيبة **قال** المصغر هو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو قفل وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بهما كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم لطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره بالياء لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة بحيث يتغير بهما الواحد فيهما كرجال ورجيل فان التكسير والتصغير متناسبان في التغيير وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف وجمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في الثالث حل الياء في عليه وانما كانت ساكنة لئلا تنقلب الفا **قال** وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مده كدنينير في دينار فان اصله دنّار بنونين قلبت الاولى ياء

فرد في التصغير الى اصله وقلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجيمال وحميراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر وتقديره ان يقال لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دنينير جوابه انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجيمال والتانيث في حميراء وحبيلى والتذكير في سكيران **قال** تقول في ميزان وباب وناب عصا مويزين وبويب ونييب عصية وفي عدة وعيد في يد يدية وفي سنة سنيهة ترجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير من اصله بالقلب او الحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب بويب ونييب برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب وناب عصا بوب ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير ما يقتضي هذه التغيرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما الحذف فنقول في تصغير عدة وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سنة سنيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل يد يدي على وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سنة سنو وهو الاسنة حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال مقتضي الحذف وجب رد المحذوف الى اصله وانما مثل ثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او لاما وانما حذف تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما اتي بالتاء

في عصية ويدية وسنيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان تظهر في التصغير كما سيجيء بعيد هذا **قال** وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ من نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المونث الحقيقي وغيره تقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المونث نحو هند المليحة والشمس المضيئة فكذا يجب تانيث مصغره والعريب تصغير العرب والعريس تصغير العرس بكسر العين وهي امرءة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزينب في زينب او غيره كعقرب في عقرب والقديديمة تصغير قدام والوريئة تصغير وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومسيجدات في شعراء ومساجد او الى جمع قلته ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون **اقول** لما ناسب التصغير القلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في اجمال واغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يرد جمع الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر ثم جمع واما الى جمع قلته ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذي ليس له جمع قلة واشار الى ذلك بقوله وان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر او الى الواحد

ثم جمع جمع السلامة قال وتصغير الترخيم وهو ان يحذف منه زوائد الاسم نحو زهير وحريث في
ازهر وحارث اقول من التصغير نوع يسمى تصغير الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم
يصغر نحو زهير في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف قال وتقول في ذا وتا
ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا اقول لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة
ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوائلها على الفتح ويزاد قبل آخرها ياء وبعده
الف وتقلب الفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت
قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد
الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان فتدغم قال المنسوب و
هو الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه اقول لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع
في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف
لانها معنى حادث كالتثنية والجمع فلابد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها
من حروف اللين وانما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من
الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء
قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة وانما خصوا
بالاخر قياسا على ياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم
فيكون بمنزلة الجنس له الاسم الذي الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء
او الحق غير الياء كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو
كرسي وفائدة النسبة فائدة الصفة قال وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية و
الجمع كبصري وزيدي في زيدين اقول حق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان
كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث في الوسط وان يحذف زيادة التثنية

والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان في اسم واحد احدهما الاعراب
بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري بتشديد النون في قنسرين لان نونه مشابه لنون الجمع
اسم بلدة بالشام قال وان يقال في نحو نمر ودئل نمري ودؤلي اقول حق المنسوب ان يقال
في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودؤلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياءين
قال وفي حنيفة حنفي اقول وحق المنسوب ان يقال في نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة
العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف تاءه كما مر ثم يحذف ياءه للفرق بينه وبين فعيل نحو
كريمي في كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وح يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف
من المعتل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل
اللام فيجيء عقيب هذا قال وفي نحو غنية وضرية وامية غنوي وضروي واموي اقول وحق
المنسوب ان يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من
المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تاءه ثم ياءه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع
ثلاث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا ويكسر الواو لمناسبة للياء قال وفيما اخره الف ثالثة
او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى عصوي واعشوي اقول وحق المنسوب في اسم اخره الف
ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي
تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا تقلب ياء لئلا يجتمع الياءات قال وفي الزائدة
الرابعة القلب والحذف كحبلى وحبلوي في حبلى اقول وحق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب
والحذف مثل حبلي اما الحذف فقياسا على تاء التانيث كحبلي واما القلب فقياسا على اعشى كحبلوي
قال وفي الخامسة الحذف لا غير كجباري في جبارى اقول وحق المنسوب في الالف الخامسة الحذف
لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كجباري في جبارى ويعلم من ذلك ولو بثلاث وجوب الحذف في
السادسة نحو قبعثري في قبعثرى هو الابل القوي قال وفيما اخره ياء ثالثة كعم عموي وفي الرابعة كقاض

فاضي وقاضو والحذف افصح في الخامسة الحذف فلا غير كثرته في مشتري اقول وحق المنسوب في الا
الذي آخره ياء ثالثة كعم بمعنى جاهل واصله عمي اعل اعلال قاض من عمي اي القلب بالواو والاجتماع
الياءات في الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل الرباعي في الياء
الخامسة متعين في مشتري اي الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادس
كمستسقي في مستسقى قال وفي المنصرف من الممدود كساءي وحرباءي وفي غير المنصرف من الممدود
حراوي وزكرياوي اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي همزته بدل من الاصل
نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كساءي وحرباءي اي باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة
الاصلية بالطريق الاولى نحو قراءي في قراء وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف اي الذي همزته
للتانيث نحو حراوي وزكرياوي وزكرياوي اي القلب بالواو اما القلب فلان الحذف يخل مع التانيث
والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما الواو فلئلا يجتمع الياءات وذكرياوي ان
كان اجنبيا كذا يجري مجرى العربي قال واذا نسب الى الجمع رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض
والصحائف اقول الفرضي الماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى
فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة قال اسماء العدد
تقول ثلاثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر اقول لما فرغ من الصنف الثالث
عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا
بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر
تقول احد اثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون
بخلاف القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلاثة رجال واربعة رجال الى عشرة
رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلاثة وما فوقها
جماعة والجماعة في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلا

هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن الا لم يبق فرق بينهما قال
والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلاثة الى العشرة نحو
مائة درهم والف دينار وثلاثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة واربعمائة اقول العدد لابهامه
لا بد له من مميز يميزه عن المعدود من غيره وتفصيله مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد
اليه وانما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون
في الثلاثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة
فلان مائة مفرد وقد وقعت مميز الثلاثة الى تسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا
فالقياس ان يقال ثلاث مئات او مئين الى تسع مئات او مئين قال والمنصوب مميز احد عشر الى
تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا اقول اما النصب فلامتناع اضافة المركب لانه يمتنع ان
يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فللاستغناء عن الجمع مثاله عندي احد عشر درهما
وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا قال ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلاثة شسوع اقول معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من
مرتبة الآحاد التي هي اقل مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد
جمع القلة بان لا يكون من ذلك المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلاثة شسوع فانه
لم يسمع عن العرب جمع القلة من الشسع وهو زمام النعل قال وتقول في تانيث الاعداد المركبة
احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة بتانيث الاول اقول يعني الاعداد المركبة مما
تركب من الآحاد والعشرة اعني احد عشر الى تسع عشر فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا
عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة اما تانيث احدى واثنتا فقياسا على حالة الافراد واما تانيث
ثلث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة
الافراد انما كان للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها مع احدى

واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الأول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة

واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال الالف

والتاء في احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث

قال وتكن الشين من عشرة او تكسرها اقول الاسكان حجازية وذلك لئلا يلزم توالي

اربع حركات والكسرة تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلاث فتحات في كلمة واحدة قال

الاسماء المتصلة بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من

ضرب زيد عمرا ومن ضرب عمرا زيد اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف

الخامس عشر الذي هو آخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي

يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله

الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال والاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الآن

او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب عمرا على المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الآن

او غدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد قال ويضاف

الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا والى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو

عجبت من ضرب عمرو زيد اقول انما جوزت الاضافة للتخفيف ومثل هذه اضافة معنوية بمعنى

اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة قال و

لا يتقدم عليه معموله اقول المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل

فكما لا يتقدم معمول ما بعد ان عليها فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا اعجبني

خبر لكما لا يقال زيدا ان تضرب خير لك قال واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا

كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا ولو قلت امس لم

يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية اقول من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو

اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع

المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد

ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه

انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات و

السكنات فان ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والا

ستقبال كان مشابها له في المعنى ايضا فقوي مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر

فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اي سواء

كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان

المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية فيجوز ان يعمل كقوله تعالى

وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة

اصحاب الكهف وهي ماضية لكن لما ورد في مورد الحكاية صار كالموجود في الحال قال

واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اقول من الاسماء المتصلة

بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اي

عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه بسبب ذلك كما مر في

اسم الفاعل ويشترط هاهنا ما يشترط هنالك قال والصفة المشبهة نحو كريم وحسن تعمل

كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه اقول ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة

المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو زيد كريم وحسن فانهما

مشتقان من الكرامة والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذي

اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه فرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في

زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير و

الثانيث فانه يقال حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ كما يقال ضاربٌ ضاربانِ ضاربونَ ضاربةٌ ضاربتانِ ضارباتٌ مع اشتراكهما في قيام الفعل بها ولذلك لم يشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه **اقول** ومن الاسماء المشبهة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها و لا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله بل يرفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقته فالتعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقت من عن افعل التفضيل فيلزم التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد له من مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي من كل شيء وفي كلامه نظر لانه يوهم ان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان و

الجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل شبه افعل التعجب في اللفظ والمعنى اعني المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما اشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول** اذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون هند الفضلى والهندان الفضليان الهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من خواص الاسماء فلا يجوز فيه علامة التثنية والجمع والتانيث **قال** واذا اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية وبعبارة الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس هند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه صريحا **قال** باب الفعل. وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت **اقول** لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعني المسند وبسبب الاختصاص في قد لانها لتقريب الماضي الى الحال ولتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال والجوازم ان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربن وضربت

وضربن وضربنا انها فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفى تاء التانيث الساكنة

انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة

لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضى والمضارع والامر والمتعدى

وغير المتعدى والمبنى للمفعول وافعال القلوب والافعال الناقصة والافعال المقاربة

وافعال الذم والمدح وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل

له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكورة فى هذا الكتاب احد عشر صنفا وشرع

فى كل واحد فى موضعه **قال** الماضى هو الذى يدل على حدث فى زمان قبل زمانك نحو ضرب

اقول لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع فى ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية

ترتيب السابق فى اللاحق فابتدأ بالماضى الذى هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذى يدل على حدث

اى على معنى واقع فى زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع فى الزمان الماضى **قال** وهو مبنى

على الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضى مبنى على الفتح اما البناء فلعدم

احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه فى معنى زيد ضارب

واما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شئ يوجب ذلك الشئ سكون الماضى كالضمير المرفوع المتحرك

نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو فى نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم اما السكون

فلكراهية توالى الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف

المفعول فانه كالمنفصل ولذلك لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال**

المضارع هو ما اعتقب فى صدره احدى الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول**

لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل شرع فى الصنف الثانى اعنى المضارع وهو

الفعل الذى وجدت فى اوله احدى الزوائد الاربع من الياء نحو يفعل او التاء نحو تفعل او الهمزة

نحو افعل او النون نحو نفعل وتسمى هذه الحروف حروف المضارعة اى المشابهة لان الفعل بها

يشبه الاسم كما سيجئ ولذلك سمى مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها

من حروف اللين وهو الياء وبعضها قريب المخرج منها وهى الهمزة فانها قريب المخرج من الالف و

بعضها بدل منها وهى التاء لانها بدل من الواو نحو تراث فى وراث بمعنى الميراث وبعضها كهى

فى سهولة التلفظ وهى النون فان غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب التعاقب

بين الشيئين ان يجئ احدهما عقيب الاخر فمعناها فى الحروف ان لا يجوز خلو الكلمة

عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوائد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان

يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها **قال** ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخله

اللام او سوف **اقول** يشترك فى المضارع الحاضر والمستقبل اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانه

يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه حينئذ يختص بالحاضر نحو زيد

ليقوم اى الان او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اى غدا ونحوه كذا اذا دخله

السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى اعنى العموم والخصوص

هو الذى يضارع به المضارع اى يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل و

الرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه شابه الاسم كما مر وانما

دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر فى الاسماء **قال** وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم

نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بامر معنوى وهو وقوع المضارع فى موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه

فى معنى زيد ضارب فوقع يضرب فى موقع ضارب عاملا فيه وهو امر معنوى **قال** وانتصابه باربعة

احرف نحو ان تخرج ولن تضرب وكى تكرم واذن تذهب **اقول** انتصاب المضارع باربعة

احرف اولها ان وهى لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما

يكون ناصبة نحو اريد ان تخرج زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة

نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة و

ان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثاني
لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن نفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل و
الثالث كي نحو جئت كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول ان لا يكون ما
بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا نحو
اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب اما انتفاء الاول فنحو قولك لمن قال آتيك
انا اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك
اذن اظنك كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك انا اذن اظنك كاذبا **قال** و
ينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الا
شياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني
ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيحل
عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا وهل اسألك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل
بنا فتصيب خيرا منا **اقول** ينصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد
حتى واللام فلانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم
فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى والتقدير سرت
حتى ان ادخلها ولان تكرمني والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولاكرامك اياي
والى اعطائك حقي واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار و
عطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يؤول ما قبلهما بما هو في معناه وح يصير المعطوف
عليه بالضرورة اسما كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعني المضارع
ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما
يدلان على نفي الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني

فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك
فاكرام مني ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فحديث مني اي لو
تاتينا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي عندك
حصولا ففوزا او الا نزول لك بنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء
مشروط بشرطين احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد
الامور الستة المذكورة في الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما
المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمص خلط امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم
المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرأ بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه المواضع تستدعي
زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** وانجزامه بخمسة احرف نحو لم يخرج ولما
يخرج وليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من
وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول**
انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا
وهي لم ولما ولام الامر ولاء الناهية وواحدة تجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء
الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة معنى ان فان قولنا من
يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انا فتجزم فعلين كما تجزم ان والمذكورة من الامثلة
ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس ومتى تقعد
اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل مهما ما ما زيدت
عليه ما للتاكيد فصار ما ما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ **قال** وتجزم بان مضمرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس **اقول** تجزم المضارع
ايضا بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب الاشياء الستة التي يجيء في جوابها الفاء اعني الامر و

النهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا النفي منها فان ان لا تضم بعده الامثلة نحو ائتني اكرمك اي ائتني فانك ان تأتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة وابن بيتك أزرك اي ابن بيتك فاني ان اعرف بيتك أزرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلا على تقدير الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان يضربون وتضربين وذلك في الرفع دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك يحمل على ما هو بدل الجر في الافعال **قال** الامر ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا وليضرب زيد ولاضرب انا **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب لكونها على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء للمجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد لاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم

على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد في اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال ومكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين فعله مضموما فان الهمزة تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا معنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب لذا المخصص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول به يتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا او الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا اخاك الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدأ والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال** وللتعدية ثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به **اقول** التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا في الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول واحد بالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلاثة **قال** المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت والى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا وسير

فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول وهو فعل المفعول اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه او لتحقيره مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بناؤه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضُرِبَ زيدٌ ومع الواسطة نحو مُرَّ بعمرو الا اذا كان ذلك المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا اعلم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما

فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا واعطي زيد درهما لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول اخذ اعني زيدا والثاني ماخوذ اعني درهما ويسند ايضا الى المصدر نحو سِيرَ سَيْرٌ شديدٌ وانما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدي مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب هي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب هي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين نحو علمت ووجدت ورايت وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقي ظاهر **قال** حسبت وخلت لا زمان لذلك دون الباقية فانك تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك اي قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** حسبت وخلت لا زمان للدخول على المبتدا والخبر ونصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا تستدعي الا مفعولا واحدا وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** من شانها جواز الالغاء متوسطة او متاخرة

نحو زيدا ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وايهم في الدار وما زيد بمنطلق **اقول** ومن شأن افعال القلوب اي ومن خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم ومتأخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال تتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيها وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل تقدم معمولها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المعمولية بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل حرف النفي نحو علمت ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدا والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدا ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا تتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق

اي الشان **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اي تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال وتامة اي غير محتاجة الى الخبر نحو كان الامر وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتدا ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها تختص بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا واصبح واضحى وظل وبات وامسى للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقتران تكرم زيد بالصباح كذا الباقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميرا يعني ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول وما دام للتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لنفي الحال **قال** ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط **اقول** يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلا يقال اميرا ما زال زيد بل انما يقال ما زال اميرا زيد وذلك لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها **قال** افعال المقاربة وهي عسى وكاد واوشك وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان

مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد **اقول** لما فرغ من الصنف
الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء
او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل وطفق
عملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا دخل عليه ان
لان عسى للمقاربة الاستقبالية وان مما يختص المضارع المشترك بين الاستقبال والحال للاستقبال
ويكون عسى ح بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج و
قد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر ح عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل
يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه **قال** خبر البواقي الفعل المضارع بغير ان
نحو كاد زيد يخرج **اقول** هذا ظاهر وهنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه
لا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان
يخرج وفي وقوع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى
بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج وان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال
نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد يفعل واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال
فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول **قال** فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على
اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل
عمرو **اقول** لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح والذم وفعل
المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث
الساكنة بهما نحو نعمت وبئست والباقي واضح **قال** وحق الاول التعريف بلام الجنس وقد يضمر ويفسر
بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد **اقول** حق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون
معرفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما

ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرفت
لبقي التعريف ضائعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف بها نحو نعم صاحب المال زيد
قال وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون **اقول** الحذف انما يجوز اذا دل
عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم
الماهدون نحن **قال** حبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد
وساء يجري مجرى بئس **اقول** حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو
ذا للتخفيف فصار كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح
بل جعله جاريا مجرى نعم لامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح
يحصل به فانه من المبهمات ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثل والامثال لا تغير ومنها
انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب
ذلك التفسير فيه لان الفاعل في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا
الاستعمال اعني حبذا الرجل زيد انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه
بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما من يجعل ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان
الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله
من افعال الذم لانه قلما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر ساءني فلان بمعنى نقيض سرني بخلاف
بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء **قال** فعلا التعجب وهما ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا
من الثلاثي المجرد ليس بمعنى افعل وافعال **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر
اعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن
زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد معناهما ان زيدا احسن جدا وانما لا يبنيان
الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا يكون بمعنى افعل و

افعال اي لا يكون من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب **قال** يتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك باشد ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه ما ابلغ سواده وما اقبح عوره **اقول** اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلك اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال اي في الثلاثي المزيد او في غير الثلاثي او في الثلاثي المجرد اللوني والعيبي يتوصل باشد ونحوه اي بجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللون او غيرهما مفعولا له فانه يفيد ح ما كان يفيده التعجب المبني من نفس ذلك المزيد او اللوني او غيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه ان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشدد ابلغ واقبح اتم واكثر واكمل **قال** وما في ما افعل زيدا مبتدا وافعل خبره **اقول** هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته والخبر محذوف التقدير الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيد الباء في فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة **قال باب الحرف** وهو ما دل على معنى في غيره اصنافه حروف الاضافة الحروف المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه حروف النداء حروف التصديق حروف الاستثناء حروف الخطاب حروف الصلة حروف التفسير الحرفان المصدريان حروف التحضيض حرف التقريب حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشرط حرف التعليل حرف الردع اللامات تاء التانيث الساكنة النون المؤكدة هاء السكت **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره

في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها مجملة ثم ابتدأ في بحث كل واحد منها مفصلة بالترتيب اصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون صنفا كل واحد في موضعه **قال** حروف الاضافة وهي الحروف الجارة من للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل وتختص بالنكرات وواو القسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهي سبعة عشر حرفا الاول من وهي في الاصل لابتداء الغاية اي تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير الى فيما بعدها نحو سرت من البصرة يعني ابتداء سيري من البصرة وقد تستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي هو كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن وقد تكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني بعض الدراهم وقد تكون زائدة اي يجوز حذفها نحو ما جاءني من احد يعني احد والثاني الى والثالث حتى وهما للانتهاء اي تفيدان معناه والفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهاء الاكل عند الراس ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى راسها فالمعنى يكون انتهاء الاكل بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا والرابع في وهي للوعاء اي للظرفية نحو المال في الكيس الخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى الصق قسمي بلفظ الله وقد تستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم وللمصاحبة اي بمعنى

مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه اي معهما وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد تكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اي مختص به وقد تكون للتعليل اي بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني بمعنى كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم والسابع رب وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اي لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضايعا ويجب ان يكون النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليحصل الوصف ذلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما برب فتمنعها عن العمل وتسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اي الذي شبه بزيد اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس شيء مثله والثالث عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء رؤيته يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي بمعنى الا نحو جائني القوم حاشا زيد اي الا زيدا وقد مر ذلك في

المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض واعلى المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه **قال** الحروف المشبهة بالفعل ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظي ومعنوي اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضي واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان احوالها كما سيجيء بعد هذا **قال** ان المكسورة مع ما بعدها جملة وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجمل وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت انك خارج **اقول** ان المكسورة وان المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسمية المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة للجمل اي يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتدائي فيكون زيد منطلق في موضع الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث ذكره يورث التطويل واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه **قال** واذا عطفت على اسم ان المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وبشرا وبشر على اللفظ والمحل وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرها **اقول** انما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا يغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فلا يفهم مرفوع المحل على الابتدائية كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر منطلقان لانه

يلزم منه توارد العاملين اعني انّ والتجرد على معمول واحد هو منطلقاً لانه من حيث كونه
خبر لانّ يكون العامل فيه انّ ومن حيث كونه خبر المبتدأ يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل انّ في
العطف دون غيرها لانها لا تغيّر معنى الجملة كانّ بخلاف سائر اخواتها **قال** ويبطل عملها
الكف وفي التخفيف ويهيئها للدخول على الفعليتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم
وان كان زيد لكريماً وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان زيداً اخوك وبلغني ان
قد ضرب زيد لكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكأن ثدياه حقان وكأن قد كان كذا
اقول يبطل عمل الحروف المشبهة الكف اي اتصال ما الكافة بها وذلك عام في الجميع كذلك
يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها اعني الاربعة التي في اواخرها النون ويهيئ الكف
والتخفيف هذه الحروف للدخول على الفعليتين اي الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء
انما كان لاجل العمل فان العامل يجب ان يكون مختصاً بقبيلة ما يعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله كأن
ثدياه حقان اوله ونحر مشرق اللون كأن ثدياه حقان **قال** والفعل الذي يدخل عليه
ان المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدأ والخبر نحو ان كان زيد لكريماً وان ظننته لقائماً و
اللام لازمة لخبرها **اقول** انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالافعال
الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدأ والخبر فلما عرض لها
ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيئها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من
دواخل المبتدأ والخبر ليوفي عليها مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما
لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية **قال** ولا بد لان المخففة من احد الحروف
الاربعة وهي قد وسوف والسين وحرف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان سيخرج
وان لم يخرج زيد **اقول** انما لا بد للمخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال
وذلك للفرق بينها وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمحذوف اولى **قال** حروف العطف الواو للجمع

بلا ترتيب الفاء وثم له مع الترتيب وفي ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية **اقول** هذه الحروف
ثالثة اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها الواو وهي للجمع بلا ترتيب اي يدل على ثبوت الحكم للمعطوف
والمعطوف عليه مطلقاً لا مع لا اشعار بالترتيب وعدمه نحو جاء زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقاً
وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضاً لكنهما مع الترتيب نحو جاءني زيد فعمرو اي اجتمعا في المجيء ولكن
كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخياً دون الفاء ورابعها حتى وهي ايضاً للجمع مع
معنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزءاً من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى رأسها وذلك
ليفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفاً نحو قدم الحاج حتى
المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جاءني زيد حتى عمرو وجاءني القوم حتى البغال
لانتفاء الجزئية **قال** واو واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما يقعان في الخبر والامر والا
ستفهام **اقول** خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم الواحد
من الشيئين اذا كان المعطوف متحداً نحو جاءني زيد او عمرو وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاء
احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثراً نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او خالد وجاءني اما زيد و
اما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين وخذ
اما درهماً واما ديناراً وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه واضربت اما عبد الله واما اخاه
قال وام نحوهما غير انها لا تقع الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك
ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** سابع حروف العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت
الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنها لا تقع الا في الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي
الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة هي التي تقع بعد
استفهام يليه مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو والجملة نحو اضربت زيداً ام ضربت عمراً
والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليه مثل ما يلي ام

نحو اَرَأيتَ زيدًا امْ عمرًا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة و
بل رايت عمرًا والهاء في انها للجثة كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم يتفق انها لم
بابل ويتردد في انها شاة ام لا فاستانف سوالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين ام
واو ان السوال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه
نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما
ام فان السوال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب ويكون
الغرض من السوال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند
المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السوال التعيين لذلك يكون جواب ولا او بنعم لحصول
الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما ان اما يجب تقدمها اما
اخرى نحو جاءني اما زيدا واما عمرو بخلافهما **قال** ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد
لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل
خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف
العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد
من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين وتفترق كل واحد من الاخرين بخاصة فلا تدل على
نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو
وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب فنحو
جاءني زيد بل عمرو والمعنى بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا
واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جاءني خالد و
جاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد و
ما جاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا لكن

للاستدراك والاستدراك دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة
بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جاءني
زيد لكن عمرو جاء وجاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف
بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فتكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي لكن بكر
جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا فانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا
فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين
قال حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الآن وما فعل وان نظيرتها في نفي
الحال **اقول** من اصناف الحروف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل
الآن او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا ولنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وتجرد
ان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة
الاسمية نحو ان قام زيد ان يقوم زيد ان زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط
التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا
فعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء **اقول** قوله ويسمى النهي معناه ان
المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي الامر نهي وقوله لا فعل مثال لنفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في
الشعر ايضا نحو اي امر سيئ لا فعله والباقي ظاهر **قال** ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة
ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو **اقول** قد يجيء لا لنفي العام اي للدلالة
على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجيء لا لنفي غير
العام اي لتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة
ظاهرة **قال** ولم ولما لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار **اقول** اذا
قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا

(٢٩٢)

وانتظار الى انها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم **قال** ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التأكيد **اقول** اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التأكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التأبيد بدل قوله والتأكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فقد ارلن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف برأسها **قال** حروف التنبيه ها نحو ها ان عمرا بالباب اكثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر نحو هذا وها انا وها انا وها انت واما والا مخففتين نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم **اقول** سمي هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر لضعف دلالتها على مدلولها **قال** حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب وا للمندوب **اقول** المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل منزلته كالنائم والساهي وانما اختص الثلاث بالبعيد لان المنادى البعيد المنزل منزلته يحتاج الى التصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلث ابلغ منه في الاخيرين وخصت اي والهمزة للقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليتان عن رفع الصوت وبعض ثلث الائمة فقال يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد المتوسط والقريب وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب وا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المصنف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكروا المندوب في باب المنادى **قال** حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال أقام زيد او ألم يقم نعم **اقول** سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره وتسمى حروف الايجاب ايضا **قال** و بلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد ولم يقم فيقال بلى اي بلى قام

(٢٩٣)

زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى ألست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ كان معناه لست بربنا **قال** واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل او جير **قال** واي تختص بالقسم فيقال اي والله **اقول** معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال قام زيد فيقال اي والله **قال** حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا **اقول** قد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبارين فيها **قال** حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كما يلحق الضمائر **اقول** قد عرفت ذلك في اسماء الاشارة والمضمرات **قال** حروف الصلة ان في ما ان رأيت زيدا وان في لما ان جاء البشير وما في حيثما وفي مهما وايما وفيما رحمة ولا في لئلا يعلم ولا اقسم ومن في ما جاءني من احد والباء في ما زيد بقائم **اقول** هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة في النظم والسجع وفائدتها تأكيد معنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه **قال** حرفا التفسير اي نحو رقي اي صعد وان في نحو ناديناه ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول **اقول** سميتا حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي رقي بصعد وبواسطة ان ناديت بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة **قال** الحرفان المصدريان ان وما كقولك اعجبني ان خرج زيد واريد ان تخرج اي خروجه وخروجك وما في قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها **اقول** سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما في تأويل المصدر كما في الكتاب وان ان المفتوحة المثقلة من الحروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تأويل المصدر كغيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكأنه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل اظهر **قال** حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا فعلت وألا تفعل **اقول**

هذه الحروف اذا دخلت على الماضي تكون للوم على تركه فاذا قلت هلّا اكرمت زيدًا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اي الحث عليه فاذا قلت هلّا تقرء القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر **قال** ولولا ولوما تكونان ايضًا لامتناع الشيء لوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا عليٌّ لهلك عمر **اقول** معناه لكن ما هلك عمر لان عليًّا عليه الصلوة والسلام كان موجودًا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي عليه السلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي عم ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانشد بيتا فقال النبي صم لعمر اقطع لسانه فاذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه علي عليه السلام فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال علي عليه السلام احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صم فقالا له اي شيء تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر لولا علي لهلك عمر **قال** حرف التقريب قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة ولتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها توقع وانتظار **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين اخباره بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** تسمى حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو وللاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل تقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدًا وهو اخوك دون هل وعلى الواو والفاء العاطفتين وفاء ثم كقوله تعالى

اوكلما عاهدوا عهدا وافمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع آمنتم به الآن دون هل والدليل في زيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام **قال** حرفا الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل **اقول** مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضيين او احدهما ماضيا والآخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والآخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك **اقول** للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضربك فالجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك ويمتنع ح الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله وتدخل الفاء في الجزاء معناه انه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وذلك مثل الجملة الاسمية والماضي الصحيح وكذا حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان واذا كان ماضيا في

معناه يمنع دخول الفاء، وانما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بكونه منفيا بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة فهي في معنى فاجات فالجزاء في الحقيقة فعل ناص واذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير فان تصبهم سيئة فاجات زمان قنوطهم **قال** وتزاد عليها ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل **اقول** مثال ذلك قوله تعالى فاما ياتينكم مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان يكون فعلا فان كان ملفوظا فذاك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل لو انتم تملكون فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء وعملها في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام من يجيب متكلما ويخبره بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا آتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا آتيك ودليل على جزاء فعله الكرامة اياه وباقي الكلام على اذن قد قررنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان اليق هناك **قال** حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني **اقول** قد ذكر في بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم لان لام التعليل انما هي اللام الجارة اذا استعملت بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المص في المفصل وفي الانموذج ادرجها المحرفون **قال** حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع **اقول** الردع الزجر والمنع وارتدع اي امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه

وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثاني للعهد **اقول** اللامات ثلاثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء اعني نبين معاينه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان لان احدهما مناط المعاني والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما هو للتخفيف فانها كثيرة الاستعمال **قال** ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له نحو والله لئن اكرمتني لاكرمتك **اقول** لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة له هي التي تدخل على حرف شرط تقدم قسم لفظا كما في الكتاب او تقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لانها المهيئة من قولهم وطأته اي هيأته لانها هيأت الجواب للقسم في دلالتها على انه لا للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان للربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه **قال** ولام الامر تسكن عند واو العطف وفائه **اقول** مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي **قال** لام الابتداء في نحو لزيد قائم وانه ليذهب **اقول** فائدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال** تاء التانيث الساكنة وهي التي تلحق باواخر الافعال الماضية نحو ضربت للايذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة **اقول** انما سكنت لانها مبنية والاصل في البناء السكون **قال** النون المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب **اقول** انما اشترط الطلب في دخولها لان التاكيد انما يناسب

كلاً ما يتوصل به الى تحصيل مطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها الماضي والحال بل يؤكد المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو والله لافعلن كذا واضربن ولا تخرجن وهل يذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال** والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده **اقول** هذه النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مشددة مفتوحة وتمام مباحثها مذكور في التصريف وقد شرحناها في شرحه **قال** ها السكت تزاد في كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وماليه وسلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما خصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة الى بيان حركة المبني اشد منها الى بيان حركة المعرب لان الاعراب يدل عليها قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والف التانيث والتاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكر فكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم في الف التانيث والتاء على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق كتابنا من البيان **فاقول** التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصه وصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات و تنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلي لومي وعتابي وصوبيني فيما افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او مهملة وتسمى شين الكشكشة او

سينها وعن معاوية مكنها هاوية انه قال يوماً من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء و قال قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليس فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك قال الكشكشة والكسكسة الحاق الشين والسين بكاف المؤنث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير ثلث قبايل والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبين الكلام والطمطمانية بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكر القدوم اذا كان قليل السفر بخلاف قدومه اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير الاميروه بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزءاً به ومنكراً التعجب من ان يغلبه الامير وحروف التذكر مدة تزاد على اخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال يقول من العلم قالا ويقولوا ومن العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعد ناصدر الكتاب والمؤمل ممن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه ويعصمني عن لومه فيه فاني بارض التاليف فيها كايجاد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد الا طيف منه في السنات وذلك لانه شان اسس على الاستعداد واني يتيسر الترقي فيه الا لمن ابتلى بشر صحبة الاضداد عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله الهم بلطفه كيد نحورهم

هذا اخر ما كتبه العبد العاصي سيد حبيب شهلافر ابن المرحوم المغفور الحاج سيد اسد الله غفر الله تعالى ذنوبهما

ومن اصناف الحروف حروف التذكر وهي مدة يريد بها المتكلم مجانسة الحركة الاخر يقول في قال زيدو يقول عمرو وخدام قالت قالا يقولوا وخدامى اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه وان كان الاخر ساكن حركه بالكسر ثم اتى بالياء نحو قدي اي قد قعد والى بالالف واللام اذا تذكر حاربا ووجه تركه في الاصناف عدم شيوعها في اطلاقات حرثة اليرموع ... الماضعة العقصوم والشيخ الذي ورث بهم الشيخ القاضي والذي الذي لحمدالته على الدوام علانية عيبا بالاتمام على طبق المسؤل والمرام وعلى الرسول ... التحية والسلام وعلى آله وصحابة البررة الكرام ما نطق الحمام وترعد الغمام و وزهر النور بالاكمام هدالى

الحمد لله على اتمام تحريره والصلوة والسلام على خير بريته وعلى ابن عمه ووصيه ووزيره وعلى اله وخلفائه واوصيائه الذين هم عترته وذريته

سيد حبيب شهلافر

هذا كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم به المرام حمدك اللهم على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام محمد وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي عليه السلام الذي نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ونفعه للمبتدين اهم وتضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب ووضعها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق **الحديقة الاولى** فيما اردت تقديمه **النحو** علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن

الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يأتي الا في اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد وتاء التانيث ونون التاكيد والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن باحدها ويعرف بعدم قبول شيء من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب وللمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب **ايضا** ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضا** ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديرا كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج حقيقي والا فلفظي **تقسيم آخر** الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحد زوائد انيت او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نوني التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل

بنون اناث كيضربن بنى على السكون او بنون التاكيد مباشرة كيضربنّ فعلى الفتح والّا

فمرفوع ان تجرد عن ناصب وجازم والّا فمنصوب ومجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم به

مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل فى اخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه

اربعة رفع ونصب وجرّ وجزم فالاولان يوجدان فى الاسم والفعل والثالث يختص

بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية فى اخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر

وفتح وسكون فالاولان يوجدان فى الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر

والاخيران يوجدان فى الكلم الثلث نحو اينَ وقامَ وسوفَ وكمْ وقمْ وهلْ

توضيح علائم الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة فى الاسم

المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف فى المثنى وهو ما دل على

اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهى كلا وكلتا مضافين الى المضمر واثنان

وفرعاه والواو فى الجمع المذكر السالم وملحقاته وهى اولو وعشرون وبابه وفى الاسماء

الستة وهى ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى الغير

والياء والنون فى المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان و

تفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين **اكمال** علائم النصب خمس الفتحة والالف

والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة فى الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف

فى الاسماء الستة والياء فى المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة فى الجمع المؤنث السالم و

حذف النون فى الافعال الخمسة **توضيح** علائم الجر ثلاث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة

فى الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء فى الاسماء الستة

والمثنى والجمع والفتحة فى غير المنصرف وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون فى

المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا وفى الافعال الخمسة **فائدة** يقدّر الاعراب فى خمسة

مواضع كما هو المشهور مطلقا فى الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامى والمضارع

المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربانّ ورفعا وجرا فى المنقوص كقاض ورفعا

ونصبا فى المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا فى المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو

ويرمى والجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمىّ **الحديقة الثانية**

فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبنى والّا فمعرب المعربات انواع **الاول**

ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة **الاول** الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به

وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر والاستتار يجب فى الفعل فى

موضع فعل الامر للواحد المذكر والمضارع المبدوء بتاء الخطاب للواحد وبالهمزة او

بالنون وفعل الاستثناء وفعل التعجب والحق بذلك نحو زيد قام او يقوم وما يظهر فى بعض هذه

المواضع كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا **تبصرة** وتلازم الفعل علامة التانيث

ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت
والشمس طلعت ولك الخيار مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس ويترجح ذكرها
مع الفصل بغير الا نحو دخلت او دخل الدار هند وتركها مع الفصل بها نحو ما قام
الا امرأة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند **مسئلة** والاصل في الفاعل ان يتقدم
على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا والمفعول متاخرا عن الفعل
ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل وما وقع منهما
بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني** نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه
وصيغة فعله فُعِل او يُفعَل ولا يقع ثاني باب علمت ولا ثالث باب اعلمت لا مفعول
له ولا معه ويتعين المفعول به فان لم يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع**
المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة
بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر وحكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو أقائم زيد
واقائم وما قائم الزيدان او زيد وقد يذكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته و
زيدا قائما واكثر شربي السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمرو ولعمرك لا تؤمن ولا يكون
نكرة الا مع الفائدة والخبر هو المجرد المسند وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع
لظاهر يتحمل ضميره بطابقة دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها

قاعدة المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر وذلك
الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال لمن عرف زيدا
باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد
فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين **فصل** تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف
فيجعل المبتدأ اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع **الاول**
الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات
وليس وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر و
يجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها وفيما عدا فتئ وليس
وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان** يختص كان بجواز
حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصال الضمير
نصب لا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم يكنه ولم يكن الله ليغفر لهم ولك في نحو
الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول ورفع
الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول قوي والاخير ضعيف والمتوسطان
متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بالفعل وهي ان وان وكان وليت ولكن ولعل وما
عملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا ولا اخيرها على اسمها الا اذا

كان ظرفاً او جاراً او مجروراً نحو انّ في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما
زيد قائم والمصدر ان حلّ محل انّ فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران جاز الامران
نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال انى عبد الله واول قولى انى احمد الله والمعطوف على
اسماء هذه الحروف منصوب ويختص انّ وانّ ولكنّ بجواز رفعه بشرط مضى الخبر **الثالث**
ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتأخر الخبر ويشترط في ما عدم
زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان وكثر حذف
اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس وتعمل عمل انّ بشرط عدم دخول
جارّ عليها واسمها ان كان مضافاً او شبيهاً به نصب والا بنى على ما ينصب به نحو لا
رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرتها له فان عرّف او فصل اهملت و
كررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة **تبصرة** ولك في نحو
لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل الثاني رفعهما على الا
او على الاعمال كليس الثالث فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل او باعماله
الثانية كليس الرابع عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها الخامس فتح الاول ونصب
الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب **الخامس** الافعال المقاربة وهي كاد وكرب و
اوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوّة

بمضارع ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترا
نها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرتين ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى و
انشأ وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** يختص عسى و
اوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد اذا قلت عسى زيد ان يقوم
فلك وجهان اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها اسمها مغن
عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع فعلى الاول تقول هند عست
ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان يقوموا وعلى الثاني عسى
في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوباً لا غير وهو ثمانية **الأول** المفعول به
وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازاً لافادة
الحصر نحو زيداً ضربت ووجوباً للزوم الصدر نحو من رأيت **الثاني** المفعول المطلق
وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضرباً او ضرب الامير او
ضربتين والمؤكد مفرد دائماً وفي النوع خلاف ويجب حذف عامله سماعاً في نحو سقياً
ورعياً وقياساً في نحو فشدوا الوثاق فاما منّاً بعد واما فداء وله عليّ الف
درهم اعترافاً وزيد قائم حقاً وما انت الا سيراً وانما انت سيراً وزيد سيراً سيراً
ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك **الثالث** المفعول له

وهو المنصوب بفعل فُعِلَ لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبًا وقعدت عن الحرب جُبنًا

ويشترط كونه مصدرًا متحدًا بعامله وقتًا وفاعلًا ومن ثم جيئ باللام في نحو والارض

وضعها للانام وتهيات للسفر وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو

المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدًا

وما لك وزيدًا وجئت انا وزيدًا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي

نحو ضربت زيدًا وعمرًا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم

او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فُعِلَ فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت

عشرين يومًا وعشرين فرسخًا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس**

المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف

الجر وهو قياسي مع اَنْ واَنَّ نحو او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان

زيدًا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت الشام **السابع** الحال وهي

الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة

لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والاصل تاخرها عن صاحبها ويجب ان

كان مجرورًا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان

لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا تجيئ عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف

نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفًا او كان المضاف بعضه نحو اعجبني وجه هند راكبة او كان

عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعًا **الثامن** التمييز وهو النكرة الرافعة

للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة

وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل الحال فالاول عن مقدار

غالبا والخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها

او اضافة نحو رطل زيتا وخاتم فضة واشتعل الراس شيبا ولله دره فارسا ولنا

لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند من فعل او شبهه **النوع الثالث**

ما يرد مجرورًا لا غير وهو اثنان **الاول** المضاف اليه وهو ما نسب اليه شيئ بواسطة

حرف جر مقدر مرادًا وتمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام

واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلثة وبعض الاسماء يجب اضافتها اما الى الجمل

وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهرًا او مضمرًا وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى

او ظاهرًا فقط وهو اولو وذو وفروعهما او مضمرًا فقط وهو وحده ولبيك واخواته

تكميل يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع ملحقا بهما فان كانت اضافة

صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة

وتخصيصا مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسا للمضاف فهي بمعنى من او ظرفا

فبمعنى في او غيرها فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تانيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند **الثاني المجرور بالحرف** وهو ما نسب اليه شئ بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي منذ ومذ وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين **النوع الرابع** ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواته للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكما وان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع (فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل وسمي مفرغا و) الكلام معه غير موجب غالبا وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جائني القوم الا حمارا او حمار ثم المستثنى بخلا وعدا

وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمها مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه العامل اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا فعل كاداة التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو ان زيدا لقيته فاكرمه ورفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا اسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته **الثالث** المنادى وهو المدعو بيا او هيا او اي او وا مع البعد او بالهمزة مع القرب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة ويا التي شاذ و

قد يحذف حرف النداء إلا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الإشارة ولفظ
الجلالة مع عدم الميم في الأغلب فإن وجدت لزم الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة
والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه
وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث
يخفض بلامها ويفتح لألفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد
الموصوف بابن أو ابنة مضافا إلى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة
يجوز ضمه ونصبه نحو سلامُ اللهِ يا مطرًا عليها وليس عليك يا مطرُ السلامُ
والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الأول في نحو يا تيمُ تيمَ عديٍّ
تبصرة وتوابعه المضافة تنصب مطلقا أما المفردة فتوابع المعرب تعرب بإعرابه
وتوابع المبني على ما يرفع به من التأكيد والصفة وعطف البيان ترفع حملا
على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل مطلقا أما المعطوف فإن كان مع
أل فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد إن كان كالخليل فكالخليل و
إلا فكيونس وإلا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء
كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على
المحل **الرابع** مميز أسماء العدد فمميز الثلاثة إلى العشرة مجرور مجموع ومميز ما بين العشرة

والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والألف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا
جمع المائة وأصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد إلى عشرة ومائة وألف فالواحد و
الاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال
رجل ورجلان والثلاثة إلى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال
وثمانية أيام **تتميم** وتقول أحد عشر رجلا واثنا عشر رجلا في المذكر إحدى عشرة امرأة
واثنتا عشرة امرأة في المؤنث وثلاثة عشر رجلا إلى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلاث عشرة
امرأة إلى تسع عشرة امرأة في المؤنث ويستويان في عشرين وأخواتها ثم تعطف فتقول
أحد وعشرون رجلا وإحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان و
عشرون امرأة وثلاثة وعشرون رجلا وثلاث وعشرون امرأة وهكذا إلى تسع وتسعين امرأة
المبنيات منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم أو مخاطب أو غائب سبق ذكره ولو
حكما فإن استقل فمنفصل وإلا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل
غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل إلا لتعذر المتصل وأنت في هاء سلنيه وكنتم
بالخيار **مسئلة** وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها يسمى ضمير الشأن والقصة
ويحسن تأنيثه إن كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه إلا الابتداء
أو نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الأمير راكب وهي هند

كريمة وانه الامير راكب وكان الناس صنفان **فائدة** ذكر بعض المحققين عود
الضمير على المتأخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين
واعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو
نعم رجلا زيد ومبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه
رجلا او كان للشأن والقصة كما مر **ومنها** اسماء الاشارة وهي ما وضع
للمشار اليه المحسوس فللمفرد المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبا و
مجروره وان هذان لساحران مأول والمؤنث تا وذي وذه وتي وته وللمثنى
تان رفعا وتين نصبا وجرا ولجمعهما اولاء مدا او قصرا وتدخلها ها التنبيه
وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعها للبعيد الا في المثنى والجمع عند
من مده وفيما دخله حرف التنبيه **ومنها** الموصول وهو حرفي او اسمي فالحرفي كل
حرف اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة أن وأنّ وما وكي ولو نحو اولم يكفهم
انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على
المؤمنين حرج يود احدكم لو يعمر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي
ما افتقر الى صلة وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان
لمثناهما بالالف ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبا او مجرورا والاولى

مطلقا لجمع المذكر واللائي واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا
بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت
ومن ذا رأيت فذا موصول ومن وما مبتدآن والجواب رفع ولك الغاؤها فهما
مفعولان وتركيبها معهما بمعنى اي شيء او اي شخص فالكل مفعول والجواب على
التقدير بن نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا
ومنها المركب هو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا
بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وفرعيه اذ الاول منها معرب على
المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع**
كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في
متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال الموصوف ويتبعه اعرابا وتعريفا
وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتأنيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة
الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فموافق ايضا نحو جاءتني امرأة كريمة الاب
ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته
او غالبة او غال داره ولقيت امرأتين حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار
جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو والفاء او ثم

او حتى او ام او اما او او او بل او لا او لكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعنا كم والاولين وقد

يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او

مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف

نحو جئت انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد

الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي

عاملين مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث**

التاكيد وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو

اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية

وهما فيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم و

كلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما

نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخواته

مسئلتان لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت رجلا نفسه

وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين

فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك **الرابع** البدل وهو التابع

المقصود بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو

الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر

الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدل البداء كقولك

حبيبي قمر شمس ويقع من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد

الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** لا يبدل الظاهر عن المضمر في بدل الكل الا من الغائب

نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما

مثل به لذلك مصوغ على العرب نحو قمت انا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد اخوك

ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان

المبدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وجاء الضارب الرجل

زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال هي خمسة ايضا **الاول** المصدر

وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا

مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا

يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعدائه **الثاني**

والثالث اسم الفاعل والمفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث

فان كان صلة لال عمل مطـ والا فيشترط للحال والاستقبال اعتماده بنفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال ماضية واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفرق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع **تبصرة** ولمعمولها ثلاث احوال الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن ذو الضميرالواحد والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي من الضمير وهو اربعة **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا

ما بني زيد	بالرفع	والنصب	والجر
الحسن وجهه	حسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	حسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	حسن
حسن وجه	قبيح	حسن	احسن

عور وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه واحمق من هبنقة شاذ وابيض من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او بال او مضافا فالاول مفرد مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر والثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلم وعلى هذا يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد تفضيله مطـ فمفرد مذكر مطـ نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسن اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة** ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل نحو رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف الاسم تسع فجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركب كذلك وزن الفعل والتاسع الصفة بشنتين منها يمنع الصرف هكذا بواحدة نابت فقالوا مضعفة والعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادته على الثلثة كابراهيم ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير

بالنيابة عن علتين ولحق بحضاجر للأصل وسراويل للشبه والتأنيث ان كان بالألف

كحبلى وحمراء ناب عن علتين والا منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زائدا

على الثلاثة كزينب او متحرك الاوسط كسقر او اعجميا كجور فلا تحتم منع صرف هند

خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكأخر

في مررت بنسوة اخر اذ القياس بنسوة آخر لان اسم التفضيل المجرد عن اللام و

الاضافة مفرد مذكر دائما وبتقدير العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية

كزحل وعمر بتقدير زاحل وعامر والتعريف بشرط تأثيره في منع الصرف العلمية و

الالف والنون يمنع صرف العلم كعمران والوصف لغير القابل للتاء كسكران [illegible] منصرف

ورهن ممنع والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص

بالفعل او تصديره بزائد من زوائده ويمنع صرف العلم كشمر والوصف لغير القابل للتاء

كأحمر فيعمل منصرف لوجود علته والصفة تمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها الأصل

فيه وعدم قبوله التاء فأربع في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع

اللام والاضافة والضرورة **الحديقة الثالثة** فيما يتعلق بالافعال يختص

المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب باربعة احرف **لن**

وهي لتأكيد نفي المستقبل **وكي** ومعناها السببية **وان** وهي حرف مصدري

والتي بعد العلم غير ناصبة وفي ان التي بعد الظن وجهان **واذن** وهي للجواب والجزاء

وتنصبه مصدرة مباشرة مقصودا به للاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك

ويجوز الفصل بالقسم وبعد لا النافية للواو والفاء وجهان **تكميل** وينصب

بان مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر عيني

وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة احرف

لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم واو بمعنى الى او الا

نحو لالزمنك او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقتين بنفي او طلب

نحو زرني فاكرمك ولا تأكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى الى او كي اذا اريد به

الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل الجنة فان اريد الحال

كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالاول ما يجزم فعلا واحدا وهو اربعة

احرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله ولم ولما لاشتراكهما في النفي

والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم وبجواز انقطاع

نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما وبكون

متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير للمتوقع ركوبه الثاني ما يجزم فعلين وهو ان و

اذما ومن وما ومتى واي وايان واين وانى وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي

اسماء على الاشهر وكل واحد منها يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او
مختلفين فان كانا مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني وحده فوجهان
وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا
جامدا او ماضيا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم وفاكرمني وفعسى ان اقوم او فقد قمت
مسئلة ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل
الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في افعال
المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح وذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع
فاعلا معرفا باللام او مضافا الى المعرف بها او ضميرا مستترا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص
مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبر المحذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند
وبئس نساء الرجل الهندات وساء رجلا زيد ومنها حب ولا حب وهما كنعم وبئس لفاعلها
ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تاتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو
حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب
فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم
التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد واشدد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا
وهل هي بمعنى شئ وما بعدها خبرها او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف

وما بعد الباء فاعل عند سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية
فصل افعال القلوب افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن
او يقين وتنصب المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي
وجد والفى لتيقن الخبر نحو انهم الفوا آباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو وزعم
الذين كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه
بعيدا ونراه قريبا وظن وخال وحسب لهما والغالب فيها الظن نحو حسبت
زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين المبتدأ والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها
لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت على
الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق
نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان
ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه
وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين
الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر واياهما اعملت اضمرت الفاعل في المهمل
موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف او الثاني اضمر الا ان يمنع مانع
وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين

الحديقة الرابعة في الجمل وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام
عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ لا
عبرة بالحرف وبفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته ويا عبد الله وان
احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او
كان خبر المبتدء فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى و
قد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى و
كبرى كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف
اليها والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها
سبع ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط
غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل الاولى** مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبرا
لمبتدء او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولابد فيها من ضمير مطابق
مذكور او مقدر الا اذا اشتملت على المبتدء او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت
نفس المبتدء **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال
ولابد من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مصدرة بمضارع
مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جائني زيد يسرع او معها فبالواو ونحو لم تؤذوا

وقد تعلمون اني رسول الله والا فكالاسمية ولابد مع الماضي المثبت من قد ولو
تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني عبد الله
ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين
احصى وقد تنوب عن الفاعل ويختص ذلك بباب القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة**
المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت واذكروا
اذ انتم قليلون وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر
اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء واذا
الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت
ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل
وحده **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله و
نحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة لها
محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط
كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر
والجهر مسلما **تفصيل الاخر الاولى** مما لا محل له المستانفة وهي المفتتح بها
الكلام والمنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا وكذلك

جملة العامل الملغى لتأخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة **الثانية** المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدأ وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته **الثالثة** المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره **الرابعة** صلة الموصول وشرطها كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول **الخامسة** المجاب بها القسم نحو يس والقران الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى الخبر فيكتفي بجواب الشرط مطلقا **السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم **السابعة** التابعة لما لا محل له نحو جائني زيد فاكرمته جائني الذي زارني واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كذلك واعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندي احد وافي الله

شك **الحديقة الخامسة** في المفردات **الهمزة** حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق **أن** بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول وعدم دخول جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو **وإن** بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت ان وما فالمتأخرة منهما زائدة **أنّ** بالفتح والتشديد حرف تاكيد تأول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **إنّ** بالكسر والتشديد ترد حرف تاكيد تنصب الاسم وترفع الخبر ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد من ذلك قوله تعالى ان هذان لساحران ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ **إذ** ترد ظرفا

للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان نحو حينئذٍ ويومئذٍ

إذا ترد ظرفا للمستقبل وللمفاجاة بعد بينما او بينا وهل هي حرف او ظرف خلاف فيضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية ونحو اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ مثل وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اسْتَجَارَكَ وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف والخلاف فيها كاختها

أمْ ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبط ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير

أمَّا بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء والتزم حذف شرطها وعوض بينهما عن فعلها جزء مما في حيزها وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب

إمَّا بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُوْرًا وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واِمّا الاولى قبل المعطوف عليه بها ولا تنفك عن الواو غالبا

أيّ بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو اَيًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰى واسم استفهام نحو اَيُّ الرَّجُلَيْنِ قَامَ ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اَيِّ رَجُلٍ ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا اَيُّهَا الرَّجُلُ وموصولة ولا يعرب من الموصولات سواها نحو اكرم اَيًّا اكرمك

بَلْ حرف عطف وتفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النهي والنفي تقرير حكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض

حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى المصدر المفهوم من الفعل المذكور قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل بمعنى ابرء خلاف

حَتّى ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارة وتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين

الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر في ستة مواضع ولربط شبه الجواب نحو الذي ياتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت

قَدْ ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقد تقرب من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور

وقطّ ترد اسم فعل بمعنى

اِنْتَهِ وكثيرًا ما تحلّى بالفاءِ نحو قام زيدٌ فقط وظرفًا لاستغراق الماضي منفيًا وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلًا **كم** ترد خبريّة واستفهاميّة وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصّدر وتختصّ الخبريّة بجرّ التمييز مفردًا او مجموعًا والاستفهاميّة بنصبه ولزوم افراده **كيف** ترد شرطيّة فتجزم الفعلين عند الكوفيّين واستفهاميّة فتقع خبرًا في نحو كيفَ زيدٌ وكيفَ انتَ ومفعولًا في نحو كيفَ ظننتُ زيدًا وحالًا في نحو كيفَ جاءَ زيدٌ **لو** ترد شرطيّة فتقتضي فيها لزومه (امتناع شرطها واستلزامه لجوابها وتختصّ بالماضي ولو مؤوّلًا وبمعنى ان الشرطيّة وليت جازمة خلافًا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو انّ لنا كرّةً ومصدريّة وقد مضت **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه وتختصّ بالاسميّة ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونًا مطلقًا وللتوبيخ وتختصّ بالماضي وللتحضيض والعرض فيختصّ بالمضارع ولو تاويلًا **لمّا** ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو لمّا قمتَ قمتُ وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كلُّ نفسٍ لمّا عليها حافظٌ وجازمة للمضارع كلم وتفترقان في خمسة امور **ما** ترد اسميّة وحرفيّة فالاسميّة ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررتُ بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامرٍ ما جدع قصير انفه وشرطيّة زمانيّة وغير زمانيّة و

واستفهاميّة والحرفيّة ترد مشبّهة بليس ومصدريّة زمانيّة وغير زمانيّة و صلة وكافّة **هَل** حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب ولا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو ألم نشرح لك صدرك ❊ ...

اللّهمّ اشرح صدورنا بانوار المعارف ونوّر قلوبنا بحقايق اللطائف و اجعل ما اوردناه في هذه الورقات خالصًا لوجهك الكريم وتقبّله منّا انّك انت السّميع العليم فانّا نتوسّل اليك بحبيبك محمّدٍ سيّد المرسلين وآله الائمّة المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين ❊

تمّت النّسخة الموسومة بالصّمديّة في النّحو على يد الاحقر

في الخلق طاهر خوشنويس ابن المرحوم

المغفور الحاج عبد الرّحمن

غفر الله تعالى

ذنوبهما

في شهر رجب من شهور سنة تسع وسبعين وثلثمائة بعد الالف على هاجرها

الاف التحيّة والثناء

۱۳۷۹

(در صفحهٔ مقابل است:)

قوله وتفترقان في خمسة امور احدها ان لمّا لا تقترن باداة الشرط لا يقال ان لمّا تقم ولم تقترن به نحو وان لم يفعل والثاني ان لمّا لا يكون الّا متصلًا بالحال والثالث ان منفيّ لمّا لا يكون الّا قريبًا من الحال ولا يشترط ذلك في منفيّ لم تقول لم يكن زيد في العام مقيمًا ولا يجوز لمّا يكن الرابع ان منفيّ لمّا متوقّع ثبوته غالبًا الا ترى ان معنى بل لمّا يذوقوا عذاب انّهم لم يذوقوه الى الآن وان ذوقهم متوقّع بخلاف منفيّ لم ... منفيّ لمّا جائز الحذف لدليل كقوله فجئت قبورهم ... ولا يجوز حذف منفيّ لم الّا في الضرورة ... وعلّة هذه الاحكام ان لم لنفي فعل ولمّا لنفي قد فعل سيّد كذا

قد وقع الفراغ من تسويد هذه الاوراق بيد اقلّ العباد طاهر خوشنويس ابن المرحوم المغفور الحاج عبد الرحمن غفر الله تعالى ذنوبهما في شهر رجب ۱۳۷۹